



ایک مہمی

تصنیف

خواجہ ابوالفضل محمد حسن بھٹی دیر

تصحیح

دکتر علی اکبر قاضی

چاپ دوم

نومبر ۱۹۴۶ء

تایخ بہقی

تصنیف
ابوالفضل محمد بن حسین بہقی دہلی

تصحیح
دکتر علی اکبر فاضل

بہ اہتمام
دکتر محمد حفصہ ریاحی

بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ ق.

تاریخ بیهقی / تصحیح علی اکبر فیاض؛ به اهتمام محمد جعفر یاحقی. - مشهد: دانشگاه
فردوسی مشهد، ۱۳۸۳.

۸۱۶ ص. - (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ شماره ۵۵)

ISBN: 964-6335-79-9

۷۵۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. ایران -- تاریخ -- غزنویان، ۳۵۱-۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی -- قرن ۵ ق. الف. فیاض،

علی اکبر، ۱۲۷۷ - ۱۳۵۰، مصحح. ب. یاحقی، محمد جعفر، ۱۳۲۶ - . ج. دانشگاه فردوسی
مشهد. د. عنوان.

۹۵۵/۰۵۱۳

۲ ت ۹ ب / ۷۹۱ DSR

۱۳۸۳

۲۸۴۲۸-۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات، شماره ۵۵

تاریخ بیهقی

تصحیح

دکتر علی اکبر فیاض

به اهتمام

دکتر محمد جعفر یاحقی

وزیری، ۸۲۰ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ چهارم، پاییز ۱۳۸۳

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بها: ۷۵۰۰۰ ریال

فهرست اجمالی مطالب

۷	مقدمه چاپ چهارم
۹	مقدمه چاپ سوم
۱۱	مقدمه چاپ اول
۱۳	دییاجه - دمی با ابوالفضل بیهقی
۳۵	نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی
۴۳ تا ۶۶۳	متن تاریخ بیهقی
۶۶۵ تا ۶۷۷	ملحقات تاریخ بیهقی
۶۷۹ تا ۶۹۴	تعلیقات
۶۹۵	فهرستها
۶۹۷ تا ۷۶۶	فهرست لغات و ترکیبات
۷۶۷ تا ۸۰۲	نمایه
۸۰۳ تا ۸۱۴	فهرست راهنما

به نام خداوند جان و خرد

مقدمهٔ چاپ چهارم

از زمان انتشار نخستین چاپ این کتاب در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی به سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی، سی و اندی سال می‌گذرد. تصحیح عالمانهٔ شادروان دکتر علی اکبر فیاض، که پیش از انتشار چاپ نخست کتاب رخت به سرای باقی برد، با آن که بیشتر از ثلث قرنی از تاریخ آن می‌گذرد، استواری و شادابی خود را همچنان حفظ کرده و در بین چاپها و گزیده‌های متعددی که از این کتاب به بازار آمده، همچنان ممتاز و بی‌رقیب مانده است. چیزی که در کتاب حاضر کهنه شده بود و ما را به تجدید چاپ آن با استفاده از امکانات رایانه‌ای واداشت، نوع حروف و چگونگی چاپ کتاب بود که با پیشرفت شتابان این فن بایستی هماهنگ می‌شد. تجدید حروف‌چینی کتابی به وسعت و دقت و اهمیت تاریخ بیهقی به مراتب از یک چاپ نخست زمانگیرتر و حساس‌تر می‌نمود و ورود به آن، مسئولیت و مراقبت ویژه‌ای را طلب می‌کرد.

این ضرورت البته از چاپ‌های پیشین هم احساس می‌شد، اما آنچه ما را به تردید واداشت و سبب شد چاپ قبلی آن را هم کماکان با همان حروف‌چینی و به طریق اُفتست به محضر دانشوران صاحب کمال، که خوانندگان اثر ارجمند بیهقی باشند پیشکش بریم، دقت و اشراف عالمانه‌ای بود که مسئولان وقت دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی برای پاکیزگی و صحت و اتقان چاپ نخست کتاب، پس از فقدان مصحح دانشمند آن، به کار گرفته بودند؛ همتی که تعهد و تضمین آن برای تدارک سومین چاپ کتاب به سال ۱۳۷۵ دشوار می‌نمود. این تردید البته برای چاپ چهارم هم در میان بود، اما به هر حال ضرورت اقدام به این کار ما را بر آن داشت که با حوصله و در فرصت لازم به تعهد این مسئولیت تن در دهیم و پس از سه بار نمونه‌خوانی و تطبیق شماره‌های حواشی و فهارس و تعلیقات، که بسیار وقت‌گیر و طاقت‌فرسا بود، بتوانیم ادعا و اعلام کنیم که چاپ چهارم تاریخ بیهقی، که اینک در دست شماست، عیناً همان چاپ دکتر فیاض است با پاره‌ای امتیازهای دیگر؛ جز آن که قبل از حروف‌چینی کامپیوتری با توجه به مقتضیات این زمان ضمن بازبینی دقیق و اعراب‌گذاری

عبارت‌های عربی، تصرّفات اندکی در رسم‌الخط از نوع تفکیک جزء پیشین «می» از فعل و «به» حرف اضافه از اسم و به‌ندرت مواردی از نقطه‌گذاری به عمل آمد؛ که امیدواریم آن هم به اصالت کار لطمه‌ای وارد نیاورده باشد. استفاده از امکانات حروف‌چینی رایانه‌ای با انتخاب قلم مناسب برای متن و حواشی و حذف سطر شمار چاپ پیشین، که به دلیل محدود بودن تعلیقات دکتر فیاض سود چندانی بر آن مترتب نبود، موجب افزایش طول سطرها و در نتیجه تقلیل قابل ملاحظه حجم کتاب شد. با این حال برای سهولت کار خوانندگان، مواردی که در تعلیقات فیاض برای آن توضیحی آمده در متن با علامت (*) مشخص گردید. از دیگر امتیازهای چاپ حاضر تطبیق و گسترش عناوین بالای صفحات فرد بود و بعد هم استخراج آن به همراه عناوین خود کتاب به عنوان فهرست راهنما، که سهولت دستیابی پژوهندگان به مندرجات کتاب را آسان می‌کند.

تطبیق صفحات فهرست‌های سه‌گانه پایان کتاب و تصحیح پاره‌ای از خطاهای پیشین به‌ویژه در فهرست لغات و ترکیبات، که مسئولیت آن مستقیماً با خود این جانب بوده است، از استخراج دوباره آن کمتر زمان نگرفت؛ با این حال از بذل جهد در این مورد به‌خصوص به این امید دریغ نشد تا کتاب سترگ بیهقی پس از این همه سال همچنان بتواند برای دوستان متون ارجمند فارسی، سودمند باشد و این فهرست‌ها پژوهشگران متون کهن را در رسیدن به مقصود یاری کند. ضمناً در چاپ حاضر دو فهرست اسامی اشخاص و امکان و قبایل به صورت یکجا و تحت عنوان «نمایه» در هم شده است.

برای آماده‌سازی این چاپ از همکاری دانشورگرامی آقای مصطفی کدکنی و برادر فاضلم آقای محمد باقر یاحقی و تنی چند از دانشجویان کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی بهره‌مند بودم که همین جا از یکایک آنان سپاسگزاری می‌کنم. پاکیزگی و برازندگی این چاپ به مانند چاپهای پیشین مرهون بردباری و مراقبت مدیر و کارکنان شریف مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی است، که طولانی شدن کار و باریک شدن در جزئیات نتوانست بر همت آنان راه بیندد. پس سزاوار است که از این بابت از همه آنان هم سپاسگزار باشم.

امیدوارم حاصل این مایه کوشش و دقت، به عنوان یک کار علمی و دانشگاهی در پیشگاه دادار دانا و در نگاه ارباب فضل مأجور و مقبول واقع شود.

بمنه و حسن توفیقه

دکتر محمدجعفر یاحقی

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

به نام خداوند جان و خرد

مقدمه چاپ سوم

دومین چاپ تاریخ بیهقی به تصحیح عالمانه شادروان دکتر علی اکبر فیاض، که در سال ۱۳۵۶ در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد منتشر شده بود، از سالها پیش نایاب بود. نیاز شدید بازار کتاب به اثر ارجمند بیهقی سبب شد که یکی از ناشران تهران بدون اطلاع و کسب موافقت دانشگاه فردوسی مشهد به تجدید چاپ آن به صورت افست اقدام کند. از این رو در شورای دانشکده ادبیات و علوم انسانی ضرورت چاپ مجدد آن در دانشگاه تشخیص داده شد که پس از تصویب و جلب موافقت فرزند گرامی مصحح، جناب آقای دکتر فرزین مجید فیاض، به شورای انتشارات دانشگاه پیشنهاد گردید.

اکنون که بار دیگر دیبای خسروانی فرزانه بیهق در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی به چاپ می‌رسد، خرسندیم اعلام کنیم متن تصحیح شده استاد فیاض عیناً و به طریق افست انتشار می‌یابد. برای چاپ پیشین فهرستی از لغات و ترکیبات کتاب فراهم آورده بودم، که در این چاپ با تجدیدنظر و به صورتی کامل‌تر، به نحوی که دست‌کم بتوان هر مطلبی را از متن کتاب به آسانی پیدا کرد، تجدید حروف چینی می‌شود.

چنان‌که در مقدمه چاپ نخست یادآوری شده است، پیش از انتشار چاپ اول، دکتر علی اکبر فیاض درگذشت و تعلیقات کتاب را ناقص و مقدمه آن را نانوشته گذاشت، کما این که در چاپ‌های پیشین هم به جای مقدمه، مقاله مصحح کتاب در «مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» با عنوان «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی» گذاشته شده است که در این چاپ نیز عیناً پس از دیباچه آورده‌ایم. امکان تکمیل تعلیقات استاد فیاض که تنها تا صفحه ۲۲۳ به دست آمده بود، در زمان چاپ کتاب فراهم نبود و اکنون هم نیست، اما جای خالی مقدمه را با مطلبی که پیش از این برای دیباچه کتاب دیبای خسروانی (کوتاه شده تاریخ بیهقی) با همکاری آقای مهدی

سیدی فراهم آورده بودم، پُر کردیم، تا خواندگانی که جویای اطلاعاتی دقیق و مستند در مورد کتاب و مؤلف آن هستند، خود را از مراجعه به منابع پراکنده و اغلب ناموثق بی نیاز ببینند. دانشکده ادبیات و علوم انسانی افتخار داشت که در سال ۱۳۴۹ «مجلس بین‌المللی بزرگداشت ابوالفضل بیهقی» را برگزار و مجموعه مقالات ارزنده این مجلس را سال بعد تحت عنوان *یادنامه ابوالفضل بیهقی* چاپ کند. نسخه‌های این کتاب ارزشمند نیز از سالها پیش نایاب شده بود. خدای را سپاس می‌گزاریم که به ما توفیق داد توانستیم چاپ دوم این یادنامه را نیز همزمان با نشر چاپ سوم *تاریخ بیهقی* به محضر ادب دوستان و بیهقی شناسان پیشکش بریم.

محمد جعفر یا حقی

استاد و معاون پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی

بهمن ماه ۱۳۷۴

مقدمه چاپ اول

به نام خدا

هنگامی که دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد در صدد برآمد مجلسی برای بزرگداشت مورخ و نویسنده شهیر ایران ابوالفضل بیهقی ترتیب دهد، نشر کتاب گران قدر او نیز ضروری به نظر رسید. به خصوص که همه چاپ های قبلی این کتاب نایاب بود، از طرفی دیگر، استاد علی اکبر فیاض از سال ۱۳۲۴ شمسی به بعد - که وزارت فرهنگ تاریخ بیهقی را منتشر کرده بود - مطالعات خود را در این زمینه رها نکرده به نکته های تازه ای برخورد کرده بودند و تجدید چاپ و تصحیح انتقادی کتاب کاری سودمند می نمود.

از این رو از طرف دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد از ایشان تقاضا شد ثمره مطالعات بیست و پنج سال اخیر خود را در باب تاریخ بیهقی در اختیار دانشکده بگذارند و اجازه فرمایند کتاب منظور به تصحیح ایشان مقارن مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی آماده انتشار گردد. استاد فیاض - که خود بنیان گذار دانشکده ادبیات مشهد بودند و به این مؤسسه علاقه خاص داشتند - این پیشنهاد را پذیرفتند و همه اوقات شریف خود را به این کار اختصاص دادند تا کتاب حاضر بدین صورت فراهم آمد و اکنون در دسترس عموم قرار می گیرد.

اینک اثر ارجمند بیهقی به تصحیح دانشمندی خراسانی، به توسط دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد هم در خراسان منتشر می گردد. به علاوه در همین ایام مجموعه مقالاتی که در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی (مشهد، ۲۱ تا ۲۵ شهریور ماه ۱۳۴۹) عرضه شده در کتاب یادنامه ابوالفضل بیهقی در یک هزار صفحه - به توسط این دانشکده نیز در خراسان انتشار یافته است.

جای نهایت تأسف است که اندکی پیش از انتشار چاپ حاضر تاریخ بیهقی استاد فیاض درگذشت و با مرگ او ایران دانشمندی بزرگ و کم نظیر را از دست داد. از این رو تعلیقات این کتاب نیز ناتمام مانده و به جای مقدمه، مقاله ممّع استاد فقید در مجلس بزرگداشت

ابوالفضل بیهقی - که در معرفی نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی است - در صدر کتاب قرار گرفته است. به علاوه با همه تفحصی که در کلیه یادداشتهای بازمانده از آن مرحوم صورت گرفت بدبختانه هیچ برگه‌ای از رموزی که برای نسخه بدلها و یادداشتهای و آراء دیگر دانشمندان در نظر گرفته و در پایین صفحات با حروف فرنگی نشان داده‌اند به دست نیامد و چون اظهار نظر حدس آمیز در این مورد درست نمی‌نمود، تکمیل مقدمه از این لحاظ ممکن نشد.

وظیفه دارد مراتب احترام دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد را به مناسبت تعهد این خدمت مهم فرهنگی به روان پاک استاد فیاض عرضه دارد. به پاس خدمات ارزنده شادروان دکتر علی اکبر فیاض، کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد به نام شریف وی مزین شد و کتابخانه فیاض نام گرفت.

از جناب آقای عبدالله فریار رئیس محترم دانشگاه مشهد و اولیای امور دانشگاه به واسطه فراهم آوردن وسایل نشر این کتاب سپاسگزاری می‌کند.

به علاوه باید از دوشیزه فائقه رستمیان و آقایان ابراهیم قیصری و نعمة الله پروین دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی - که تصحیح نمونه‌های چاپی این کتاب را زیر نظر این جانب، برعهده داشته و کمال دقت و حوصله و پشتکار را به خرج داده‌اند - و هم از کارکنان چاپخانه دانشگاه مشهد، خاصه آقای محمود ناظران، به واسطه کوشش فراوان و حسن سلیقه‌شان در طبع کتاب صمیمانه قدردانی و تشکر نمود.

امید آن که دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد بتواند به ادای وظیفه خطیری که در پاسداری و نشر و تقویت زبان و ادبیات و فرهنگ قومی دارد، نایل شود.

جلال متینی

رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی

شهریور ماه ۱۳۵۰

دیباجه

دمی با ابوالفضل بیهقی

به قلم: دکتر محمد جعفر یاحقی*

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، مؤلف تاریخ بیهقی به سال ۳۸۵ هجری قمری در روستای «حارث آباد» بیهق ولادت یافت^۱. حارث آباد در دوفرسنگی جنوب شهر سبزوار قرار دارد، تکیه داده به کوه و افتاده در بیابانی کویر مانند با حدود یکصد و پنجاه خانوار جمعیت؛ بی هیچ باغ و درخت و سرسبزی و کشت و برزی، مگر سبزی جنگل مصنوعی «گز»ی که برای مقابله با طوفان شن در حد فاصل حارث آباد تا رودخانه «کال شور» ایجاد شده است. اهالی سبزوار، و همچنین مردم حارث آباد، آن را «حارث آوه» و «حیث آوه» تلفظ می‌کنند. حارث آباد کم آب و به ظاهر فقیر در اصل مردمی کاری و کوشا و ثروتمند دارد، که در گذشته عموماً به دامداری می‌پرداختند و اکنون بیشتر به «کامیون داری» اشتغال دارند.

بیهقی خود از روستای زادگاهش سخنی به میان نیاورده است، اما از اشاراتی که در سالهای مختلف به سن خویش کرده^۲، برمی‌آید که سال ولادتش همان ۳۸۵ بوده است. از خانواده و روزگار طفولیت و نوجوانی وی اطلاع چندانی در دست نیست؛ جز این که می‌دانیم نام پدرش «حسین» و از مردم بیهق بوده است. قراین حاکی از آن است که وی ابتدا در سبزوار و بعد از آن مدتی را در نیشابور به تحصیل گذرانده، تا این که در ادب سرآمد شده و در ۲۷ سالگی به خدمت دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی، به ریاست بونصر مشکان، درآمده است.

بیهقی خود ضمن شرح درگذشت استادش به سال ۴۳۱، نوشته است که «مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی...» (ص ۷۹۵). بنابراین، سال آغاز شاگردی

* تحریر نخستین این مطلب که در دیباجه دیای خسروانی درج شده است با همکاری آقای مهدی سیدی فراهم آمده بود.

بوالفضل نزد بونصر ۴۱۲ بوده است. بعید است که بیهقی پیش از آن هم به دستگاه غزنویان راه یافته؛ و اگر هم یافته دارای سمت مهمی بوده باشد. خود او تأکید دارد که در سالهای حدود چهارصد هجری به نیشابور بوده، بی آن که به غزنویان پیوسته باشد.^۳

از نوزده سال شاگردی و همشغلی بیهقی با بونصر مشکان نه سال نخستینش با روزگار سلطنت محمود (فوت ۴۲۱) مصادف بوده و ده سال بعدی آن بکلی در دوره سلطنت مسعود (۴۲۱ تا ۴۳۲) گذشته است.

پس از آن که بونصر درگذشت، «بوسهل زوزنی» به ریاست دیوان رسالت رسید؛ و چون بیهقی «لختی شرارت و زعارت» وی را دریافته و دیده بود که ضد بونصر مشکان است، رقعتی به امیر مسعود نوشت «چنان که نویسند در معنی استعفا». و گفت که «بونصر قوتی بود پیش بنده، و چون برفت بنده را هم قوتی که در دل بود برفت. اگر رای عالی بیند، بنده به خدمت دیگر مشغول شود» (ص ۸۰۰). اما سلطان استعفای او را نپذیرفت و به بوسهل پیغام فرستاد که: «بوالفضل شاگرد تو نیست؛ او دیر پدرم بوده است و معتمد. وی را نیکودار، اگر شکایتی کند، همداستان نباشم» (ص ۸۰۱).

بدین گونه کار بیهقی بر نظام بود و این استادش نیز وی را «سخت عزیز می داشت و حرمت نیکو می شناخت، تا آن پادشاه بر جای بود». پس از شکست دندانقان، امیر مسعود زمانی بر بوسهل خشم گرفت و در ماه ذی حجه همان سال یعنی ۴۳۱ او را به «بُست» فرستاد. در آن میان بیهقی به خلیفتی و نایبی بوسهل عملاً ریاست دیوان رسالت را بر عهده داشت (ص ۸۷۸)، تا این که مسعود در ماه ربیع الاول سال ۴۳۲ عازم هند گردید (ص ۹۰۰) و دو ماه بعد به سبب شورش غلامانش کشته شد و کارها از لونی دیگر گشت.

در زمان کوتاه امیری امیر محمد، و نیز طی نه سال سلطنت مودود بن مسعود (۴۳۲ تا ۴۴۱) بیهقی همچنان در دیوان رسالت مشغول و محترم بود. اما پس از آن که مودود درگذشت، در مدتی کوتاه چند امیر دیگر غزنوی به سلطنت رسیدند و پریشانی آن دولت به اوج رسید و تباهی حال بیهقی هم آغاز گردید.

بعد از مودود ابتدا فرزندی خردسال از وی به امیری برداشته شد، که تنها پنج روز سلطنت کرد. پس از او فرزندی از آن مسعود به امیری نشست، که امارت او نیز چهل و پنج روز بیشتر نپایید. آنگاه نوبت به عبدالرشید، خردترین فرزند بازمانده از سلطان محمود رسید که در ماه رجب سال ۴۴۱ از حبس به درآمد و بر تخت نشانده شد.^۴

در ابتدای سلطنت عبدالرشید ریاست دیوان رسالت با بیهقی بود، اما کمی بعد حال وی رو به تباهی نهاد؛ چرا که بیهقی به عنوان رئیس دیوان رسالت از بدکرداریها و رفتار خودسرانه غلامی سرکش به نام «تومان» اظهار ناخرسندی می کرد، و تومان بدان سبب از بیهقی نزد امیر به سعایت پرداخت و عاقبت اجازه یافت تا وی را فرو گیرد و خانه اش را غارت کند؛ پس از آن

خود او را مقید ساخت و در قلعه بازداشت^۶. از آن پس هم قاضی غزنی «او را از جهت مهرزنی» از قلعه به حبس خود برد. در آن میان، غلامی دیگر از غزنویان به نام «طغرل برار» مشهور به «مغرور» (بیهقی، ص ۹۳۶) بر عبدالرشید خروج کرد و او را بکشت و «خَدَم ملوک را به قلعه فرستاد»^۷، که ابوالفضل بیهقی هم از آن جمله بود. اما ایام امیری طغرل پنجاه و هفت روز بیشتر نپایید، زیرا غلامی با نام «نوشتگین زوبین دار» وی را بکشت (سال ۴۴۴) و دیگر بار «مُلک با محمودیان افتاد» و فرّخزاد بن مسعود به سلطنت نشست.

با جلوس فرّخزاد بر تخت سلطنت، بیهقی هم از حبس رهید و مشاور و معتمد و طرف رجوع سلطان گردید. اما دیگر هیچ‌گاه شغل رسمی نپذیرفت^۸ و به طور جدّی در تدارک تدوین کتاب خویش برآمد، و از سال ۴۴۸ به نوشتن «دیبای خسروانی» خویش آغاز کرد (بیهقی، ۸۶) و اثری چنین گرانقدر از خود برجای گذاشت.

در میانه کار وی بود که فرّخزاد به سال ۴۵۱ درگذشت و برادر او ابراهیم بن مسعود بر تخت نشست^۹. مقارن سال جلوس ابراهیم، که بیست سال از زمان مسعود می‌گذشت، بیهقی به سبب یادکرد بوسهل زوزنی و «بَد آمدها» که از وی داشت، آن همه «نرم و درشت» را چنین بر قلم رانده است:

چون مسعود درگذشت «کار دیگر شد، که مرد (=بوسهل) بگشت و در بعضی مرا گناه بود. و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم، و خطاها رفت تا افتادم و خاستم. و بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تبعت آنم...» (ص ۸۰۱)

واپسین سالهای عمر بیهقی، که تا صفر سال ۴۷۰ پایید^{۱۰}، همه در روزگار امیری ابراهیم بن مسعود گذشت، و علی الاصول تمامی آن مدت را به تحریر کتاب خویش اشتغال داشت و سرانجام در غزنه درگذشت، بی آن که خبری از گور جایش برجای مانده باشد، رحمة الله علیه.

زمان و عرصه تاریخ بیهقی

یکی از سؤالهای مهم درباره تاریخ بیهقی، که تنها بخش میانی آن به دست ما رسیده، این است که محدوده تاریخی این اثر گرانقدر چه سالهایی از حکومت غزنویان را دربر می‌گرفته است؟

آنچه اکنون با نام «تاریخ بیهقی» برجای مانده با برگهایی از مجلد پنجم آغاز و به مجلد دهم ختم می‌شود و محدوده وقایع آن عبارت است از شرح حوادث بعد از مرگ سلطان محمود (سال ۴۲۱) تا فرار سلطان مسعود به هند (۴۳۲)، به اضافه «باب خوارزم» از زمان سلطنت محمود. از سخن مؤلف نیک پیداست که اثر او پیش و پس از قسمت موجود، بخشهای دیگری

هم داشته است. در نگاه نخست آغاز و انجام کار به درستی معلوم نمی‌شود. اما با اندکی دقت می‌توان یقین کرد که سال ۴۰۹ هجری قمری ابتدای تاریخ بیهقی، و پایان‌ش اندکی پیش از درگذشت مؤلف یعنی زمان سلطنت ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ تا ۴۹۲) بوده است.

ابوالحسن علی بن زید بیهقی مشهور به «ابن فندق» و نویسنده تاریخ بیهقی، که به سال ۴۹۰ در روستای «ششمند» بیهق در مجاورت حارث آباد متولد شده، در این باب نوشته است:

«تاریخ ناصری از اوّل ایّام سبکتگین تا اوّل ایّام سلطان ابراهیم روز به روز تاریخ ایشان را بیان کرده است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد. از آن مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق - رحمهما الله - و مجلدی چند در دست هرکسی، و تمام ندیدم»^{۱۱}.

سخن ابن فندق به چند دلیل نمی‌تواند به تمامی صحیح باشد؛ نخست آن که به تصریح خود بیهقی وی تاریخ غزنویان را از سال ۴۰۹ آغاز کرده؛ آن جا که نوشته است: «این حالها استاد محمود و راق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و اربعمائه، چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه بیاورده و قلم بداشته، به حکم آن که من از این تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول است، و در ستایش وی سخن دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم» (ص ۳۴۲).

دیگر این که، بنا به شرحی که گذشت بیهقی متولد سال ۳۸۵ که از ۲۷ سالگی (یعنی سال ۴۱۲) به شاگردی دیوان رسالت محمود غزنوی در آمده، نمی‌توانسته است تاریخ «اوّل ایّام سبکتگین را» (۳۶۷) برای العین «روز به روز» گزارش کند. و اگر بیهقی حوادث سالهای پیش از ۴۰۹ را رسماً در مجلدات اولیه کتاب خود نقل کرده بود، دلیلی نداشت تا بار دیگر اهمّ آن حکایات و روایات را در مجلدات بعدی نیز بیاورد. نکته قابل توجه این که، بیهقی از آن جهت تاریخ خود را از سال ۴۰۹ آغاز کرده که پیش از وی «عُتبی» نیز در کتاب مشهور تاریخ یمینی وقایع مربوط به روزگار اولیه غزنویان را تا سال ۴۰۹ نوشته بود. با این همه، بیهقی به مناسبت موضوع نه تنها به مهمترین حوادث تاریخ غزنویان تا سال ۴۰۹ اشاره کرده، بلکه حتی برخی از اهمّ حوادث ایران بعد از اسلام را، که محل وقوع آن عمده خراسان و ایران شرقی بوده، نیز در کتاب خود آورده است. احتمالاً همین اشارات سبب گردیده تا بعضی، از جمله ابوالحسن زید بیهقی، بپندارند که بوالفضل بیهقی تاریخ غزنویان را از اوّل عهد سبکتگین یکسره گزارش کرده است. حال آن که به تصریح خود وی تاریخ اولیه غزنویان را دیگران به رشته تحریر درآورده‌اند:

«و آن افاضل که تاریخ امیر عادل سبکتگین را - رضی الله عنه - براندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتگین افتاد - حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان - و کارهای

درشت که بروی بگذشت، تا آنگاه که درجهٔ امارت غزنویان یافت و در آن عزّ گذشته شد و کار به امیر محمود رسید، چنان که نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم. آنچه برایشان بود کرده‌اند، و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش نیز کردم تا بدین پادشاه بزرگ [مسعود] رسیدم ... و غرض من آن است که تاریخ پایه‌ای بنویسم و بنایی بزرگ افراشته گردانم چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند» (ص ۱۱۱).

«عوفی» هم در چند مورد حکایت‌هایی به نقل از بخشهای «ناصری» کتاب بیهقی آورده است و از آن جا که سبکتگین به «ناصرالدین»^{۱۲} و مسعود به «ناصر دین الله»^{۱۳} ملقب بوده‌اند می‌توانسته است برای بعضی این گمان پدید آورد که غرض از «تاریخ ناصری» تاریخ عهد سبکتگین بوده است، درحالی که عوفی در دو موضع، که از «بخشهای ناصری» تاریخ بیهقی یاد کرده، در اصل حکایات مربوط به زمان سلطان مسعود و بعد از آن را نقل کرده است.^{۱۴}

البته در تاریخ بیهقی حکایات و حتّی فصل‌هایی چون «باب خوارزم» هست که از نظر تاریخی به پیش از سال ۴۰۹ مربوط است. ولی بیهقی این گونه اخبار را از قول دیگران و معمولاً با عباراتی نظیر: «چنین خواندم در ...» و «چنین شنودم از ...» آغاز کرده است. مثلاً باب خوارزم از قول استاد ابوریحان بیرونی^{۱۵}، و دوران کودکی مسعود از «خواجه عبدالغفار» روایت شده است.^{۱۶}

بنابر آنچه گذشت، تردیدی نمی‌ماند که تاریخ بیهقی از حوادث مربوط به سال ۴۰۹ در زمان سلطنت محمود غزنوی آغاز شده و تا زمان سلطان ابراهیم، و کمی پیش از درگذشت مؤلف (۴۷۰) یعنی شرح بیش از نیم قرن از تاریخ غزنویان، ادامه یافته است.^{۱۷} خود بیهقی هم ضمن تحریر کتاب خویش، در ذکر وقایع سالهای حدود ۴۵۱، به زمان محدودهٔ کار خویش چکین اشاره کرده است:

«و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید که این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد، جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد، و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه. اگر حقّی به باب همشهریان خود هم بگزارم ... باید که از من فراستانند» (۲۵۰).

متأسفانه از آن تاریخ پنجاه سالهٔ چند هزار ورقی، آنچه باقی مانده عمدهٔ وقایع ده سالهٔ سلطنت مسعود غزنوی است (۴۲۱ تا ۴۳۱)، و به همین جهت به «تاریخ مسعودی» هم نامبردار گردیده است.

تاریخ بیهقی در گزندِ زمان

با همهٔ اهمیتی که «دییای خسروانی» بیهقی داشته معلوم نیست چرا هم در زمان حیات مؤلف، روزگار با وی سرناسازگاری داشته و هم از آن به بعد کتاب او تا چند سده در معرض

حوادث بوده و از این رهگذر گزندهای فراوانی دیده است.

از شکایتهای مکرر بیهقی بر می آید که مغرضان و معاندان «به قصدِ ناچیز کردنِ آن روضه‌های رضوانی» (۳۸۹) بارها کوشیده و گروهی با وی و کاری که در پیش داشته عناد می‌ورزیده‌اند. بعید نیست که این گونه معاندانِ کوردل، معاندانی که ای بسا غرضی حساب شده داشته‌اند، پس از گذشته شدنِ بوالفضل نیز در کتاب گرانسنگ او، که اخبار فترت غزنویان را هم بر ملا می‌ساخته، به دیده بغض نگریسته و در مسیر انتشار طبیعی آن موانع جدی ایجاد کرده باشند. به سبب همان تلاشهای بی‌خردانه تنها بخشی از تاریخ بیهقی سر از حوادث روزگار به سلامت برده و در طول زمان هم بسیار کم مورد استفاده دیگران واقع شده است. بی‌مهری نسبت به کتاب بیهقی و یا انزوا و مهجوری آن به حدی بوده است که در طول قریب به هزار سال نه کسی تمامی آن را دیده و نه حتی کسی توانسته است «مستخرجاتی» از آن عرضه کند.^{۱۸}

به علل مذکور، بسیاری از وقایع عصر غزنوی که برخی امروز برای ما بدیهی و روشن است بعد از بیهقی مکتوم مانده و سبب گردیده است تا فی المثل درباره سلطان محمود غزنوی در تاریخ و ادب، و به ویژه عرفانِ ما، در قرون بعد افسانه پردازیهای صورت گیرد و از وی سلطانی خداگونه ساخته شود! در عوض، اخبار فترت و بی‌رسمیهای غزنویان چنان مخدوش و درهم شده که حکیم بزرگ و دانایی چون سنایی غزنوی (م. ۵۲۵هـ) وزیر بردار شده در زمان مسعود را نه «حسنک» بلکه «میمندی» معرفی کرده است!

همچنین شاه ماضی با جود	ناصر دین سر کرم مسعود
گشت بر بوالحسن میمندی	مستغیر ز چونی و چندی
رفع کردند مَر و را در کار	از شایانی درم هزار هزار
عاقبت کشته شد به ناحق و جور	هیچ نسابوده کار او را غور
مادری بر داشت بس عاجز	که نبودی دعاش را حاجز
شاه را گفت مفسدی احوال	که کند مُرغوا به جان تو زال
دل این زن به عذرهای خوش کن	کینه را در دلت میفکن بن
شاه یک شب سحرگهی برخاست	بر زن رفت و عذر رفته بخواست ...
پیرزن گفت: کای جهان را شاه	از منی زین سبب تو عذر مخواه
چون کنم من دعای بد، حاشا	یا زَنَم مرغوای بد، حاشا
میر ماضی بدو همی دنیی	داد و، تو نیز دادیش عقبی ... ^{۱۹}

از میان مورخان بعد از بیهقی تنها چند تن را می‌شناسیم که احتمالاً به بخشهای مفقود کتاب او دست یافته‌اند. پیش از همه، ابوالحسن زید بیهقی (۴۹۰ - ۵۶۵) همولایتی بوالفضل و معروف به «ابن فندق» است که گزارش قحطی سال ۴۰۱ و پاره‌ای مطالب دیگر را به نقل از بیهقی آورده است.^{۲۰} با این همه، او به تصریح خود نتوانسته است همه مجلدات بیهقی را ببیند، در حالی که

هم مورّخ بوده و هم تنها یک قرن پس از وی می زیسته است. عوفی گردآورنده جوامع الحکایات نیز از بخشهای «یمینی» و «مسعودی» بیهقی حکایتی چند نقل کرده است. پس از آن دو قاضی منهاج سراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری و معاصر او عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا دو مورّخ عهد مغول هستند که بعضی از اوراق مفقوده اثر بیهقی را دیده و اخباری از آن نقل کرده اند. جوینی تنها یک جا از کتاب بیهقی بهره برده؛ آنجا که گوید:

«ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده است که به وقت مراجعت سلطان [محمود] از سومنات یکی از شکّره داران او ازدهایی بزرگ را بکشت. پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار گز...»^{۲۱}.

و جوزجانی به دو خبر از اوایل عهد غزنویان اشاره دارد، به نقل از «امام ابوالفضل الحسین بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری»، که مربوط به بخش یمینی و اولیه کتاب بیهقی بوده است^{۲۲}. از مورّخان عصر تیموری هم تنها «حافظ ابرو» به گونه ای محسوس از بخش گم شده بیهقی بهره برده. وی گزارش باغ مشهور و پرمؤنه سلطان محمود را چنین به قلم آورده است:

«ابوالفضل بیهقی در «تاریخ سلطان محمود» آورده است که سلطان محمود در بلخ باغی بزرگ به تکلف بساخت، چنان که دور آن باغ یک فرسنگ بود...»^{۲۳}. آنچه گذشت تقریباً همه بهره جوییهای مستقیم و یا اشاراتی بود که مورّخان و صاحب خبران پس از بیهقی به کتاب او داشته اند و این اشارات اندک هرگز نمی تواند اهمیت و جایگاه عظیم تاریخ بیهقی را نشان دهد. بنابراین حق با بارتولد است که می گوید:

«تاریخ بیهقی کمتر از آنچه استحقاق داشته تا کنون مورد استفاده قرار گرفته است... هیچ یک از دانشمندانی [هم که در زمان ما] درباره قراخیانی تألیفاتی کرده اند از اثر وی بهره مهمی نگرفته اند؛ و حال آن که مشروحترین و دقیقترین اطلاعات مربوط به سلاله مزبور را در مدّت زمانی طولانی فقط در تاریخ بیهقی می توان یافت»^{۲۴}.

نخستین پیامد آن همه بی عنایتی و بی خبری نسبت به تاریخ بیهقی این است که در تاریخهای عمومی بعد از وی به طور کلی در مقطع سال ۴۰۹ تا چند دهه بعد از آن با فقدان اطلاعات و خلأ تاریخی عظیمی روبه رو شویم؛ و حال آن که در این برهه از تاریخ غزنویان حوادث مهمی روی داده است که اهمّ آنها به شرح زیر است:

- قدرت نماییهای سیاسی عظیم محمود میان سالهای ۴۱۴ تا ۴۱۶ در غزنه و بلخ، برای مرعوب ساختن خلیفه عباسی و حریفان قراخانی.
- تظاهر سلطان محمود به تغییر مذهب از حنفی به شافعی و برپاداشتن جدالهای مذهبی، (ص ۴۱۴ به بعد).

- تغییر سیاست نسبت به خلافت عباسی، با رخصت دادن به حسنک برای ارتباط و ملاقات با عمال خلفای فاطمی مصر در شام (سال ۴۱۴).

- پل بستن بر روی جیحون و ورود به قلمرو قراخانیان در ماوراء النهر برای اولین بار و تعقیب علی تگین قراخانی و دستگیری اسرائیل بن سلجوق ترکمان، و ملاقات و مصالحه با قَدِرْخان قراخانی (۴۱۵ و ۴۱۶).

- عزل و مصادره و حبس وزیر میمندی (۴۱۶).

- فتح مهم سومنات (۴۱۶ تا ۴۱۷).

- به وزارت برداشتن حسنک (۴۱۷).

- آغاز شورش ترکمانان و درگیری سپاهیان سلطان محمود با آنها در دشت خاوران (۴۱۸).

- خلع مسعود از ولایت عهدی و تلاش پدر و پسر برای فروگیری یکدیگر در گرگان و ری (۴۱۶ تا ۴۲۰).

- حمله به ری در سال ۴۲۰ و برانداختن آل بویه.

- بازگشت محمود از ری به غزنه و درگذشت او به سال ۴۲۱ و بالآخره آغاز سلطنت کوتاه مدّت محمد و خیانت یاران او، و عزل وی به وسیله مسعود و کور کردن او...

به رغم همه این وقایع مهم، که حتماً بیهقی در بخش «یمینی» کتاب خویش به طور مشروح آورده، وقتی به کتابهای تاریخ عمومی معتبر و یا مشهور دوره‌های بعد می‌نگریم اطلاع چندانی از آن همه واقعه مهم به دست نمی‌آوریم. فی المثل جامع التواریخ رشیدی در بخش غزنویان خرد با استفاده از تاریخ یمینی حدود یکصد و پنجاه صفحه (از ص ۶۰ تا ۲۱۰) را به حوادث بیست سال اول سلطنت محمود (۳۸۹ تا ۴۰۹) اختصاص داده، اما به محض پایان یافتن تاریخ یمینی و رسیدن به فتح قنوج در سال ۴۰۹، با کمبود آگاهی رو به رو شده و بی‌درنگ با نادیده گرفتن دوازده سال پر حادثه به گزارش مرگ سلطان محمود در سال ۴۲۱ پرداخته است!^{۲۵}

در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی^{۲۶} و روضة الصفا خواندمیر^{۲۷} و حبیب السیر میرخواند^{۲۸} نیز وضع چندان بهتر از جامع التواریخ نیست. این همه می‌نمایند که تاریخ بیهقی در اختیار عموم، و حتی مورّخان بزرگ و سخت‌کوش نیز نبوده است؛ و گرنه باید گفت آنها به عمد تاریخ بیهقی را نادیده گرفته‌اند! و چون قدیمترین نسخه‌هایی که از بخش موجود اثر بیهقی به دست ما رسیده همه از سده دهم به این طرف است^{۲۹}، به نظر می‌رسد که حدس اول بیشتر مقرون به صحت باشد.

در این میان، بعضی از مورّخان چون جوزجانی، شبانکاره‌ای، ابن اثیر و ... به دلیل در دست داشتن منابعی استثنایی در ارتباط با غزنویان و یا به سبب سخت‌کوشی شگفت خود توانسته‌اند تا حدّی خلأ مزبور را به هر نحوی که شده پر کنند؛ اما ایشان نیز به سبب عدم دسترسی به همه تاریخ گرانقدر بیهقی نتوانسته‌اند به نتایجی مطلوب و خالی از اشکال دست یابند^{۳۰}.

با توجه به آنچه گذشت می‌توان گفت که به‌رغم نظر استاد فقید دکتر علی اکبر فیاض، مبنی بر

این که: «این کتاب در عصر اخیر همه کس بخوان و همه کس پسند بوده است، در حالی که پیش از آن قرن‌ها فقط کتاب اهل فن تاریخ بوده است و بس»^{۳۱}؛ کتاب بیهقی تا سده نهم و دهم هجری بکلی از دسترس تاریخ‌نگاران و عامه خوانندگان به دور بوده، یا تنها اندکی از خواص مورخان بر بخشهایی از آن دسترسی داشته‌اند؛ و گر نه بعید است که چنین در گرانبهایی دست کم توجه مورخان پیگیر را به خود جلب نکرده باشد.

بیهقی، تاریخ یا حماسه؟

چرا تاریخ بیهقی چنین دلنشین و تأثرانگیز و خردپذیر از کار درآمده است؟ کتاب بیهقی بدون تردید متنی «تاریخی»، یعنی واقعی است و نه اثری کاملاً خیال پردازانه. اما آیا هر اثر تاریخی حتی اگر با قلمی شیوا و نثری فاخر نوشته شده باشد می‌تواند تا بدین حد قله نشینی کند؟ تأثیر کلام و پیام بیهقی در چیست؟ در مضمون کتاب، در جادوی زبان، در اعتقاد و اخلاصی که نویسنده از خود به خرج داده و یا در هر سه مورد توأماً؟ کتاب بیهقی آیا بیشتر تاریخ است یا ادب، «خسروانی» است یا «پرنیانی»؟ و اصلاً چرا بیهقی مورخ، کتاب خویش را «دیبای خسروانی» خوانده است؟ آیا می‌توان گفت که او با این نامگذاری اثر خویش را متنی «تاریخی - ادبی» دانسته است، که تاریخی حماسی و پر اوج و نشیب را با قلمی زیبا و زبانی با شکوه و پرنیانی روایت کرده است، و «بنایی بزرگ افراشته چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی بماند»^{۳۲}؟

هر چند از میان آثار ادبی ایران به سادگی نمی‌توان یکی را برگزید و با تاریخ بیهقی سنجید، اما شاهنامه فردوسی گویی خود «دیبای خسروانی» دیگری است که بنا به دلایلی با تاریخ بیهقی قابل مقایسه است. اتفاق را مشابهت‌های زیادی میان زمان، زندگانی و شخصیت حکیم توس و فرزانه بیهق وجود دارد، که محتوا و چگونگی اثر آن دو گرامی را به هم نزدیک می‌کند: قرب زمان، خردگرایی و خردمندی، تلخکامی، عفت کلام و نجابت جان از آن جمله است. به ویژه «تلخکامی» و «دردمندی» که وجه مشترک غالب بزرگان تاریخ و ادب حماسی و عرفانی ایران است، با جان و تن فردوسی و بیهقی بیش از دیگران درآمیخته است، آنچنان که گویی در سراسر زمان تحریر آثارشان کمتر شیرین کام بوده یا لبخند شادی بر لب داشته‌اند.

در توجیه این همه، می‌توان گفت که فردوسی و بیهقی در دو سوی برهه‌ای از زمان قرار دارند که تاریخ ایران از اوج آزادگی و شکوه و خردگرایی به نشیب بندگی و بی‌نوایی و جهل روی داشته است. زمانی که فردوسی توسی با نظم شاهنامه، به منظور زنده کردن تاریخ باشکوه پیشین ایران، غم تیره روزی قریب‌الوقوع این سرزمین را می‌خورده است، بیهقی پا به عرصه هستی نهاده تا آینده‌ای را که فردوسی پیش‌بینی می‌کرده تجربه کند. چنین است که میان این دو اثر شباهتی کم نظیر جلب توجه می‌کند و شگفتا که فردوسی شاعر اثر خویش را «کاخ نظم

بلند»ی خوانده است بی‌گزند از «باد و باران» ایام، و بیهقی مورّخ «دیبای خسروانی» که «ذکر آن تا آخر روزگار» بماند!

در معرفی آن برههٔ حسّاس تاریخ ایران، که فردوسی و بیهقی در دو سوی آن ایستاده بودند، می‌توان گفت: دورانی که فردوسی تنها سالهای واپسین آن را دریافته بود در قیاس با سایر ادوار تاریخ ایران دورانی بود درخشان، توأم با رفاه و ثروت و امنیت و مدنیت و رواج علم و دانش و رونق داد و ستد و تجارت و مردم‌گرایی و آزادگی، که خردمندی و خردگرایی از بارزترین ویژگیهای آن به شمار می‌رفت.

دوران سامانیان که با امرایی چون نصر بن احمد، سردارانی چون ابومنصور عبدالرزاق توسی، وزرایی چون بلعمی و جیهانی و شاعرانی همانند شهید بلخی و رودکی نامبردار و بلندآوازه شده است، متأسفانه چنان زود در هم پیچیده شد که حکیم فرزانهٔ توس از میانهٔ عمر انحطاط آن را با چشمان خود می‌دید. از آن پس و تا یک سده بعدتر آنچه گذشت عبارت بود از برباد رفتن آن همه شکوه و افتخار به سبب شورش غلامان زر خرید سامانیان، تشکیل دولتی نیرومند از غلامان غزته، پیدایش دولتی غریبه و نورسیده در ماوراءالنهر با نام «آل افراسیاب»، و در نتیجه برباد رفتن عظمت فرهنگی سامانیان، قربانی شدن فرزندانگان و عاقبت اندیشان ایرانی به سبب کینه‌ها و بیگانه‌جوییها، فرصت‌یابی مجدد خلافت رسوای عربی در دستگاه نورسیدگان ترک، مهجوری فرهنگ و نگرش ایرانی در لابلای اوراق کتابهای غبار گرفته؛ و از آن برتر جهانجویی هوسمندانهٔ این نسل نورسیده برای از میان برداشتن بقایای خاندانهای ایرانی تبار و فرهنگ‌مداری چون سامانیان و صفاریان و بوئیان... و از آن‌پس درنده‌خویی و به‌جان‌یکدیگر افتادن و فروگیری برکشیدگان و نوخاستگان و گماشتن مشرفان و جاسوسان بریکدیگر و بر همهٔ مردم.

پیداست که حاصل چنان دورانی جز بیمناکی و بی‌اتکایی و بدبینی و در نهایت هم‌قدمی با فرهنگی متزلزل و بدفرجام نمی‌تواند بود؛ که پدر از پسر بیمناک و در هراس باشد و پسر از پدر بددل و ناخشنود.

پیامدهای ناگوار آن دورهٔ پر اضطراب، که برای نخستین بار در دامن تاریخ ایران تجربه می‌شد، عبارت بود از رواج تزلزل و تزویر، شناور شدن مفاهیم و معانی و شکستن حریم کلمات در ورطهٔ استبداد، بی‌بنیانی فکر و اندیشه و افتادن افکار در دامن ناامنی و ناسپاسی؛ تا هر کس تنها در اندیشهٔ آن باشد که چگونه گلیم خویش را از طوفان حوادث و کینه‌کشیهای بدسرانجام بدر برد و از انبوه توطئه‌های سیاسی و اجتماعی حاکم به سلامت بگذرد؛ همان که فردوسی هوشمند طلیعهٔ فساد و ناامنی و خویش‌نخواهی ناشی از آن را از زبان رستم فرخزاد برای سالهای چهارصد تاریخ ایران این‌گونه تصویر کرده است:

برین سالیان چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نشمرد
از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر همیان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند بمیرند و کوشش به دشمن دهند
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام همه چاره ورزش و ساز دام
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش^{۳۳}

درست در همان سالهای حدود چهارصد هجری که فردوسی تکیده و هفتاد ساله، نالان و ناتوان قلم از کار نظم حماسه ملی ایران فرو می نهاد، بیهقی نوجوان درنیشابور چشم تجربت می گشود تا نخستین خاطرات خویش را از عصر غزنویان به صحیفه ضمیر بسپارد. در همان سالها بود که «ابوالقاسم قواد رازی» به پاداش خدمتهای قوادانه خود به غزنویان «دستار و عنایت نامه» دریافت می کرد، و بوالفضل پانزده ساله می شنید که قاضی خردمندی از نشابوریان با طنزی تلخ به آن «قواد غاشیه دار» می گفت: «ای بوالقاسم! یاددار: قوادى به از قاضى گری»^{۳۴}! بنابر آنچه از قضاوت بیهقی درباره ابتدای کار غزنویان بر می آید، وی و سایر همکاران و حتی استادش بونصر در آن زمان چندان متأسف و نومید و با نسل پیشین در بدگمانی همدل و همراهی نبوده اند. اما وقتی حدود سی سال از این تجربه اندوزیها گذشت، فریاد کسانی چون بونصر برآمد که: «خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی!»^{۳۵}، و یا: «خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و رحمت نیست!»^{۳۶}.

از کتاب بیهقی نیک بر می آید که وی و دیگر دولتمردان غزنوی، جز آن که سلطان محمود را «جباری ناصواب گوی» می دیده که در برابر صواب گویی دیگران «درخشم می شده و مشغله می کرده و دشنام می داده»، عیب بزرگ دیگری در او نمی دیده اند؛ حتی وی را «حرون و دوراندیش» نیز می یافته اند^{۳۷}، در نتیجه با آرامش خاطر برای سلطانی چون محمود قلم می زده و تدبیر می رانده اند. اما چون نوبت به «میوه آن شکوفه»^{۳۸} (مسعود) رسیده است دریافتند که او «سلطان مستبدی» است «ناندیشیده»^{۳۹}. و از همان زمان گویا آن «نقش ناخوش» که پیشتر پیران خردمندی چون فردوسی در «خشت خام» زمانه می دیده و سالیان درازی مردم ایران را از بیرون افتادن آن بر حذر می داشته اند، در این زمان به وضوح بر آینه تجربت ایام افتاده بوده است، تا بیهقی و بیهقی سیرتان نیز بعینه ببینند و متنبه گردند.

سلطان مسعود غزنوی در بحبوحه پریشانی ملک، به سبب تهاجم ترکمانان، راه غزو هند و فتح بی اهمیت «قلعه هانسی» را در پیش می گیرد و چون نامه هایی حاکی از پریشانی عراق و خراسان در می رسد به رئیس دیوان رسالتش می گوید: «نامه بنویس به وزیر، و این نامه ها درج آن نه ... که ما سر این نداریم»^{۴۰}! و نیز پس از شکست از ترکمانان در دندانقان مرو، وقتی دولتمردان تازی و درمانده او می پرسند که؛ چون خداوند به هند می رود ما را چه باید کرد؟ پاسخ می دهد که «اگر مخالفان (= ترکمانان) این جا آیند، بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود، بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد ... مرا هم صواب این است که می کنم»^{۴۱}.

این همه و دهها مورد دیگر نشانه «بی تباری» غزنویان و بیگانگی آنان با منافع و مصلحت ملی مردم ایران و این سرزمین با فرهنگ و تبار است. تخم این بی تباری و بی توجهی را هم محمود افشاندن بود که می گفت:

«مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ به هر پادشاهی که قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد، خراج بپاید داد و خود را نگاه اباید داشت»^{۴۲}!

اگر تردید کنیم که بیهقی در نوجوانی خود پیام فردوسی از زبان رستم فرخزاد، و یا طنز تلخ قاضی نیشابوری با بوالقاسم قواد را درک می کرده است، شک نباید داشته باشیم که وقتی او از میان اخبار رنگارنگی که در اختیار داشته نکته ای چون خبر زیر را از حوادث سال ۴۳۱ برگزیده و نقل کرده است، کمابیش می خواسته خبر از فاجعه ای بدهد که فردوسی آن را پیش بینی می کرده است:

«بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند، و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان و پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست! پرسیدند از وی که «چرا آمدی؟» گفت: «شنودم که گنجهای زمین خراسان بیرون می کنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم!» و امیر مسعود از این اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور کار می دانستند برایشان این سخن صعب بود»^{۴۳}!

تأمل دردانگیز و خردمندانه در تاریخ بیهقی به نیکی می نمایاند که بوالفضل قصد آن نداشته تا سخنی گوید از آن لون که «احمقی هنگامه سازد ... و خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند»^{۴۴}! بلکه برآستی در صدد بوده است تا «تاریخ پایه ای بنویسد، و بنایی افراشته گرداند» همچند «کاخ نظم بلند» فردوسی بزرگ.

دست کم باید بپذیریم که وقتی بیهقی در سالهای میانه سده پنجم، و دور شدن از روزگار محمود و مسعود و مودود ... و در زمان فرخزاد و ابراهیم غزنوی تجربیات ۶۵ ساله خود را به قلم می آورده کمابیش دریافتی همپایه فردوسی یا چیزی نزدیک به آن داشته است. در نتیجه، می بینیم که اگر خردمند حماسه پرداز، تجربیات خویش را با روایت بی آغاز اسطوره آغاز کرده، تا با زبانی شاعرانه و حماسی اسطوره های باستان را به تاریخ عصر خویش پیوند زند؛ این پیر تاریخ نگار واقع نگر نیز تجربیاتش را به هیأت روایت تاریخ عصر خویش درآورده تا با پی افکندن حماسه ای دیگر نام و کار خویش را از روزگار خود به بی نهایت ابدیت پیوند زند، و در ردیف جاودانان ادب و تاریخ این ملک جای گیرد.

بجز مشابتهای درونی و معنوی در زندگی و آثار فردوسی و بیهقی، در بیرون حیات آنها و اعداد و ارقام زمان عمر و ایام اشتغال این دو بزرگ توسی و بیهقی نیز تقارنهای و شباهتهای نظرگیری دیده می شود:

- هر دو سالها پیش از شروع به تألیف درصدد جمع‌آوری اطلاعات و فراهم آوردن مقدمات کار خویش بوده‌اند. در دییاجه شاهنامه ذیل «بنیاد نهادن کتاب» آمده است:

پرسیدم از هر کسی بی‌شمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بسباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست همین رنج را کس خریدار نیست

و بیهقی هنگام نقل خبری مربوط به سال ۴۲۳ نوشته است: در سال ۴۳۲ از وزیر احمد عبدالصمد نیز در آن باره پرسیدم و «گفتم: اگر خداوند ببیند بازنماید که بنده را آن به کار آید، و من می‌خواستم که این تاریخ بکنم، هر جا نکته‌ای بودی در آن آویختمی...»^{۴۵}

- هر دو صرفاً به اتمام کار و اثر خویش می‌اندیشیده و در ۶۵ سالگی سلطان وقت را مخاطب قرار داده و از وی تقاضای یاری داشته‌اند، شاید به همت او کاری را که در پیش گرفته‌اند به پایان برسانند. سخن فردوسی خطاب به سلطان محمود غزنوی در ۶۵ سالگی وی (سال ۳۹۴) مشهور است که:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	به درویشی و زندگانی و رنج
رخ لاله گون گشت بر سان کاه	چو کافور شد رنگ مشک سیاه
بپیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
مرا از جهان بی‌نیازی دهد	میان گوان سسرفرازی دهد
یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند زمن در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و بارانش ناید گزند ...
همی خواهم از کردگار بلند	که چندان بماند تنم بی‌گزند،
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نماند سخن در نهان
وز آن پس تن بی‌هنر خاک راست	روان روان معدن پاک راست ^{۴۶}

و ابوالفضل بیهقی در ۶۶ سالگی خود، به سال ۴۵۱، خطاب به «سلطان ابراهیم» نوه سلطان محمود نوشته است:

«و من که بوالفضلم اگر در این دنیای فریبده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه - که سالهای بسیار زیاد - چون آن جا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم»^{۴۷}.

- هر دو بزرگمرد حدود ۸۵ سال زیستند^{۴۸}، و در عمری چنان کرامند تنها یک اثر خلق کردند و تا واپسین لحظات حیات به همان کار مشغول بودند. آخر الامر هم هر دو در غبار

بی‌مهری روزگار غریبانه درگذشتند و تا قرن‌ها بعد همچنان مظلوم و محروم، و باگوری بی‌روتق و بی‌رد و نشان ماندند.

با این همه شباهت صوری و کمی در ارقام و اعداد، آنچه فردوسی و بیهقی را از یک طرف و شاهنامه و تاریخ بیهقی را از طرف دیگر به هم نزدیک می‌کند غرض اصلی پدید آوردن آنگاه است که هریک به نوعی و به زبانی خواسته‌اند اوج و حضيض تاریخ باشکوه و حماسی ایران را روایت کنند؛ منتها یکی در این کار گذشته‌های دور را برگزیده است و دیگری روزگار نزدیک را، و هر دو هم نیک از عهده برآمده‌اند؛ تا آن جا که می‌توان تاریخ بیهقی را ادامه روایت شاهنامه در روزگاری دانست که ارزشهای قومی و ملی و پسند و ناپسند‌های زمانه روی در ادبار گذاشته و سیرت روزگار از لونی دیگر گشته است.

نگاهی به وجوه ادبی تاریخ بیهقی

در تعیین حدود سبک تاریخ بیهقی، چه به نگرش خاص نویسنده به جهان توجه داشته باشیم و چه گزینش زبان و واژه‌های خاص یا عدول از هنجارهای زبان را مورد توجه قرار دهیم^{۴۹} فرقی نمی‌کند، برای آن که دیبای خسروانی بیهقی به هر حال در زمره شاخصترین آثار منشور فارسی است با سبکی ویژه و ممتاز که نظیر آن از این لحاظ در میان همه آثار فارسی بیش از سه یا چهار اثر دیگر نمی‌توان پیدا کرد.

صبغه ادبی کتاب بیهقی و هنری که او در نویسندگی فارسی به کار گرفته این اثر را در میان تمام آثار تاریخی فارسی ممتاز و مشخص کرده و شگردی که در تلفیق تاریخ و ادب در این کتاب به کار آمده آن را در مقایسه با همه آثار محض ادبی بی‌همتا و منحصر گذاشته است.

در کتاب بیهقی هم سنت‌های طبیعی پارسی خراسان یعنی استواری و پاکیزگی زبان و واژگان و ویژگی‌های دستوری و ادبی مشخص به کار آمده، و هم بدعت‌های ویژه‌ای که زمینه و زمانه خاص نیمه‌های سده پنجم هجری ایجاد می‌کرده، در آن به نحوی بدیع و دلپسند و متناسب با بلاغت طبیعی زبان فارسی به نام او رقم خورده، همچنان در میان قلمداران فارسی زبان شیوه کار او را شاخص و ممتاز گذاشته است.

امرای غزنوی با آن که خود تازی نمی‌دانستند از آغاز سده پنجم هجری، به رغم حکومت‌های ایران‌دوست و فارسی‌گرای خراسان، ارتباط خود را با بغداد بیشتر کردند و وسایل جلب نظر و رضای خاطر خلیفه را فراهم آوردند. این روابط به طور طبیعی موجب افزایش توجه به زبان و ادب تازی می‌شد، کما این که در ایام صدارت احمد بن حسن میمندی و به دستور وی دیوان رسائل محمودی، که در عهد اسفراینی به پارسی بوده، به تازی برگشت و موجب گردید که نفوذ زبان تازی در پارسی روزبه‌روز افزون‌تر شود.

روی کار آمدن ترکمانان سلجوقی و پیشروی آنان به ولایات عراق عجم و داخل فلات ایران اسباب نزدیکی وزرا و امرای سلجوقی را به خلافت بغداد فراهم آورد و با تظاهر به دین و حمایتی که از علمای تازی زبان به عمل می‌آوردند، عملاً به نشر علوم تازی و در نتیجه نفوذ بیشتر از پیش این زبان در قلمرو زبان فارسی و آمیخته شدن قواعد زبان خراسان با عراق کمک کردند. از این طریق تحولاتی نظیر در زبان و ادب و ترسل فارسی پدید آمد و زمینه برای رواج عربی مآبی در شعر و نثر فارسی فراهم گردید.

تاریخ بیهقی و چند اثر دیگر از این دست، دوران گذار از زبان و سبک ساده و مرسل رایج در خراسان را به شیوه توأم با حشو و اطناب و تَفَنُّن و تازی مآبی و صنعت پردازای رایج در عراق مشخص می‌کند. به عبارت دیگر بیهقی از شیوه‌ای مختلط و التقاطی تبعیت می‌کند که از طرفی پای در اصالت‌های زبانی و سادگی و صراحت سبک پیشین دارد و از سویی دیگر نشانه‌هایی از تجدد و اطناب و حاشیه‌پردازی و زیبانویسی و تازی‌گرایی معمول در شیوه بعد را در خود می‌نماید. زبان ادبی وی به ویژه راهی از میانه شعر و نثر برگزیده و در هموار کردن راه استفاده از عناصر و تعبیرات شعر در نثر - که در دوره رواج سبک مصنوع عراقی به اوج خود می‌رسد - نیز بی‌تأثیر نبوده است. منتها بیهقی در این راه نه تنها از راه اعتدال توأم با احتیاط خارج نشده، بلکه همواره با چیره‌دستی و شناخت ممتازی که از ویژگی‌های زبان و بلاغت طبیعی فارسی داشته، بهترین و استوارترین شیوه را برای تحقق این مقصود برگزیده است.

در همین جا از ذکر این نکته به عنوان وجه ممتاز شیوه نویسندگی بیهقی ناگزیریم که دیبای خسروانی وی هم در وجه تاریخی آن نشان دهنده کژیها و نامردیها و ناحفاظیهای روزگار و انتقال از عصر درخشان مردم‌گرایی و ایران دوستی و خُردنمایی به دوران غلام‌بارگی و توطئه‌گری و کژراهی و دورویی و تازی مآبی است، و هم در وجه ادبی آن نمودگار کش آمدن واژه‌ها و چندگانگی و چندگونگی مفاهیم، و در نتیجه عبور از عصر صراحت لهجه به دوران مجامله و زبان بازی و ابهام و ابهام، و بر روی هم شناوری مفاهیم و الفاظ و رودرواسی زبانی و برافکندن لایه و رویه‌ای از زبان بسته به اقتضای موقع و مقام. به عبارت دیگر توجه به وجوه معانی الفاظ و ادای سخن بر مقتضای حال مخاطب در آن روزگار بیشتر از هر زمانه‌ای ضرورت یافته و بیهقی از نخستین کسانی است که به اقتضای منصب و به میزان بستگی و پیوستگی اش به دربار و ارباب قدرت، این ضرورت را دریافته و در نسج «دیبای خسروانی» خویش ماهرانه به کار داشته است. بدون شک ملاحظات زبانی بیهقی و توجهی که به هنگام ادای سخن به احوال مخاطبان خویش داشته، از هر شاعر مدیحه‌پرداز که به اقتضای کارش دایم با سلطانان و گردنکشان روزگار همراه و همعنان بوده، بیشتر است؛ زیرا او بهتر از هر کس بدخویی و نازکدلی ممدوحان و قدرتمندان را می‌دیده و دایم از آن بر حذر می‌بوده است. گویی بیهقی سرگذشت مسعود رازی را، که خود او نقل کرده^{۵۰}، همواره پیش چشم داشته و می‌دانسته که «شعرا - و همچنین

نویسندگان - را با ملوک‌ان این نرسد» که چیزی بگویند و در آن نصیحت‌ها کنند، هر چند این نصیحت‌ها سخت نیکو و بجا باشد.

زبان بیهقی از این حیث زبانی است سخت توأم با احتیاط و با همه تلخ‌یها و نصیحت‌ها که در آن درج کرده بسیار ملایم و محافظه کارانه است. پیدا شدن ایهام و ابهام در نویسندگی و حلول معانی چندگانه و بهره‌گیری از تمثیل و مجاز به ویژه استفاده از القاب و عناوین و صفات توأم با احترام برای صاحبان مناصب و به طور کلی قاطبه فرادستان، چیزی است که نشانه‌های آشکارش در بیهقی به چشم می‌آید و در دوره‌های بعد خاصه و شاخصه زبان ادب می‌شود. تا آن زمان در زبان فارسی عناوین احترام انگیز، آن هم در شکل بسیار معمولی و صمیمانه آن، بیشتر با آوردن یک یا دو صفت، منحصر است به بزرگان دین و ذوی‌الحقوقی که احترامشان انگیزه معنوی و قلبی دارد، حال آن که بیهقی آرام آرام الفاظ احترام‌آمیز و زبان توأم با احتیاط را اغلب برای قدرتمندان و فرادستان، حتی آنها که در گذشته و روی از این جهان برتافته‌اند اما سایه قدرتشان بر سر نسل روزگار او باقی است، به کار می‌برد. فی‌المثل بیهقی همه جا، حتی از قول دیگران، به هنگام مخاطبه با مسعود، هنوز حرمت محمود یا به قول خود او «سلطان ماضی» را به خوبی نگه می‌دارد و می‌کوشد که با حرمت‌گذاری به سلطان سابق، به پادشاه لاحق ادای احترام کند. میزان احتیاط و محافظه کاری دبیران را می‌توان از این اظهار نظر مسعود بهتر دریافت، آن جا که پس از رسیدن ملطّفه‌هایی به قلم آنان می‌گوید:

«و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد که مأموران بودند و مأمور را از فرمان برداری چه چاره است، خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرماییم که چیزی نویس اگر چه استیصال او در آن باشد، زهره دارد که ننویسد؟»^{۵۱}.

با استقرار حاکمیت بیگانگان در ایران و گسترش استبداد و تمرکز قدرت در شخص پادشاه و قداستی که از طریق اعمال باورهای دینی پیدا می‌کرد، فاصله مردم با مراکز قدرت زیادتیر می‌شد و به تدریج نام افراد صاحب نفوذ به صورت تابو در می‌آمد. از این رو در کتابها و به ویژه آثار منشور، این گونه نامها در لفافه‌ای از واژه‌ها و القاب احترام‌آمیز گم می‌شود. این امر تدریجاً به قدرتهای معنوی مانند اولیا و بزرگان دین هم سرایت می‌کند. آغاز این تغییر را به طور محسوس از تاریخ بیهقی می‌توان ردیابی کرد. اگر بخواهیم سیر این مسأله را در کتب نثر فارسی نشان دهیم ذکر مثالی از سه کتاب متعلق به سه دوره سامانی (سده چهارم)، غزنوی (سده پنجم) و بالاخره، مغول (سده هفتم) به عنوان نمونه می‌تواند کفایت کند.

الف - دوره سامانی، مثال از مقدمه شاهنامه ابومنصوری، پس از آن که به امر مأمون کلایله و دمنه از زبان پهلوی به تازی ترجمه شد:

«نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش، دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد

و هر کسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زیان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت. پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّ، و خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود، کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر این جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند...»^{۵۲}.

ب - دوره غزنوی، مثال از تاریخ بیهقی:

«سزد از نظر و عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ - ادام الله سلطانه - که آنچه به اوّل رفت از بندگان تجاوز فرماید که اگر در آن وقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی - رضی الله عنه - نگاه داشتند، اکنون که خداوندی حقتر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد به تمامی به جا آورند...»^{۵۳}.

ج - دوره مغول، مثال از دیباج گلستان سعدی:

فی الجملة هنوز از گلستان بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنکه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه و سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، ذخر زمان و کشف امان، المؤید من السماء، المنصور علی الاعضاء، عضد الدولة القاهرة، سراج الملة الباهرة، جمال الانام، مفخر الاسلام، سعدین الاتابک الاعظم، شاهنشاه المعظم، مالک رقاب الامم، مولی ملوک العرب و العجم، سلطان البر و البحر، وارث ملک سلیمان، مظفرالدنیا و الدین ابی بکرین سعدین زنگی، ادام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل الی کلّ خیر مآلهما و...»^{۵۴}.

در همان چند سطر مقدمه شاهنامه ابومنصوری، با آن که از چندین پادشاه و وزیر و صاحب قدرت یاد می شود کمتر نشانی از القاب و صفات احترام آمیز هست، حال آن که بیهقی با ملاحظه کاری و احترام توأم با خوف خود را از ذکر پاره ای عبارتهای دعایی با لحنی مؤدبانه ناگزیر می بیند، و بالاخره در مورد سوم سعدی، با همه حرمت و اقتداری که می توانسته است داشته باشد در برابر حاکم روزگار خود، که به مراتب از مأمون و نصر بن احمد و حتی امیر ابومنصور عبدالرزاق و به طریق اولی از مسعود و محمود غزنوی ناچیزتر و ناتوانتر بوده است، از آن گونه که دیدیم خود را گرفتار تملق و تعارفهای معمول در روزگار خویش می بیند به گونه ای که نام «ابوبکرین سعدین زنگی» در انبوه عناوین و صفات گم می شود.

با این انگاره و ملاحظات آماری و کیفی پیرامون الفاظ و تعابیری که در مورد افراد و طبقات فرا دست به کار می رفته به گونه ای مطمئن می توان «جامعه شناسی خودکامگی» را در متون فارسی ردیابی کرد و مسیر روزافزون آن را از سده های پنجم و ششم هجری به بعد پی گرفت،

و در این پی جویی تاریخ بیهقی نقطه آغازی خواهد بود که دریغی نه چندان آشکار را هم در خود پنهان کرده است.

مختصات لفظی تاریخ بیهقی را از دیدگاه سبک شناسی سنتی بهتر از هر کس ملک الشعرای بهار در کتاب ارجمند سبک شناسی بر شمرده است.^{۵۵} بهار سبک بیهقی را تقلیدی از سبک نویسندگی استادش بونصر مشکان می داند و به ویژگیهایی از قبیل اطناب، استشهاد و تمثیل، حذف به قرینه، تجدد در استعمال افعال، حذف بخشی از جمله، نکته‌هایی پیرامون کیفیت استعمال ضمائر و جمعها با ذکر مثالهای متعدد اشاره می کند. در مورد هنر نویسندگی بیهقی با تکیه بر جنبه‌های لفظی و واژگانی هم شادروان دکتر غلامحسین یوسفی مقاله درخوری به قلم آورده که ما را از تکرار امثال آن بی نیاز می دارد.^{۵۶} با این حال جای آن دارد که بر پاره‌ای از این ویژگیها به گونه‌ای دیگر تأکید کنیم و برخی نکات را بر آنچه پیشینیان گفته‌اند بیفزاییم:

- گفتیم که عصر نویسندگی بیهقی عصر رو کردن به زبان و فرهنگ تازی و تازی مآبی است، مظاهر این ویژگی در کار بیهقی گذشته از استشهاد به اشعار و امثال عربی و آوردن عبارات و تعبیرات لازم تازی در به کارگیری ساخت نحوی عربی در جمله‌های فارسی است، که برای نمونه می توان به تقدیم فعل بر دیگر اجزای جمله در موارد مکرر و متعدد اشاره کرد:

- و آغازید غازی، به حکم آن که سپاه سالار بود، لشکر را نواختن (بیهقی ص ۲۸۴).

- محال باشد چیزی نبستن که به ناراست ماند (ص ۲۹۸).

به کار بردن پاره‌ای قیود فارسی به سیاق تازی که ساختمان جمله را به گونه‌ای ترجمه تحت اللفظی از عربی نزدیک می کند، هر چند زیبایی و جافتادگی همین ساخت را هم دست کم به وجهی که بیهقی به کار برده است، نمی توان نادیده گرفت:

- بسا رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت! (ص ۵۴۸).

- احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند! (ص ۲۳۴).

- در بزرگ غلطا که من بودم! (ص ۴۲۳).

در نزدیکی زبان بیهقی به شعر، بر آنچه گفته‌اند باید بیفزاییم که بیهقی تنها عین یا مفاهیم نزدیک به شعر را در نثر خود به کار نمی گیرد، بلکه گاهی صور خیالی در نوشته او آشکار می شود که با اندک مسامحتی از آن می توان بتمامی رایحه شعر استشمام کرد:

- و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی (ص ۶۳۳).

- روزگار او عروسی آراسته را مانست (ص ۷۵).

- بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست (ص ۶۰).

- و قلم را لختی بر وی بگریانم (ص ۵۹۸).

- به پایان آمد این قصیده غرا چون دیبا، در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن

یکدیگر زده (ص ۳۷۱).

- زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن ...

این گونه تعبیرات و صور خیال شعر گونه در تاریخ بیهقی بسیار است و زبان او را در مجموع مرتبه‌ای میان شعر و نثر می‌بخشد، همان که معاصران نیز از آن غافل نمانده و در سرودن پاره‌ای اشعار نیمایی به عنوان یک منبع ادبی غنی از تاریخ بیهقی الهام گرفته‌اند.

از دیگر مشخصه‌های ادبی تاریخ بیهقی گذشته از گونه‌ای تقدیرگرایی و عبرت‌آمیزی، که بر روی هم لحن فردوسی را به یاد می‌آورد، روی آوردن به مایه‌های تراژیک است. بسیاری از داستانها و داستانواره‌های تاریخی این دیبای خسروانی مانند «داستان افشین و بودلف»، «مرگ بونصر مشکان»، «فروگیری بوبکر حصیری»، «بردارکردن حسنک» و ... سرشار از مایه‌های تراژیک و برای بازسازی و بازآفرینی نمایشها و نمایشواره‌ها بسیار مستعد است.

هنر بیهقی در پرداخت شخصیتها و نمایش حالات درونی و بیرونی اشخاص و تجسم حوادث به وجهی زنده و مؤثر، برکسی پوشیده نیست. کتاب او از این حیث بسیار مایه‌ور و درخور ملاحظه است و جای آن دارد که پژوهشگران و دانشجویان باذوق از این منظر به دیبای خسروانی بیهقی فرو نگرند و فایده‌های دو چندان آن را بیشتر از پیش آشکار کنند.

یادداشتها

- ۱- علی بن زید بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح بهمنیار، تهران، فروغی، ص ۱۷۵.
- ۲- تاریخ بیهقی، صص ۲۲۱، ۲۶۲، ۴۵۸ و ...
- ۳- همان، صص ۱۳۰، ۲۶۴، ۴۵۷.
- ۴- کلیفورد ادموند باسورث، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۱۶۷؛ ابن اثیر، کامل، ترجمه علی هاشمی و ...، تهران، علمی ۱۳۵۱، ج ۱۶، ص ۲۶۲.
- ۵- تاریخ بیهقی، ص ۱۳۱.
- ۶- عوفی، جوامع الحکایات، تصحیح امیربانو مصفا، تهران، بنیاد فرهنگ ۱۳۵۹-۶۲، جزء دوم از قسم سوم، ص ۵۷۱.
- ۷- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۷.
- ۸- رک: دکتر غلامحسین یوسفی، فرهنگ و تاریخ، تهران، سخن ۱۳۷۱، مقاله «ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی»، ص ۱۵۵.
- ۹- تاریخ بیهقی، صص ۴۸۰ تا ۴۸۳.
- ۱۰- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۸.
- ۱۱- همان، ص ۱۷۵.
- ۱۲- عتبی، تاریخ یمینی، ترجمه جرفادقانی، تصحیح دکترشعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۷، ص ۱۰۸.
- ۱۳- تاریخ بیهقی، ص ۵۳.

- ۱۴- جوامع الحکایات، جزء دوم از قسم سوم صص ۴۴۶ و ۵۷۱ که در مورد اول حکایت صفحه ۳۳۷ تاریخ بیهقی نقل شده است و مورد دوم ماجرای حبس بیهقی در زمان عبدالرشید، از بخشهای مفقود تاریخ بیهقی است.
- ۱۵- تاریخ بیهقی، صص ۹۰۶ و بعد از آن.
- ۱۶- صص ۱۳۰ تا ۱۶۷.
- ۱۷- رک: فرهنگ و تاریخ، مقاله «ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی» صص ۱۵۴ تا ۱۷۲ به ویژه، ص ۱۵۷.
- ۱۸- بارتولد، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، آگاه ۱۳۶۶، ص ۷۶.
- ۱۹- سنایی، حدیقه ...، چاپ مدرّس رضوی، ص ۵۵۲؛ مقایسه شود با سخنان مادر حسنک در تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶.
- ۲۰- تاریخ بیهقی، ص ۱۷۵.
- ۲۱- جوبینی، تاریخ جهانگشا، تصحیح علامه قزوینی، تهران، بامداد، ج ۲، ص ۴۴.
- ۲۲- منهاج سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۳، صص ۲۲۵ و ۲۲۶.
- ۲۳- جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو، تصحیح غلامرضا ورهرام، تهران، اطلاعات ۱۳۷۰، ص ۴۳.
- ۲۴- ترکستان نامه، ص ۷۸.
- ۲۵- رک: رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، بخش غزنویان تا سلجوقیان، تصحیح احمد آتش، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۲، ص ۲۱۱.
- ۲۶- رک: صص ۳۸۹ تا ۳۹۷.
- ۲۷- رک: ج ۴، صص ۹۵ تا ۱۲۱.
- ۲۸- رک: ج ۴، ص ۳۷۴ به بعد؛ و نیز به عنوان مطالعه یک نمونه از این همه، رک: مهدی سیدی، سراینده کاخ نظم بلند، مشهد، آستان قدس ۱۳۷۱، ص ۲۷۵ به بعد.
- ۲۹- علی اکبر فیاض، «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی»، تاریخ بیهقی، مقدمه.
- ۳۰- رک: سراینده کاخ نظم بلند، گفتار «گرگ پیر»، به ویژه صص ۷-۲۷۵.
- ۳۱- تاریخ بیهقی، مقدمه «نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی».
- ۳۲- همان، صص ۱۱۲ و ۴۹۷.
- ۳۳- شاهنامه، چ مسکو ۱۹۶۱، صص ۱۹-۳۱۴.
- ۳۴- تاریخ بیهقی، حکایت وزیر برغشی، صص ۹-۴۵۶.
- ۳۵- همان، ص ۶۳۴؛ سخن بونصر مربوط به سال ۲۲۶ است.
- ۳۶- همان، ص ۷۹۲، مطلب مربوط به سال ۴۳۱ و در آستانه مرگ بونصر است.
- ۳۷- همان، ص ۵۱۲.
- ۳۸- تعبیر از خود بیهقی است، صص ۱۱۱ و ۴۹۷.
- ۳۹- تاریخ بیهقی، ص ۵۱۴.
- ۴۰- همان، ص ۷۰۲.
- ۴۱- همان، ص ۸۹۹.

- ۴۲- همان، ص ۷۲۹.
- ۴۳- همان، ص ۷۹۰.
- ۴۴- همان، ص ۹۰۵.
- ۴۵- همان، ص ۴۲۳.
- ۴۶- شاهنامه (مسکو)، ج ۵، ص ۲۳۷؛ و تصحیح ژول مول، ج ۴، ص ۳ تا ۷.
- ۴۷- تاریخ بیهقی، ص ۴۹۷.
- ۴۸- فردوسی از سال ۳۲۹ تا ۴۱۱ یا ۴۱۶؛ و بیهقی از ۳۸۵ تا ۴۷۰ زیسته‌اند. نیز رک: مقاله «جهان‌بینی ابوالفضل بیهقی»، دکتر اسلامی ندوتن در یادنامه بیهقی، به ویژه صفحه ۷ به بعد که به مقایسه بیهقی و فردوسی اختصاص یافته است.
- ۴۹- رک: سیروس شمیسا، کلیات سبک شناسی، تهران، انتشارات فردوس ۱۳۷۲، ص ۱۵ به بعد.
- ۵۰- بیهقی، ص ۷۸۹.
- ۵۱- تاریخ بیهقی، ص ۳۰.
- ۵۲- هزار سال نشر فارسی، ۴۴/۱.
- ۵۳- تاریخ بیهقی، ص ۳.
- ۵۴- گلستان، تصحیح دکتر یوسفی، حواری، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۴.
- ۵۵- رک: سبک شناسی یا تاریخ تطوّر نشر فارسی، تهران، پرستو، ۱۳۴۹، چ سوم، ۶۷/۲ به بعد.
- ۵۶- رک: یادنامه ابوالفضل بیهقی، ص ۷۹۹ به بعد.

نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی*

در باره نسخه‌های تاریخ بیهقی بنده به حکم سی سال ارتباط با این موضوع اطلاعاتی داشتم که خیال می‌کنم عرض آن در این مجلس بی‌فایده نباشد. از تاریخ بیهقی چنان‌که کتابشناسان ملاحظه کرده‌اند نسخه خطی زیاد و فراوان است. تا جایی که من اطلاع دارم در ایران کتابخانه مجلس و مرکزی و لغت‌نامه و در خارج ایران بریتیش میوزیم و ایندیا آفیس در لندن و کتابخانه ملی در پاریس و کتابخانه بنگاه ملل آسیایی در لنینگراد و کتابخانه بهار هندوستان هر یک از اینها نسخه‌یی و یا نسخه‌هایی از دست‌نویسهای این کتاب دارند به شرحی که در فهرستهای این کتابخانه‌ها و در کتاب استوری دیده می‌شود. علاوه بر این نسخه‌های مشهور و عمومی در ایران نسخه‌هایی هم متعلق به اشخاص و در خانه‌ها هست و بعید نیست که در کشورهای مجاور ایران، افغانستان و پاکستان و ترکیه و هندوستان، هم چنین نسخه‌هایی نزد اشخاص وجود داشته باشد.

ولی مطلب مهم و قابل ملاحظه این است که در این انبوه نسخه‌ها، تا حدی که من اطلاع دارم، یک نسخه که بتوان صفت خوب و قابل اعتماد بر آن اطلاق کرد یعنی یک نسخه قدیمی و بی‌غلط یا اقل‌کم غلط، که بتوان آن را به تنهایی اصل و اساس کتاب بیهقی قرار داد، وجود ندارد. در این تقریباً بیست نسخه‌یی که من می‌شناسم و به عیان یا به خبر از آن اطلاع دارم تنها دو نسخه است که تاریخ کتابت آنها را به حدس و تخمین و به مدد امارات و قراین می‌توان به سده دهم یا نهم هجری گذاشت. بقیه متعلق به بعد از هزار بلکه بعد از هزار و صد هجری است. در نسخه‌های موجود و مکشوف ایرانی تاریخ سده سیزدهم فراوان است. با این فاصله زمانی دراز که این نسخه‌ها با عصر تألیف کتاب دارند، پیدا است که بر آنها چه قدر می‌توان اعتماد کرد و توقع صحت داشت.

* متن سخنرانی دکتر علی‌اکبر فیاض در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی - مشهد، شهریور ۱۳۴۹.

این کثرت نسخه متأخر و نایابی نسخه قدیم را قاعده باید نشانه آن دانست که شهرت کتاب بیهقی از سده دهم حالت جهشی پیدا کرده و انتشار آن به درجه‌ای رسیده است که در طی پانصد سال پیش هرگز به آن درجه نرسیده بوده است. به عبارت دیگر این کتاب در عصرهای اخیر کتابی همه کس پسند و همه کس بخوان بوده است؛ در حالی که پیش از آن قرن‌ها فقط کتاب اهل فن تاریخ بوده است و بس و بدین جهت نسخه قدیمی کم داشته است و آن کم نیز به مرور زمان و بازی حوادث به قول خراسانیها «بی‌رد» شده است، و هیچ بعید نیست که روزی نسخه‌ای از آن گم شده‌ها پیدا بشود.

فزون‌ی نسخه خطی بیهقی در سده دوازدهم و سیزدهم در ایران یک امر تصادفی نیست. در آن روزگار جنبش ادبی‌ای در ایران به وجود آمده بوده است که مورخان ادب فارسی بعدها نام «تجدد ادبی» بر آن نهاده‌اند. ادب دوستان این عصر عشق و علاقه‌ای به زبان فارسی قدیم پیدا کرده بودند و به مطالعه آثار ادبی پیشینگان و تقلید سبک و اسلوب آنها در نظم و نثر اهتمام داشتند. این نهضت که از زمان زندیه آغاز شده بود در عصر قاجاریه به اوج رسید به شرحی که در تاریخنامه‌های ادبیات فارسی ملاحظه کرده‌اید. این علاقه‌مندی طبعاً باعث آن شد که نوشته‌های فارسی قدیم پس از صدها سال خمول و گمنامی، شهرت و انتشار تازه‌یی پیدا کند و از این آثار یکی هم کتاب بیهقی است.

این ذوق و شوق ادبی کم کم از طبقه اهل ادب و البته به تشویق خود آنها به طبقه اعیان و اشراف مملکت نیز سرایت کرده بوده است. آنها هم به تقلید از اهل ادب و تأثیر عرف روز به آثار ادبی قدیم علاقه نشان می‌دادند و در استنساخ نسخه‌های کمیاب بذل عنایت می‌کردند. از این باب شواهدی دارم که به نقل یکی از آنها اکتفا می‌کنم. در پشت نسخه فاضلیه مشهد به خط نستعلیق بسیار ریز و زیبایی به قلم میرزا ابوالقاسم، خوشنویس باشی معروف مشهد، این سطور نوشته شده است: «حسب الفرمایش نواب مستطاب معین التولیه بجهة جناب اجل آقای مستشارالملک بنده حقیر ابوالقاسم می‌نویسم خداوند در اتمام آن توفیق دهد و کان ذلک به تاریخ غره ربیع الاول ۱۲۹۷». این مستشارالملک که خراسانیهای نسل پیش با نام او آشنا هستند وزیر خراسان یعنی صاحب دیوان این ایالت بوده است و می‌بینیم که او هم با همه مشاغل ملکی و مالی خود آرزو داشته است که نسخه خوش خطی از بیهقی در خانه خود داشته باشد ولو هرگز حال خواندن آن را نداشته باشد.

و لیکن با همه این شور و شوق به فارسی قدیم جای این پرسش هست که دانش فضیلائی آن عصر در موضوع زبان فارسی تا چه حدی و در چه پایه‌ای بوده است. قدر مسلم این است که زبان فارسی را در آن روزگار به عنوان یک واحد علمی مستقل تلقی نمی‌کردند و در تحصیلات عالی خود جایی برای درس زبان فارسی و علوم مربوط به آن، چنان که برای زبان عربی داشتند، مقرر نکرده بودند. از طرفی هم این دستگاه عظیم علمی که فرنگیها آن را فیلولوژی ایرانی

می‌نامند در زمان آنها به ایران نیامده بود و صحبت تتبع و تحقیق و نقد و مقایسه در لغت و تاریخ و روشهای بحث و فحص در این مسائل اصلاً وجود نداشت و این همه منابع و مواد و کتابهای تازه کشف شده که امروز در دسترس ماست در دست آنها نبود. بنابراین کاری که آنها کرده‌اند بقدر وسع خودشان بوده است.

در عصری که این نسخه‌های متأخر بیهقی نوشته می‌شده است، حرفه استنساخ و یا به اصطلاح قدیمتر وراقی، هرچند از لحاظ کمیت یعنی تعداد خط نویس شاید بیشتر از سابق وسعت داشته اما از لحاظ کیفیت پست‌تر بوده است؛ یعنی در این عصر در این حرفه اشخاصی از قبیل محمود وراق یا ابوحنان توحیدی و ابن ندیم (یا ندیم) وجود نداشته است و جای توقع آن هم نیست. در این زمان تنها چیزی که مورد توجه مشتریان نسخه‌ها بوده خوش خطی نسخه بوده است و بس و به سواد و بی سواد کاتب و دقت و سهل انگاری او کاری نداشته‌اند. این است که بیشتر این نسخه‌ها خوش خط است و گاهی هم مزین و مذهب و لو پر از غلط. البته گناه همه اغلاط کتاب را به گردن ناسخان متأخر نمی‌توان گذاشت چون اصلی که این نسخه‌ها از روی آن استنساخ می‌شده است به نوبه خود مغلوط و بد و خراب بوده است. بدین جهت بر مصححان متون قدیم فرض است که غلطهای خاص هر نسخه را از غلطهای اصلی آن تشخیص بدهند و از روی آن درجه صحت و سقم نسخه را پیدا کنند.

در مورد کتاب بیهقی علاوه بر فقدان اصلی قدیمی و معتبر شاید کهنگی زبان و وضع خاص او را هم بتوان عاملی در کثرت اغلاط نسخه‌ها به حساب آورد. در سده دهم، و شاید بتوان گفت که از خیلی پیشتر مثلاً از دوره مغول، زبان بیهقی برای مردم عادی و از جمله آنها ناسخان کم سواد، زبانی غریب و نامأنوس و نامفهوم بوده است و این انبوه نامهای تاریخی و جغرافیایی برای خواننده نا آشنا دوار آور بوده است، و همچنین خصوصیات لغوی و دستوری او که خاص عصر او و زبان روزگار او بوده و با زبان عصر متأخر تفاوت داشته است. هم امروز خوانندگان باسوادی که به مدد دانش خود از خواندن این نثر دلایز بیهقی لذت می‌برند نمی‌توانند تصور کنند که مردم عادی در خواندن این کتاب چه زحمتی تحمل می‌کنند تا از مطلبی که می‌خوانند بتوانند دریافت مبهمی به ذهن خود درآورند.

درباره گروه بندی این نسخه‌ها و ارتباط آنها با یکدیگر و تشخیص اصل و نسب آنها سخنی جزم و قاطع نمی‌توان گفت چون در نسخه‌ها ذکر از محل کتابت و نام کاتب و این که از چه نسخه‌ای استکتاب شده است، نیست. بعضی نام کتاب را ندارند و بعضی تاریخ کتابت را. در این میان نسخه‌های دو خطه و سه خطه هم هستند که به دست دو یا سه کاتب نوشته شده‌اند. ناچار برای شناختن این نسخه‌ها کار با قراین خارجی افتاده است یعنی کاغذ و شیوه خط و مهرها و دستنویسهای پشت کتاب، اگر باشد، و دقت در وجوه اشتراک و افتراق که میان نسخه‌ها هست. من در چاپ سابق این کتاب - چاپ غنی و فیاض - در باب گروه‌بندی نسخه‌های بیهقی فرض

دو گروهی هندی و ایرانی را داده بودم که بعدها مورد قبول دیگران هم واقع شد، مراد از هندی نسخه‌هایی است که در هند به دست آمده است ولو از جای دیگری به آنجا رفته باشد. در این فرض گفته شده بود که نسخه‌های هندی این کتاب شاید اصلی‌تر از نسخه‌های ایرانی باشد؛ به این معنی که نسخه‌های هندی نسبت به نسخه‌های ایرانی قدیم‌ترند و در نتیجه به اصل اولی کتاب نزدیکتر. کاتبان هندی از خود کمتر دخل و تصرف در عبارات کتاب کرده‌اند و شاید محبوب عدم آشنایی خود با فارسی بوده‌اند، برخلاف کاتبان ایرانی که به خود اجازه تصرف را می‌داده‌اند. چاپ مورلی معروف به چاپ کلکته نماینده نسخه‌های هندی است و چاپ سنگی تهران مثالی از نسخه‌های ایرانی. چاپ کلکته از روی شش نسخه تهیه شده است که مورلی در هندوستان داشته است - این نسخه‌ها اکنون در بریتیش میوزیم است - چاپ سنگی تهران را نمی‌دانم که نسخه‌های متعدد داشته است یا نه. گاهی در هامش آن، نسخه بدل‌هایی نقل شده است که ظاهراً مأخوذ از چاپ کلکته است. گاهی هم با حک و اصلاح صورتی در متن گذاشته‌اند که معلوم نیست از نسخه‌ای گرفته‌اند یا تصحیح قیاسی است چون در هر دو نسخه دیگر ایرانی که نزد بنده است آثار تصحیح قیاسی دیده می‌شود و در پاره‌ای از موارد هم بر غلط سایر نسخه‌ها رجحان دارد. در چاپ کلکته با داشتن شش نسخه از آوردن نسخه بدل‌ها خودداری شده است مگر بندرت. و کاش می‌آوردند چون در نسخه بدل‌ها چیزها هست که بر مختار در متن کلکته راجح است. قاعده طبیعی در تکثیر نسخه‌های یک کتاب - و بندرت نسخه‌های متعدد - و از روی آن نسخه‌ای یا نسخه‌هایی نوشته شده است و از روی اینها نسخه‌های دیگر، به طوری که هر نسخه‌ای را که بگیرند یا مستقیم یا به یک یا چند پشت فاصله به نسخه اصلی اولی یعنی به نوک مخروط بر می‌گردد. در مورد نسخه‌های بیهقی موجود در دست ما با این غلط‌های فراوان و تحریفات مسلم پیدا است که مسأله اتصال مستقیم و حتی ارتباط نزدیک هم به اصل اولی نمی‌تواند مطرح باشد. مأخذ این نسخه‌های موجود ظاهراً نسخه‌ای یا نسخه‌هایی بوده است متأخرتر از اصل اولی و با مقدار زیادی از همین نقص‌ها و غلط‌ها که در نسخه‌های ما هست.

البته می‌دانید که تاریخ بیهقی ما یعنی همین قسمت مسعودی که در دست ماست و بخشی است از تألیف بزرگ گم شده بیهقی، همین هم در حد خود کتاب ناقصی است و سرو ته آن در جزء سایر قسمت‌های گم شده از میان رفته است و امروز کسی نسخه‌ی سراغ ندارد که این گم شده‌ها را داشته باشد. این نخستین نقص این کتاب است. پس از آن یک افتادگی بزرگ هست در وسط کتاب که به قدر یک سال تاریخ از اواخر سال ۴۲۵ تا اواخر سال ۴۲۶ از دست رفته است. افتادگی دیگری هم مرحوم قزوینی احتمال داده است که در مرز میان مجلد هشتم و نهم واقع شده است؛ به طوری که آغاز مجلد نهم را از میان برده است و جایی که امروز ما برای مجلد نهم در نظر می‌گیریم به حدس و احتمال است و قطعی نیست. علاوه بر این افتادگی‌های عام، افتادگی‌های دیگری هم هست خاص یک نسخه یا دسته‌ای از نسخه‌ها که خوشبختانه نسخه‌های

غیر آن دسته از این افتادگی محفوظ مانده است، مانند افتادگی سه ورق که در نسخه فاضلیه است و در چهار نسخه دیگر، و این خود نشانه‌ای است از ارتباط این نسخه‌ها با هم. بالاخره افتادگیهای خرد و ریز غیر مشترک و اختصاصی نسخه هم هست که هر نسخه‌ای برای خود دارد به تفصیلی که در چاپ تازه کتاب ملاحظه می‌فرمایید.

دیگر از وجوه اشتراک این نسخه‌ها غلط در عبارات عربی است که واقعاً وضع تأسف‌انگیزی دارد و در بسیاری از موارد عبارت بکلی لایق‌ر و ناخوانا است و مثل این است که در تمامت این ناسخان و کاتبان یک عربی دان ولو کم مایه وجود نداشته است. جالب است که یکی از نسخه‌های هندی ما که من آن را به نام نسخه گجراتی می‌نامم (به علت آن که سابقاً در گجرات بوده است) در مورد یک شعر عربی که در سایر نسخه‌ها مغلوط و منحرف است و شعر معروفی هم نیست صورت صحیحی از آن داده شده است که در هیچ جای دیگر نیست؛ با این که خود این نسخه هم در مورد دیگر عبارات عربی در غلط دست‌کمی از نسخه‌های دیگر ندارد. در چاپ سنگی تهران مقداری از عبارات عربی محدود به شعرها و امثال معروف صورت بهتری دارد و علت آن هم تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری بوده است نه خوبی نسخه اصلی. خود مصحح در جایی در مورد شعری در حاشیه می‌نویسد که: «اگر احیاناً این چند شعر به خاطر من نبود متعسر بودی تصحیح از نسخه بیهقی» در باب این عمل که فضلا و اهل نظر آن را تصحیح قیاسی می‌خوانند و غیر مجاز می‌دانند، بعد صحبت خواهم کرد.

در مورد اسمهای خاص نامعروف و مخصوصاً نامهای ترکی و همچنین در نامهای جغرافیایی قدیم نسخه‌ها به شدت دچار سرگیجه‌اند و این جا معمولاً به جای اشتراک در غلط اختلاف در غلط دارند؛ یعنی هر نسخه‌ای صورت دیگری نشان می‌دهد. در بسیاری از موارد کلمه اصلاً به صورتی مبهم و ناخوانا نوشته شده است و بدان می‌ماند که این ابهام عمدی است و خود کاتب درباره این کلمه دچار تردید و بلاتکلیفی بوده است. مثلاً در اسم یارق تغمش، راق تغمش و اریاق و غیره همه هست. در بعضی از این نامها صورت صحیح را از منابع و مصادر خارج از کتاب می‌توان پیدا کرد؛ مثلاً در مورد نام آسیغ تگین که نسخه‌ها اسفتگین و غیره نوشته‌اند از عتبی می‌توان استفاده کرد ولی در بسیاری از موارد مصادر خارج هم به دست نیست.

رسم الخط بعضی از نسخه‌ها هم سبب دیگری است برای ابهام و تردید در خواندن کلمات. مثلاً کاتبی رسم دارد که در زیر یا بالای یک کلمه تک نقطه یک حرف «موحده» را با دو نقطه یک «مثناة» جمع کند و به صورت یک سه نقطه بگذارد. با این عمل شبهه وجود یک حرف «مثله» پیدا می‌شود. از مثالهای این وضع نام آن قلعه معروف است که من واقعاً نمی‌دانم که کوهتیز یا کوهشیر یا کوهژ باید خوانده شود. دو نقطه را هم اکثر نسخه‌ها طوری هر دو متصل به هم می‌نویسند که معلوم نمی‌شود دو نقطه است یا یک نقطه. گاهی هم کلمه را به کلی بی نقطه می‌گذارند و این گویا نشانه ابهام آن کلمه است در نظر کاتب. جابه‌جاشدن کلمات (مقدم و مؤخر شدن) و

تکرار زاید و تبدیل حروف متشابه به یکدیگر و سقط یک کلمه و بیشتر و امثال اینها معایبی است که هیچ یک از این نسخه‌ها از آن مصون نمانده است. خط نسخه‌ها در این تعداد که من دیده‌ام بیشتر نستعلیق است و پس از آن نسخ و احیاناً شکسته نستعلیق از نوع خطوط متأخر. مسأله مهم دیگری راجع به این نسخه‌ها موضوع دستکاریها و تصرفات شخصی‌ای است که در آنها شده است و بیشتر در نسخه‌های متأخر ایرانی: بدین معنی که در مواردی از کتاب که مطلبی افتاده یا غلط بوده است یا کاتب و مصحح آن را غلط می‌خوانده است در عبارت دخل و تصرف کرده‌اند و بدون ذکر عبارت اصل تغییراتی در متن کتاب داده‌اند. مثال از سخن علی قریب به بونصر: «تشویش این خاندان بنشیند» که در نسخه اصلی کلمه بنشیند را به رسم قدیم «بنه نشیند» داشته‌اند چنان که هم امروز هم در نسخه گجراتی به همین صورت است ولی ناسخ یا مصحح نسخه به واسطه ناآشنایی به رسم الخط قدیم این شکل نامأنوس را نفهمیده‌اند و عبارت را از اساس تغییر داده و نوشته‌اند: «تشویش این خاندان دارم که تبه شود.» مثال دیگر، بیهقی در شرح حال تلک هندی می‌گوید: «از جریر و متنبی چند شعر به یاد دارم» سپس چند شعر می‌آورد که نه از جریر است و نه از متنبی یکی ارجوزه‌ای است جزء امثال معروف در موضوع عصامی و عظامی و دیگر قطعه‌ای مجهول القائل هم در آن موضوع. پس بیهقی در این جا غلطی کرده است؟ نه، زیرا در نسخه گجراتی داریم: «ارجوزه و بیتی چند شعر به یاد دارم».

این دو مثال از مواردی است که غلطی در اکثریت نسخه‌ها حتی چاپ کلکته و سنگی تهران بوده است ولی یک یا دو نسخه دیگر از حسن اتفاق صحیح آن را داشته‌اند و از روی آنها به سهولت غلط رفع شده است ولی مواردی هست، و بسیار هم زیاد، که غلطی است مسلم در همه نسخه‌ها و هیچ نسخه‌ای صحیح آن را نداده است حتی نسخه گجراتی، از این قبیل است عبارات عربی که نوعاً در این نسخه‌ها مغلوط است و غالباً صورت صحیح آن را در منابع و مصادر خارج از کتاب می‌توان پیدا کرد.

از انواع دستکاری‌ای که در این کتاب هست و گویا در کتابهای دیگر نظیر دارد آن است که عبارتی را که روزی کسی برای یادداشت خود در هامش کتاب یا میان سطور آن نوشته بوده است، آن را ناسخ وارد متن کرده است. بسیاری از عناوین کتاب از این قبیل به نظر می‌رسد ولی غالباً در این موارد از اختلاف نسخه‌ها که بعضی این عنوان را دارند و بعضی ندارند می‌توان استفاده کرد. از دیدنیها آن که گاهی بر سر یک عبارت منثور عربی که در متن بوده است کلمه «شعر» نوشته‌اند. و به همین جهت من خیال می‌کنم بسیاری از این عنوانهای بیت و شعر در کتاب الحاقی باشد.

در کار الحاق هم ناسخان و مصححان تاریخ بیهقی دریغ و مضایقه نداشته‌اند. در موارد افتادگیها برای جبران نقص و به هم بستن دو سر افتادگی وصله‌ای ولو ناجور آن جا چسبانیده‌اند.

و به عبارت دیگر پلی بر روی افتادگی زده‌اند. از الحاقیه‌های کتاب یک دیباچه چند سطری اول آن است که به صورت مقدمه‌یی بر نامه تگیناباد است. این افزودگی در نسخه‌های قدیمتر و هندی نیست و در چاپ کلکته هم نگذاشته‌اند اما در نسخه‌های ایرانی غالباً و در هر نسخه‌ای هم به صورتی دیگر است؛ بعضی درازتر و بعضی کوتاه‌تر، مطالب آن را از محتوای چند صفحه اول کتاب گرفته‌اند و جامه‌ای از عبارت به تقلید سست و رکیکی از نثر بیهقی به آن داده‌اند. الحاق دیگری در مورد افتادگی وسط کتاب بین سال ۴۲۵ و سال ۴۲۶ است ولی بیش از دو سطر نیست و باز الحاقی هم از این طراز در مورد یک افتادگی که در نسخه فاضلیه و چهار نسخه دیگر هست به شرحی که پیش ذکر شد. یک الحاق بزرگ هم ترجمه فارسی نامه و بیعت نامه خلیفه است که به دنبال اصل عربی آن دو آورده‌اند که در نسخه‌های نسخه قدیمتر نیست، از جمله در نسخه مهم گجرات عبارت این ترجمه‌ها سست و متأخر است و غلطهایی را که در اصل عربی بوده است و مسلماً مربوط به بعد از زمان بیهقی است عیناً به همان حال غلط ترجمه کرده‌اند. چون در خبر بیهقی آمده است که بونصر در موقع خواندن نامه‌های خلیفه در مجلس امیر ترجمه فارسی آن را هم حاضر کرده بود، ناسخان و مصححان بعدی گویا از روی این خبر الحاق این ترجمه را لازم دانسته‌اند؛ در صورتی که در بیهقی ذکری از این که او ترجمه را در کتاب خود آورده باشد نیست و چنان که گفته شد در نسخه‌های قدیمتر هم این ترجمه نیست.

در تصرفات بعدی نسخه‌ها محسوس است که ناسخان گرایشی داشته‌اند به نوسازی کتاب و تبدیل زبان قدیمی آن به زبان روز، مثلاً «دیگر» را «و دیگر» نوشته‌اند، «همگان» را «همگان»، «نشتن» را «نوشتن»، «افتیدن» را «افتادن»، «دشمنایگی» را «دشمنانگی»، و بسیار چیزها از این قبیل. تنها در نسخه گجرات است که زبان قدیمی کتاب محفوظ تر مانده است. این نسخه با این که نسخه‌ای است به نوبه خود پر غلط و پر از حذفها و افتادگیهای خرد و ریز و صورت‌های لایق‌ر و مبهم اما به سبب همین اصالت و خالی بودنش از بسیاری از تصرفات بعدی نسخه ممتاز و مستقلى محسوب می‌شود و شاید هم در این نسخه‌ها که بنده می‌شناسم از همه قدیمتر باشد؛ مثلاً از قرن نهم، هر چند تاریخ کتابت ندارد.

این است خلاصه‌ای از وضع نسخه‌های تاریخ بیهقی که به عرض رسید. اکنون باید دید که کار تصحیح این کتاب مهم با این نسخه‌های نابهنجار بر چه قرار می‌تواند بود. هیچ یک از این نسخه‌ها اعتبار آن که اساس چاپ قرار گیرد، ندارد و در عین حال فراموش نباید کرد که آنچه اکنون ما از بیهقی در دست داریم از برکت همین نسخه‌ها به دست آمده است. پس تا وقتی که نسخه اصلی بیهقی یا نسخه‌ای نزدیک به آن و بالاخره نسخه‌ای معتبرتر از این نسخه‌های فعلی به دست نیامده است، باید از همین نسخه‌ها حداکثر استفاده‌ای که ممکن است به دست آورد به روش تصحیح التقاطی که جز آن مقدور نیست. باید نسخه‌ها را بدقت خواند و به غور مطلب مؤلف رسید و روایات مختلف را با در نظر گرفتن مطلب و موضوع سخن با هم مقایسه کرد

و روایتی را که با این شرایط سازگارتر و با زبان بیهقی نزدیکتر است، انتخاب کرد. در موارد غلطهای مسلمی که همه نسخه‌ها بر آن متفق‌اند، اگر صحیح آن را از منابع خارجی یا از جاهای دیگر می‌توان به دست آورد، باید آن را نشان داد یا با گذاشتن آن در متن و گذاشتن غلط در پانویست صفحه، و یا برعکس آن. و اگر صحیح آن از هیچ جای دیگر به دست نمی‌آید، در چنین مورد دو راه بیش نیست: یا غلط را در متن گذاشتن، و در پانویست به غلط بودن آن، و صورت محتمل صحیح آن تصریح کردن، و یا صورت محتمل را در متن گذاشتن و در پانویست ذکر کردن که این تصحیح قیاسی است و به جای فلان کلمه متن و دلایل توجیه‌کننده آن هم این است. این عمل را تصحیح قیاسی می‌نامند و اهل نظر آن را عموماً نامجاز می‌شمارند ولی در عمل حتی مصححان خوب ما هم به این تصحیح عمل کرده‌اند ولی بندرت. جالب این است که عده دیگری و بیشتر از طبقه خوانندگان کتاب با تصحیح قیاسی موافق‌اند و همان را از مصحح مطالبه می‌کنند. مثلاً مصحح بیهقی را ملامت می‌کنند که چرا کلمه لنگان را نوشته است که صحیح آن لگان است و در شعر فرخی هست، درحالی که در نسخه‌های بیهقی همه «لنگان» داشته‌اند و اگر لگان نوشته می‌شد، این دسته اعتراض می‌کردند. حقیقت آن است که تصحیح قیاسی کاری است دشوار و دقیق؛ از تشخیص غلط و مسلم بودن آن بگریز تا پیدا کردن صورت احتمالی قابل قبول که به جای آن باید گذاشته شود. نمونه‌ای از اغلاط مسلم که تصحیح قیاسی را با رعایت شرایط در آن مجاز باید دانست، شعر عتابی است در تاریخ بیهقی که نسخه‌ها همه نوشته‌اند: «كَفَى مِحْنَتِي قَلْبِي بِهَا مُطْمَئِنَّةً» و مسلماً غلط است و به کلی بی‌معنی است؛ درحالی که در کتابهای دیگر صورت معنی‌دار آن موجود است و مشهور: ذَرَيْتِي تَجْنِي مَيْتِي مُطْمَئِنَّةً. در این جا قدر مسلم این است که روایت نسخه‌ها غلط است و نیز مسلم است که بیهقی کسی نبوده است که این صورت غلط را نوشته باشد. بنابراین حذف این غلط را نباید حذف و تبدیل سخن بیهقی دانست. نظیر این درباره شعر ابن‌الباری و موارد مشابه دیگر که در کتاب هست. در کتاب بیهقی از موارد غلط یکی مورد تواریخ ایام است که روز هفته و ماه را با هم ذکر می‌کند. از روی محاسبه قراین موجود در خود کتاب یعنی از روی ایام ماه و هفته که در پس و پیش ذکر شده است، واضح می‌شود که بسیاری از این تواریخ هفته و ماه غلط دارد. و مسلم است که مرتکب این غلط خود بیهقی نبوده است. بنابراین اصلاح آن به تصحیح قیاسی ظاهراً نباید تحریف نوشته بیهقی شمرده شود. تصحیح قیاسی در چنین موارد شبیه است به تعمیر قیاسی‌ای که در ابنیه باستانی می‌شود و یا نقشهایی که در آن نقاش صورت اصلی بنای خراب شده‌ای را به صورت اصلی آن بی‌زیاد و کم نقش می‌کند؛ مانند نقاشیهای شیپیه از ویرانه‌های تخت جمشید. به هر حال کار کتاب بیهقی با این نسخه‌ها دشوار است. باید به امید آن بود که روزی نسخه خوبی از این کتاب پیدا شود و این دشواریها را از پیش پای مصححان و خوانندگان بردارد.

متن تاریخ بیهقی

باقی ماندهٔ مجلد پنجم [نامهٔ حشم تگینباد]

.....
.....
۱ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. زندگانیِ خداوندِ عالمِ سلطانِ اعظم^۲ وَلِيَّ النِّعَمِ دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن^۳ به امانی و نُهَمَت در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تگینباد روز دوشنبه^۴ سوم شوال از احوالِ لشکرِ منصور که امروز اینجا مقیم اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمانِ عالی در رسد فوج فوج قصدِ خدمتِ درگاهِ عالیِ خداوندِ عالمِ سلطانِ بزرگ وَلِيَّ النِّعَمِ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ وَ نَصَرَ لَوَاءَهُ کنند که عوایق و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها^۵ یکرویه شد و مستقیم^۶ و دلها بر طاعت است و نیتها درست، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

«و قضای ایزد عزوجل چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنان که مراد آدمی در آن باشد، که به فرمانِ وی است سبحانه و تعالی گردشِ اقدار و حکم اوراست در راندنِ منحت و محنت و نمودنِ انواعِ کامکاری و قدرت، و در هر چه کند عدل^۷ است، و مُلک روی زمین از فضلِ وی رسد^۸ ازین بدان و از آن بدینِ اِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَهُوَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ. و امیر ابواحمد^۹ آدَمَ اللَّهُ سَلَامَتَهُ شاخی بود از اصلِ دولتِ امیر ماضی أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ هر کدام قویتر^{۱۰}* و شکوفه^{۱۱} آبدارتر و برومندتر^{۱۲} که به هیچ حال خود

۱ - قسمت موجود کتاب بیهقی از همین جا آغاز می شود و آنچه در نسخه ها مقدم بر این عبارت دیده می شود همه الحاقی است. رجوع کنید به شرحی که در مقدمهٔ کتاب گفته شده است.

این نوشته، نامه یی است که اولیای دولت امیر محمد پس از خلع او به امیر مسعود نوشته اند. به تفصیلی که در خود نامه روشن است.

۲ - اعظم. در A نیست. ۳ - و رسیدن. FE: رسیدن.

۴ - دوشنبه. در جدولهای ووستفیلد سوم شوال یکشنبه است.

۵ - کارها. F: کار.

۶ - شد و مستقیم. F: شد و مستقیم است. B: شده و مستقیم است.

۷ - عدل. A: عادل. ۸ - از فضلِ وی رسد، CE بر فضلِ وی راندن.

۹ - ابواحمد. F: محمد، C: محمد ابواحمد. ۱۰ - هر کدام قویتر. G: از هر کدام تر.

۱۱ - شکوفه. BA: شکوفه

۱۲ - برومندتر. حاشیهٔ B: «اینجا شاید از اصل چیزی باقی مانده»، حاشیهٔ A: «در اصل نسخه از اینجا چیزی از عبارت افتاده است».

فرانستاند^۱ و همدانستان نباشد اگر کسی از خدمتکارانِ خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هرچه گویند به اصل بزرگ بازگردد. و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سر^۲ مُلکِ غزنین و خراسان و هندوستان^۳ نشیند که جایگاهِ امیران پدر و جدش بود رحمة الله علیهما، ناچار ببايد^۴ نشست و آن تخت^۵ بیاراست و آن روز مستحقّ آن بود، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنان که پادشاهان دهند، و حاضرانی که بودند از هر دستی، برتر و فروتر، آن فرمانها را به طاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمانبرداری اندر آن نگاه داشتند. چون مدّت وی^۶ سپری شد و خدای عزوجل شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولیّ عهد بحقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت بود و خلیفت^۷ مصطفی علیه السلام، امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه تر داشتند. و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورّخ است^۸، بر حکم فرمان عالی برفتند که در ملطّفه ها به خطّ عالی بود و امیر محمد را به قلعه کوهتیز^۹ موقوف کردند سپس^{۱۰} آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا، و بسیار سخن و مناظره رفت و وی گفت او را به گوزگانان باز باید فرستاد با کسان و یا با خویشان به درگاه عالی بُرد، و آخر قرار بر آن گرفت که به قلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد به باب وی. و بنده بگتگین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است در شارسران رتیل^{۱۱} فرود آمده نگاه داشت قلعه را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی به درگاه عالی آرند خللی نیفتد. و این دو بنده را اختیار کردند از جمله اعیان^{۱۲} تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید، شرح کنند.

«سزد^{۱۳} از نظر و عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام الله سلطانه^{۱۴} که آنچه به او رفت از بندگان تجاوز فرماید که اگر در آن وقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند و اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی رضی الله عنه فرمان نگاه داشتند، اکنون که خداوندی^{۱۵} حق تر پیدا -

۱ - فرانستاند. B: یعنی مصنف این کتاب (I).

۲ - بر سر، AB: بر سریر M: بر سر تخت.

۳ - هندوستان، M: و خوارزم.

۴ - ببايد، M: بپايست.

۵ - تخت، EBA: تخت را.

۶ - مدّت وی، BA: مدّت ملک وی.

۷ - خلیفت، EK: خلیفت.

۸ - نامه ... است، در K «است» نیست، B: نامه بنام بندگان موشح شد. F: نامه به نام بندگان موشح رسید.

۹ - کوهتیز، B: کوهشیر، F: کوهشیر (یا: کوهشیر).

۱۰ - سپس، B: سپس C: سپس.

۱۱ - صورت صحیح همین است. (ب ت). نسخه ها: رتیل، بیل، بنیل، تلپل، باسای (کذا) رتیل، تیل.

۱۲ - از جمله اعیان، BA: که از جمله اعیان اند.

۱۳ - سزد ... که، A: سزد از عاطفت خداوند ... که، B: سزاوار نظر عاطفت خداوند ... آن که، C: سزاوار عاطفت خداوند ... که، D: سزاوار عاطفت خداوند ... آن است که.

۱۴ - سلطانه، D: سلطنته.

۱۵ - خداوندی، F: خداوند.

آمد و فرمان وی رسید، آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد، بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت اند که به زودی بازرسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشرانِ مُسرع از خيلتاشان سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدنِ رایتِ عالی نصرها الله به هرات به طالع سعد، آگاهی دادند تا ملکه سیده^۱ والده و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را به سند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عزّ ذکره.

بویکر حصیری و منگیتراک برین جمله برفتند و سه خيلتاشِ مُسرع را نیز هم ازین طراز^۲ به غزنین فرستادند و روز آدینه اینجا به تگیناباد خطبه به نام سلطان مسعود کردند. خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان به مسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری بانام رفت. و نامه رفته بود تا به بُست نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده. و هر روز حاجب علی برنشستی و به صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه، خداوندان شمشیر و قلم، بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاه فراخ حدیث کردند و اگر از جانبی خبری تازه گشتی بازگفتندی و اگر جانبی را^۳ خللی افتاده بودی به نامه و سوار دریافتندی چنان که حکم حال و مشاهده واجب کردی، و پس بازگشتندی سوی خیمه های خویش. و امیر محمد را سخت نیکو می داشتند. و ندیمانِ خاص او را دستوری بود نزدیک^۴ وی می رفتند؛ همچنان قوالان و مطربانش. و شرابداران^۵ شراب و انواع میوه و ریاحین می بردند.

از عبدالرحمن قوال شنیدم^۶؛ گفت: امیر محمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی^۷ می بود. چون نان می بخوردی قوم را بازگردانیدی. سوم روز^۸ احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند دراز باد. آنچه تقدیر است ناچار بیاشد. در غمناک بودن بس فایده نیست. خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان می ترسیم^۹ که او را سودا غلبه کند فالعیاذ بالله و علتی آرد. امیر رضی الله عنه تثبُط فرو نشاند^{۱۰} و در مجلس چند قول آن روز بشنود از من^{۱۱}. و هر روز به تدریج و ترتیب چیزی زیادت می شد؛ چنان که چون لشکر سوی هراة کشید باز به شراب درآمد

۱ - ملکه سیده، چنین است در B: (بی واو عطف و روی هردو کلمه همزه)، ولیکن اکثر نسخه ها با واو عطف دارند: ملکه و سیده.

۲ - طراز، A: طریق. ۳ - جانبی را، EMBO: جانبی، F: بجانبی.

۴ - نزدیک، A: که نزدیک. ۵ - شرابداران، A: + و خماران.

۶ - شنیدم، B: شنیدم که. ۷ - غمناکی، ME: غمناک.

۸ - سوم روز، B: روز سوم. ۹ - می ترسیم، F: می ترسیم.

۱۰ - تثبُط فرو نشاند، EGC: تثبُط را فرا نشاند، BA: را این تبسط فرو نشاند، در حاشیه A نسخه بدل: امیر رضی الله عنه این تثبُط را فرا نشاند.

۱۱ - از من، A: + و جز از من، M: از من و سایر قوالان آن روز بشنود.

و لکن خوردنی بودی با تکلف و ثقل هر قدحی بادی سرد^۱، که شراب و نشاط با فراغت دل رود، و آنچه گفته اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت غم بنشاند بزرگ غلطی است؛ بلی در حال بنشاند و کمتر گرداند اما چون شراب دریافت و بختند^۲ خماری منکر آرد که بیدار شوند^۳ و دو سه روز^۴ بدارد.

و خیل‌تاشان که رفته بودند سوی غزنین باز آمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید به غزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضع و شریف و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار گرفت و یکرویه شد. و سرهنگ بوعلی کوتوال گفته بود تا نامه‌ها نبشتند به اطراف ولایات بدین خبر. و یاد کرد در نامه خویش که چون نامه از تگین‌آباد بر رسید، مثال داد تا نسخه‌ها برداشتند و به سند و هند فرستادند و همچنان به نواحی غزنین و بلخ و تخارستان و گوزگانان تا همه جایها مقرر گردد بزرگی این حال و سکون گیرند. و خیل‌تاشان مسرع که فرستاده بودند، گفتند که «اعیان و فقها و قضاة و خطیب به رباط جرمق بمانده بودند از آن حال که افتاد. چون ما از تگین‌آباد آنجا رسیدیم، شاد شدند و سوی غزنین بازگشتند و چون ما به غزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت به هر جای رسانیدند و ملکه سیده^۵ والدۀ سلطان مسعود از قلعت بزیر آمدند^۶ با جمله حُرّات و به سرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که به رسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود. و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند به تهنیت. و فوج فوج^۷ مطربان شهر و بوقیان شادی آباد به جمله باسازها به خدمت آنجا آمدند و ما را بگردانیدند و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم. و روزی گذشت^۸ که کس مانند آن یاد نداشت. و ما بامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها^۹ بازگشتیم.»

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نبشت به امیر مسعود و بر دست دو خیل‌تاش بفرستاد و آن حالها به شرح باز نمود و نامه‌ها که از غزنین رسیده بود به جمله گسیل کرد. روز شنبه نیمه شوال نامه سلطان مسعود رسید بر دست دو سوار از آن وی^{۱۰}، یکی ترک و یکی اعرابی - و چهار اسبه^{۱۱} بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند - جواب آن نامه که خیل‌تاشان

۱ - بادی سرد، BA: با وی سزد، O: باد سرد.

۲ - بختند، A: بختید.

۳ - که بیدار شوند، A: چه بیدار شود.

۴ - و دو سه روز، FB: و سه روز.

۵ - ملکه سیده، کذا در همه نسخه‌ها، بی واو عطف.

۶ - مسعود ... بزیر آمدند، کذا در غیر A. (و چرا فعل «آمدند» مفرد نیست قابل تأمل است.) در A بعد از کلمۀ مسعود: و عمارت وی با همگی اهل حرم و حرات از قلعت بزیر آمدند.

۷ - و فوج فوج، کذا در B، ولی در سایر نسخه‌ها بی واو: به تهنیت فوج فوج مطربان الخ.

۸ - گذشت، +A: با نام.

۹ - نامه‌ها، اکثر نسخه‌ها: نامه، در M: با جوابها بازگشتیم.

۱۰ - از آن وی، MKGA: از آن دو.

۱۱ - و چهار اسبه، A: و با چهار اسبه، FKC: و چهار اسب، M: و با چهار اسب.

برده بودند، به ذکر موقوف کردن امیر محمد به قلعت کوهتیز. چون علی نامه‌ها برخواند، برنشست و به صحرا آمد و جمله اعیان را بخواند. در وقت پیامدند و بوسعید^۱ دبیر نامه را بر ملا بخواند؛ نامه‌یی با بسیار نواخت و دل گرمی جمله اولیا و حشم و لشکر را^۲، به خط طاهر دبیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود؛ آراسته به توقیع عالی و چند سطر به خط امیر مسعود به حاجب بزرگ علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر، و نواختها از حد^۳ و درجه بگذشته بلکه چنان که اکفاء به اکفاء نویسنده. چون بوسعید^۴ نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز برنشستند و نامه خوانده آمد^۵، و فوج فوج لشکر می آمد و مضمون نامه^۶ معلوم ایشان می گردید و زمین بوسه می دادند و باز می گشتند. و فرمان چنان بود علی را که «باید که اولیا و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند چنان که صواب بیند. و پس بر اثر ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه^۷ و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت به درگاه رسد. و بداند که همه شغل ملک بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها^۸ گذشته^۹».

حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر بازگردند^{۱۰} و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را برگزارده آید. و پس از آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج چنان که فرمان سلطان خداوند است. نقیب هر طایفه برفت و لشکر به جمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشان برد و خالی بنشستند. علی نامه‌ای به خط امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید^{۱۱} دبیر داد تا برخواند، نبشته بود به خط خود که: «ما را مقرر است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ابواحمد را بخواندند^{۱۲} تا بر تخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود. و ما ولایتی دور سخت با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری. و نامه نبشتیم با آن رسول علوی سوی برادر به تعزیت و تهنیت و نصیحت. اگر شنوده آمدی و خلیفت^{۱۳} ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی ما با وی به هیچ حال مضایقت نکردیم و کسانی را که رأی واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیم و قصد بغداد کردیم تا مملکت

۱- بوسعید. BE: بوسعید.

۲- لشکر را، کذا در C. در F: لشکر را نواخته، باقی نسخه‌ها: لشکر را نواخت.

۳- از حد، MA: و اندازه.

۴- بوسعید، MBGF: بوسعید.

۵- خوانده آمد. DB: خواندند، F: برخوانده آمد.

۶- مضمون نامه، کذا در MK، بقیه: مضمون نامه‌ها.

۷- زرادخانه، B+: و فورخانه.

۸- پایگاهها، B+: و جاهها.

۹- گذشته، AB+: برتر خواهد گشت.

۱۰- لشکر بازگردند، A: لشکر را بازگردانند.

۱۱- بوسعید، MFB: بوسعید.

۱۲- بخواندند، کذا در M، بقیه: بخواند.

۱۳- و خلیفت، B: خلیفت.

مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی. اما برادر راه رُشد خویش بندید و پنداشت^۱ که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود^۲. اکنون چون کار^۳ بدین جایگاه رسید و به قلعت^۴ کوهتیز^۵ می‌باشد گشاده با قوم خویش به جمله چه او را به هیچ حال به گوزگانان^۶ نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون به هرات رسد، ما او را بر آن حال نتوانیم دید. صواب آن است که عزیزاً مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم خویش و چندان مردم که آنجا با وی به کار است به جمله، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی بازداشته شود. و بگتگین^۷ حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت می‌باشد با قوم خویش. و ولایت تگیناباد و شحنگی بست بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در خدمت^۸ به کار برد که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید. و چون نوروز بگذرد، سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنان که باید ساخت، بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست. تا این جمله شناخته آید ان شاء الله عزوجل.

و چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده^۹ است در این باب؟ گفت این نامه را اگر گوید^{۱۰} باید فرستاد به نزدیک امیر محمد تا بداند که وی به فرمان خداوند اینجا می‌ماند و موکل و نگاهدارنده وی پیدا شد و ما همگان از کار وی معزول گشتیم. گفتند ناچار بیاید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بگتگین حاجب گوید؛ گفت: کدام کس برود نزدیک وی^{۱۱}؟ گفتند: هر کس که حاجب گوید. دانشمند نبیه و مظفر حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید و این نامه بروی عرضه کنید و او را لختی پند دهید و سخن نیکو گوید و باز نمایید که رای خداوند سلطان به باب وی سخت خوب است و چون ما بندگان به درگاه عالی رسیم خوبر کنیم، و در این دو سه روز این قوم به تمامی از اینجا بروند و سروکار^{۱۲} تو اکنون با بگتگین حاجب است و وی مردی هشیار و خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد تا آنچه باید گفت با وی می‌گوید.

۱ - بندید و پنداشت. H: نه دید و نه پنداشت.

۲ - که مگر ... بود. B: که مگر تدبیر بندگان با تقدیر آفریدگار برابر نبود. F: که مگر با تدبیر با بندگان تقدیر آفریدگار برابر نبود. GM: که مگر تا تدبیر ما بندگان ... نبود. G: که مگر با تدبیر ما... بشود («بشود» دست خورده است). در حاشیه M به خطی شبیه به خط متن: و غلط پنداشت.

۳ - کار. F: بدرکار.

۴ - به قلعت. D: به قلعت.

۵ - کوهتیز. B: کوهشیر، و نسخه‌هایی به ابهام.

۶ - به گوزگانان. FB: به کوزکان.

۷ - خدمت. KGAM: این خدمت.

۸ - چه دیده. BA: چه نیکو دیده.

۹ - اگر گوید. B: اگر گویند، MA: گوئید اگر.

۱۰ - برد نزدیک وی. در چند نسخه «برد» افتاده، M: کدام کس نزدیک وی فرستیم، B: رود نزدیک وی.

۱۱ - سروکار. GBAF: سرکار.

و این دو تن برفتند با بگتگین یگفتند که به چه شغل آمده‌اند، که بی مثال وی کسی بر قلعت نتوانستی شد. بگتگین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت را^۱ بجای آوردند، امیر گفت: خبر برادرم^۲ چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند: «خبر خداوند سلطان همه خیر است، و در این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان، و بندگان بدین آمده‌اند»، و نامه به امیر دادند. برخواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد. نبیه گفت «زندگانی امیر دراز باد، سلطان که برادر است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید. دل بد نباید کرد و به قضای خدای عزوجل رضا باید داد»^۳، و از این باب بسیار سخن^۴ نیکو گفت، و فذلک آن بود که بودنی بوده است. به سر نشاط باز باید شد که گفته‌اند: الْمُقَدَّرُ كَاتِنٌ وَاللَّهُمَّ فَضِّلْ. و امیر ایشان را بنواخت و گفت «مرا فراموش مکنید.» و بازگشتند و آنچه رفته بود با حاجب بزرگ علی گفتند.

و قوم بجمله پیراگندند و ساختن گرفتند تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد رفتن را. و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتب امیر محمد حساب برگرفتند. و عامل تگیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنان که هیچ خلل نباشد. و بگتگین حاجب را بخواند و منشور توقیعی به شحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد. حاجب بر پای خاست و روی سوی حضرت کرد و زمین بوسه داد. حاجب علی وی را دستوری داد^۵ و بستود و گفت: خیل خویش را نگاه دار. و دیگر لشکر که با تو به پای قلعت است به لشکرگاه باز فرست تا با ما بروند. و هشیار و بیدار باشید تا خللی نیفتد. گفت سپاس دارم، و بازگشت و لشکر را که با وی بود به لشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند و گفت که: «احتیاط از لونی دیگر باید کرد، اکنون که لشکر برود. و بی مثال من هیچکس را به قلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت و قوم سوی هرات بخدمت رفتن گرفتند.

ذِكْرُ مَا جَرَى عَلَى يَدَيِ الْأَمِيرِ مَسْعُودَ بَعْدَ وَفَاةِ وَالِدِهِ الْأَمِيرِ مُحَمَّدٍ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا فِي مَدَّةِ مُلْكِ أَخِيهِ بَغْرَنَةَ إِلَى أَنْ قَبِضَ عَلَيْهِ بِتَكِينَابَادٍ وَ صَفَا الْأَمْرَ لَهُ وَ الْجُلُوسَ عَلَى سَرِيرِ الْمُلْكِ بِهَرَاةٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ^۷

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش

۱- خدمت را، E: خدمت (بی را).

۲- برادرم، A: امیر برادرم.

۳- رضا باید داد، MFK: رضا داد.

۴- سخن، B: سخنهای.

۵- دستوری داد، در M نیست، فقط: وی را بستود.

۶- بدی، ط: ید.

۷- عبارت عنوان از FCB است. در نسخه‌های دیگر به صورتهای بسیار مغلوط آمده است از قبیل صورت A: ذکر احوالات امیر

مسعود بعد الوفات والده الامیر محمود الخ. بدین جهت از نقل آنها صرف نظر شد.

یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم، می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گردد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که به کار آید خالی نباشد.

و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال تا آنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن را بر اندازه براندم در بقیّت روزگار پدرش امیر محمود، و آن را بابی جداگانه کردم چنان که دیدند و خواندند. و چون مدت مُلک برادرش امیر محمد به پایان آمد و وی را به قلعت کوهتیز^۱ بنشانند، چنان که شرح کردم، و جواب نامه‌یی که به امیر مسعود نبشته بودند باز رسید، فرمود تا به هرات به درگاه^۲ حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند، چگونگی آن و به درگاه رسیدن را^۳ بجای ماندم که نخست فریضه بود راندن تاریخ مدت مُلک امیر محمد که در آن مدت امیر مسعود چه کرد. تا آنگاه که از ری به نساپور^۴ رسید و از نساپور به هرات، که اندرین مدت بسیار عجایب بوده است و ناچار آن را بیایست^۵ نبشت تا شرط تاریخ تمامی بجای آید. اکنون پیش گرفتم آنچه امیر مسعود رضی الله عنه کرد و بر دست وی برفت از کارها در آن مدت که پدرش امیر محمود گذشته شد و برادرش امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت مُلک نشست تا آنگاه که او را به تگیناباد فرو گرفتند تا همه مقرر گردد، و چون ازین فارغ شوم آنگاه به سر آن باز شوم که لشکر از تگیناباد سوی هرات بر چه جمله باز رفتند و حاجب بر اثر ایشان. و چون به هرات رسیدند چه رفت و کار امیر محمد به کجا رسید آنگاه که وی را از قلعت تگیناباد به قلعت مندیش برد بگتگین حاجب و به کوتوال سپرد و بازگشت.

امیر مسعود به سپاهان بود و قصد داشت که سپاه سالار تاش فراش را آنجا یله کند و بر جانب همدان و جبال رود. و فراشان سرای پرده بیرون برده بودند و در آن هفته بخواست رفت روز [سه]شنبه^۶ ده روز مانده بود از جمادی الاولی سنّه اِحدی و عِشرین و اَرْبَعِمِائَه. ناگاه خبر رسید که «پدرش امیر محمود رضی الله عنه گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار^۷ است و در وقت سواران مُسرّع رفتند به گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت مُلک نشیند.» چون امیر رضی الله عنه برین حالها واقف گشت تحیری سخت بزرگ در وی پیدا آمد^۸ و این تدبیرها^۹ که در پیش^{۱۰} داشت، همه بروی تباه شد.

۱ - کوهتیز، همان اختلاف نسخه‌های مذکور در ص ۴۴. ۲ - به درگاه، DA؛ + عالی.

۳ - رسیدن را، چند نسخه: رسیدن. ۴ - که از ری به نساپور. A: که از سپاهان به ری و نساپور.

۵ - بیایست، GA؛ بیاید.

۶ - سه شنبه، مطابق حساب است. (ب ت). نسخه‌ها شنبه دارند جز FA که دوشنبه نوشته‌اند. (در A کلمه «دو» را بعد افزوده‌اند).

۷ - در پیش کار B: پیشکار، A روی «در» خط کشیده. ۸ - پیدا آمد، BG، A در نسخه بدل: پدید آمد.

۹ - تدبیرها، GA؛ تدبیر. ۱۰ - در پیش، کذا در A، B: و دیگر نسخه‌ها: پیش.

از خواجه طاهر دبیر شنودم - پس از آن که امیر مسعود از هراة به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت - گفت چون این خبرها به سپاهان برسد، امیر مسعود چاشتگاه این روز مرا بخواند و خالی کرد و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملک خواندند. گفتم خداوند را بقاباد. پس ملطفۀ خود^۱ به من انداخت. گفت بخوان، باز کردم. خط عمتش بود، خزۀ ختلی، نبشته بود که: «خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الآخر گذشته شد، رحمه الله و روز بندگان پایان آمد و من با همه حرم به جملگی بر قلعت غزنین می باشیم و پس فردا مرگ او را آشکارا کنیم. و نماز خفتن آن پادشاه را به باغ پیروزی^۲ دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته یی بود تا که ندیده بودیم. و کارها همه بر حاجب علی می رود. و پس از دفن سواران مّسرع رفتند هم در شب به گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و بر تخت مّلك نشیند، و عمّۀ^۳ بحکم شفقت^۴ که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به خط خویش ملطفۀ یی نبشت و فرمود تا سبک تر دو رکابدار^۵ را، که آمده اند پیش از این به چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این ملطفۀ از غزنین بروند و بزودی به جایگاه رسند. و امیر داند که از برادر این کار بزرگ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزان به صحرا افتادیم. باید که این کار به زودی به دست گیرد^۶ که ولی عهد پدر است، و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است، و دیگر ولایت بتوان^۷ گرفت، که آن کارها که تا اکنون می رفت، بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد، کارها از لونی دیگر گردد. و اصل غزنین است و آنگاه خراسان، و دیگر همه فرع است. تا آنچه نبستم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت مّلك و ما ضایع نمائیم، و به زودی قاصدان را بازگرداند که عمّۀ چشم به راه دارد. و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می آید.»

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، به هیچ مشاورت حاجت نیاید. بر آنچه نبشته است کار می باید کرد، که هرچه گفته است همه نصیحت محض است. هیچ کس را این فراز نباید^۸ [گفت]. گفت: «همچنین است و رأی درست این است که دیده است، و همچنین کنم اگر خدای عزّوجلّ خواهد. فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان

۱ - ملطفۀ خود. کذا در B، EGF کتابت ملطفۀ خود، A: کتابت ملطفۀ خود را، شاید: ملطفۀ (=ملطفۀ یی) خرد.

۲ - پیروزی. A: فیروزی.

۳ - عمّۀ، در نسخه ها به صورت «عمت» نوشته اند و ما برای رفع التباس باین شکل نوشتیم. A دارد: عمت.

۴ - شفقت، A: شفقتی.

۵ - دو رکابدار. A: رکابدار.

۶ - به دست گیرد. کذا در K، AM: پیش گیرد. بقیه فقط: گیرد.

۷ - بتوان. شاید: نتوان (بقربۀ جمله بعد: که کارها الخ).

۸ - فراز نباید. در غیر B: فراز نباید. افزودن کلمۀ گفت با احتمال آن که چون «گفت» مکرر شده یکی از آن دو به سهو قلم افتاده است. مؤید احتمال عبارت بعد: فاما از مشورت کردن چاره نیست.

فرست و سپاه سالار تاش را و التون تاش^۱ حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدّمان را بخوانید^۲ تا با ایشان نیز بگوییم و سخن ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرار گیرد بر آن کار می‌کنیم.»

من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم. چون بنشستیم امیر حال با ایشان بازگفت و مطلقه مرا داد تا برایشان خواندم. چون فارغ شدم گفتند زندگانی خداوند درازباد. این ملکه نصیحتی کرده است و سخت به وقت آگاهی داده. و خیر بزرگ است که این خبر اینجا رسید که اگر رکابِ عالی به سعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری برناگزارده^۳ و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت، زشت^۴ بودی. اکنون خداوند چه دیده است در این باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند: ما صواب جز به تعجیل رفتن نبینیم. گفت؟: ما هم برینیم، اما فردا مرگ پدر را بفرماییم تا آشکارا کنند. چون ماتم داشته شد رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالتی کنیم، و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد زودتر از آن که کس ما به او رسد، و غنیمت دارد که ما از اینجا بازگردیم، و هر حکم که کنیم به خدمتِ مالِ ضمانتی اجابت کند و هیچ کژی ننماید، که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد، که داند که چون ما بازگشتیم مهمّات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم، ولکن ما را باری عذری باشد در بازگشتن. همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست، و هر چند رکابِ عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر، که مسافت دور است و قوم غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد. امیر گفت شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم. قوم بازگشتند.

و امیر دیگر روز بار داد با قبائی و ردائی^۵ و دستاری^۶ سپید، و همه اعیان و مقدّمان و اصنافِ لشکر به خدمت آمدند سپیدها پوشیده، و بسیار جزع بود. سه روز تعزیتی ملکانه به رسم داشته آمد چنان که همگان پسندیدند.

و چون روزگار مصیبت سرآمد، امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو علاءالدوله، و فرستاده^۷ آمد، و مسافت نزدیک بود سوی وی. و پیش از آن که این خبر رسد امیرالمومنین به شفاعت نامه‌یی نبشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفَتِ شما^۸ باشد و آنچه نهاده آید از مالِ ضمانتی می‌دهد، و نامه آور بر جای بمانده^۹ و اجابت می‌بود و نمی‌بود بدو، لکن اکنون بغنیمت داشت امیر مسعود این حال را و رسولی فرستاد. و نامه و پیغام بر این جمله بود که:

۱ - التون تاش. A: الب تون تاش. K: التون تاش.
 ۲ - بخوانید. A: بخوانند.
 ۳ - برناگزارده. در نسخه بدل A: برگذارده.
 ۴ - زشت. A: و زشت.
 ۵ - با قبائی و ردائی، کذا در B، بقیه: با قبا و ردای.
 ۶ - و دستاری، در A نیست.
 ۷ - و فرستاده. کذا در A، در بقیه بدون واو.
 ۸ - شما. B: ما.
 ۹ - بمانده، کذا در A، بقیه: بماند، (و هر دو خوب است).

«ما شفاعت امیرالمؤمنین را به سمع و طاعت^۱ پیش رفتیم که از خداوندان^۲ بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان در پیش داشتیم، و هیچ خلیفه^۳ شایسته‌تر از امیر علاءالدوله یافته نیاید. و اگر اول که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتادی. لیکن چه توان کرد، بودنی می‌باشد. اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بر آن سویله کردیم که شغل فریضه در پیش داریم و سوی خراسان می‌رویم که سلطان بزرگ گذشته شد و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل ماند آنجا. و کار اصل ضبط کردن اولی‌تر که سوی فرع^۴ گراییدن؛ خصوصاً که دور دست است و فوت می‌شود. و به ری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه‌یی گماشته خواهد آمد چنان که به غیبت ما به هیچ حال خللی نیفتد. و اگر کسی خوابی بیند و فرصتی جوید خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم. دیگر به هیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم که ما را بر نیک و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت. و از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید که بحمدالله مردان و عُدّت و آلت سخت تمام است آنجا اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگزارد و در سؤال و جواب نیفکند^۵ تا بر کاری پخته ازینجا باز گردیم. پس اگر عشوه دهد کسی، نخرد که او را گویند «با سستی^۶ باید ساخت که مسعود بر جناح سفر است و اینجا مقام چند تواند کرد؟» نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است و ما چون به وحشت بازگردیم دریافت این کار از لونی دیگر باشد. والسلام»

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کاکو نیکو بشنید و به غنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد. و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفۀ امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی را افتد. و هر سالی دویست هزار دینار هریوه و ده هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیۀ نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و اسران^۷ بازین^۸ و آلت سفر از هر دستی. و امیر رضی الله عنه عذر او بپذیرفت و رسول را^۹ نیکو بنواخت و فرمود تا به نام بوجعفر کاکو منشوری نبشتند به سپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت - پنج روز باقی

۱- و طاعت FCG : طاعت.

۲- خداوندان. GKC : خداوند.

۳- خلیفه، A : خلیفتی.

۴- فرع، GCB : فرعی.

۵- نیفکند: تأخیری نیفکند.

۶- با سستی، FB و نسخه بدل A : با حیلتی.

۷- اسران بازین، A : اسران (فقط). GC : اسران زین. EB : اسران زین.

۸- رسول را، MA : رسول وی را.

مانده بود^۱ از جمادی الاخری - بر طرف ری. چون به شهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی کرده و شهر را آذین^۲ بسته بودند آذینی^۳ از حد و اندازه گذشته، اما وی^۴ بر کران شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است. و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند. و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند بدیدند و با وی گفتند و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند احماد کرد.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه های ثقات که امیر محمد به غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر بجمله او را مطیع و منقاد شد^۵ که گفته اند [أَهْلُ الدُّنْيَا عِيْدُ الدِّينَارِ وَ الدَّرْهَمِ]. امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن دید که سید عبدالعزیز علوی را که از دُهاة الرجال بود به رسولی به غزنین فرستد. و نامه نبشتند از فرمان او به برادرش به تهنیت و تعزیت و پیغامها داد در معنی میراث و مملکت چنان که شرح داده آمد^۶ این حال را در روزگار امارت^۷ امیر محمد و آن کفایت باشد.

و پس از آن که این علوی را به رسولی فرستاد نامه امیرالمؤمنین القادر بالله رضی الله عنه رسید به ری^۸ به تعزیت و تهنیت عَلَى الرَّسْمِ فِي مِثْلِهِ، جواب^۹ نامه یی که از سپاهان نوشته بودند به خبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت و القاب که ولی عهد محمود است. و امیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که «آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بر وی مقرر است، به تعجیل^{۱۰} سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد. و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر است.» امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را بر ملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسخه ها برداشتند و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و تشابور و هراة فرستادند تا مردمان را^{۱۱} مقرر گردد که خلیفۃ امیرالمؤمنین و ولی عهد^{۱۲} پدر وی است.

و هم در این مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین و نامه ها آوردند از آن امیر^{۱۳} یوسف

۱ - مانده بود، A: مانده.

۲ - شهر را آذین، BD: شهر را آئین، G: بشهر آذین، C: شهر آذین.

۳ - آذینی، BD: آئینی.

۴ - اما وی، A: امیر.

۵ - شد، A: شدند.

۶ - آمد، ت ق به جای «آید» نسخه ها که غلط مسلم است. در پایان همین جمله هم عبارت «و آن کفایت باشد» مؤید است.

۷ - امارت، A: پادشاهی و امارت.

۸ - جواب ... بودند، این جمله را در B به صورت عنوان نوشته و غلط مسلم است.

۹ - به تعجیل، A: و به تعجیل، نسخه بدل A: که به تعجیل.

۱۰ - به تعجیل، A: و به تعجیل، نسخه بدل A: که به تعجیل.

۱۱ - مردمان را، A: مردمان آنجاها را.

۱۲ - از آن امیر، در غیر A: از امیر.

۱۳ - ولی عهد، A: + بحقیقت.

و حاجبِ بزرگ علی و بوسهل حمدوی^۱ و خواجه علی میکائیل رئیس و سرهنگ بوعلی کوتوال و همگانِ بندگی نموده و گفته که «از بهر تسکینِ وقت را امیر محمد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد. و به هیچ حال این کار از وی بر نیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر به حقیقت اوست، بیاید شتافت به دلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر به تختِ مُلک رسد، که چندان است که نام بزرگ او از خراسان^۲ بشنوند، به خدمت^۳ پیش آیند.» و والده امیر مسعود و عمتش حُرّه خُتلی نیز نبشته بودند و باز نموده که برگفتارِ این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته اند^۴، حقیقت است.

امیر رضی الله عنه بدین نامه ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیانِ قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت «کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟» گفتند: رأی درست آن باشد که خداوند ببندد. گفت «اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود. و چندین ولایت به شمشیر گرفته ایم و سخت با نام است. آخر فرع است و دل در فرع بستن و اصل را به جای ماندن مُحال است. و ما را صواب آن می نماید که به تعجیل سوی نساپور و هراة رانیم و قصد اصل کنیم. و اگر چنین که نبشته اند بی جنگی این کار یکرویه گردد و به تختِ مُلک رسیم و منازعی نماند، باز تدبیر این نواحی بتوان کرد^۵». گفتند: رأی درست تر این است که خداوند دیده است. هر چه از اینجا زودتر رود، صواب تر. گفت ناچار اینجا شهنیه یی باید گماشت. کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند خداوند کدام بنده را اختیار کند؟ که هر کس که باز ایستد به کراهیت باز ایستد. و پیدا است که این جا چند مردم می توان گذاشت. و اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را کسی بیاید گذاشت. و اگر وفا نخواهند کرد اگر چه بسیار مردم^۶ ایستانیده آید^۷، چیزی نیست. گفت راست من هم این اندیشیده ام که شما می گوید. و حسن سلیمان را اینجا خواهم ماند با سواری پانصد دل انگیز. فردا اعیانِ ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است در این باب گفته آید، که ما به همه^۸ حالها پس فردا بخواهیم رفت که روی مقام کردن نیست. گفتند چنین کنیم. و باز گشتند. و کسان فرستادند سوی اعیانِ ری و گفتند فرمانِ عالی^۹ بر آن جمله^{۱۰} است که فردا همگان به درِ سرای پرده باشند. گفتند فرمان بُرداریم.

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون آمدند، علویان و قضاة و ائمه و فقها و بزرگان و بسیار مردم عامه و از هر دستی اتباعِ ایشان. و امیر رضی الله عنه فرموده بود

۱ - حمدوی، KB؛ حمدونی. ۲ - او از خراسان، F؛ او را در خراسان.

۳ - به خدمت، A؛ همه به خدمت. ۴ - گفته اند، A؛ گفته آمد.

۵ - بتوان کرد، در A «کرد» نیست. ۶ - بسیار مردم، F؛ بسیار مرد.

۷ - ایستانیده آید، CD؛ ایستادانیده اند (در C به خط الحاقی است).

۸ - که ما به همه، کذا در F؛ در B؛ که با همه، GA؛ که به همه حالها پس فردا بخواهیم رفت.

۹ - فرمان عالی، KGA؛ فرمان خداوند. ۱۰ - آن جمله، G؛ این جمله.

تا کوبه‌یی^۱ و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام بر در خیمه ایستاده و سوار و پیاده بسیار در صحرا در سلاح غرق. و بار دادند و اعیان و بزرگان لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند. و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم تر. و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشانند، دورتر و پس سخن بگشاد. و چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودند که در پاشیدی و شکر شکستی، و بیاید در این تاریخ سخنان وی چه آنکه گفته و چه نبشته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف است حدیث پادشاهان، قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَقَوْلُهُ الْحَقُّ^۲: وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ. پس اعیان را گفت سیرت ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست بگویید و محابا مکنید. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، تا از بلا و ستم دیلمان رسته‌ایم^۳ و نام این دولت بزرگ که همیشه باد - بر ما نشسته است در خواب امن^۴ غنوده‌ایم و شب و روز دست به دعا برداشته که ایزد^۵ عزّ ذکره سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش می‌خوریم و خوش می‌خسیم و بر جان و مال و حرّم و ضیاع و املاک ایمنیم که به‌روزگار دیلمان نبودیم. امیر گفت ما رفتنی‌ایم که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است، و نامه‌ها رسیده است از اولیا و حشم که سلطان، پدر ما رضی الله عنه^۶ گذشته شده است و گفته‌اند که به‌زودی بیاید آمد تا کار ملک را نظام داده‌آید که نه خُرد ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم. و به‌هیچ حال آن را مهمل فرو نتوان^۷ گذاشت که اصل است. و چون از آن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی به‌واجبی ساخته آید چنان که یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عدّت و لشکری تمام ساخته. و اکنون این جا شهنه‌یی می‌گماریم به‌اندک^۸ مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود؛ اگر طاعتی ببینیم بی‌ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکو داشتی که از آن تمام‌تر نباشد، و پس اگر به‌خلاف آن باشد از ما دریافتن ببینید^۹ فراخور آن، و نزدیکِ خدای عزّوجلّ معذور باشیم که^{۱۰} شما کرده باشید. و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان^{۱۱} را عبرتی تمام است. باید که جوابی جزم قاطع دهید، نه عشوه و پیکار، چنان که بر آن اعتماد توان کرد.

۱- کوبه‌یی ... بودند: A: کوبه بزرگی و تکلفی سخت تمام ساخته بودند.

۲- الحق ... یشاء. کذا در OA، (و مطابق است با قرآن، سورة بقره آیه ۲۴۸). بعضی از نسخه‌ها فقط جمله دوم آیه را (والله یوتی ...) دارند. بعضی دیگر تمام عبارت را ولی با تحریفات.

۳- رسته‌ایم، BA: باز رسته‌ایم.

۴- امن، A: امن و آسایش.

۵- که ایزد، تعدادی از نسخه‌ها «که» ندارند.

۶- رضی الله عنه، در A نیست.

۷- نتوان، D: نتوانیم.

۸- به‌اندک، شاید: باندک.

۹- ببینید، GFA: ببینند.

۱۰- که ... باشید، B: که با شما کرده باشیم، O: که شما کرده‌ها (I) باشید.

۱۱- جهانیان، کذا در FB، بقیه: و جهانیان.

چون از این سخن فارغ شد اعیان ری در یکدیگر نگرستند، و چنان نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت کردند سوی خطیب شهر - و مردی^۱ پیر و فاضل و اسنّ و جهان گشته^۲ بود - او بر پای خاست و گفت: زندگانی ملک اسلام دراز باد، اینها^۳ در این مجلس بزرگ و این حشمت از حد گذشته از جواب عاجز شوند و مُحجّم گردند، اگر رأی عالی بیند فرمان دهد^۴ یکی را از معتمدان درگاه تائیر و بنشیند و این بندگان آنجا روند که^۵ طاهر دبیر آنجا نشیند و جواب دهند. امیر گفت نیک آمد. و اعیان ری را به خیمه بزرگ آوردند که طاهر دبیر آنجا می نشست - و شغل همه بر وی می رفت که وی محتشم تر بود - و طاهر پیامد بنشست و پیش وی آمدند این قوم^۶ و با یکدیگر نهاده بودند که چه پاسخ دهند. طاهر گفت سخن خداوند شنودید. جواب چیست؟ گفتند زندگانی خواجه عمید دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل اتفاق کرده ایم و با خطیب بگفته و او^۷ آنچه از زبان ما بشنود با امیر بگوید. طاهر گفت نیکو دیده اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟ خطیب گفت این اعیان و مقدّمان گروهی اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند اگر دوبار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد آن را فرمان بُردار باشند. و می گویند قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام مدرّوس بود^۸ - که کار مُلک از چون فخرالدّوله و صاحب اسمعیل عبّاد به زنی و پسری عاجز افتاد - و دستها به خدای عزّوجلّ برداشته تا ملک اسلام را، محمود، در دل افکند که این جا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی توانستند داشت، برکند و از این ولایت دور افکند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط. چون او خود به سعادت بازگشت و تا آن خداوند برفته است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمید اسبش خشک نشده است، جهان می گشاد و متغلبان^۹ و عاجزان را می برانداخت، چنان که اگر این حادثه بزرگ مرگ پدرش نیفتادی اکنون به بغداد رسیده بودی و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده [و] همچنین^{۱۰}

۱ - و مردی، AB: و او مردی.

۲ - جهان گشته، A: جهان دیده و گشته M: جهان دیده و گشته و تجربه حاصل کرده.

۳ - اینها، در غیر BA نیست.

۴ - فرمان دهد، کذا در M، بقیه: و فرمان باشد. شاید: فرمان باشد.

۵ - شاید جمله «که طاهر دبیر آنجا نشیند» افزوده ناسخان باشد در اشتباه با عبارت سطر بعد، چون سیاق کلام اقتضای این جمله را ندارد. در یکی از نسخه های B هم دیدم که روی آن را خواننده بی خط زده است.

۶ - این ... یکدیگر، B: و این قوم با یکدیگر.

۷ - و او ... با امیر، کذا در B: در KGA: و او (A: و وی) زبان ما شود و با امیر، F: و او زبان بشود با امیر، C: و او زبان بشود و با امیر.

۸ - مدرّوس بود، KGCM: مدرّوس.

۹ - و متغلبان ... برانداخت، DA: و متغلبان را می برانداخت و عاجزان را می نواخت.

۱۰ - و همچنین، (آقای مینوی هم این احتمال را داده است).

حلاوتِ عدل بپشانیده. و تا این غایت که رایت وی به سپاهان بود معلوم است که این جا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنه با سواری دویست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنبیدی که اگر کسی قصدِ فسادِ کردی و این جا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار، البته جوانان و دلیران ما سلاح برداشتندی و به شحنه خداوندی پیوستندی تا شرّ آن مفسدان به پیروزی^۱ خدای عزوجل کفایت کردند. و اگر این خداوند تا مصر می رفتی ما را همین شغل می بودی، فرق شناسیم میان این دو مسافت. و اگر خداوند چون از شغلها که پیش دارد، فارغ گشت - و زود باشد که فارغ گردد چه پیش همت بزرگش خطر ندارد - و چنان باشد که به سعادت این جا باز آید و یا سالاری فرستد. امروز بنده و فرمان بردارند آن روز بنده تر و فرمان بردار تر باشیم، که این نعمت بزرگ را که یافته ایم تا^۲ جان در تن ماست زود زود از دست ندهیم. و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است، تازیانه یی این جا به پای کند او را فرمان بردار باشیم. سخن ما این است که بگفتیم. و خطیب روی به قوم کرد و گفت این فصل که من گفتم سخن شما هست؟ همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینیم در بندگی.

طاهر گفت جزاگم الله خیرا سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی به جای آوردید. و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب بازگفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت ای طاهر چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید. سخت بخردوار جوابی است، و این قوم مستحق همه^۳ نیکوییها هستند. بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان^۴ و سالار غازیان را خلعتها راست کنند هم اکنون، از [آن] رئیس و نقیب علویان^۵ و قاضی، زر و از آن دیگران زراندد و بپوشانند و پیش آر تا سخن ما بشنوند و پس با مرتبه داران از آن سوی شهر گسیل کن شان هرچه نیکوتر.

طاهر برخاست و جایی^۵ بنشست و خازنان را بخواند و خلعتها راست کردند. چون راست شد، نزدیک اعیان ری باز آمد و گفت: «جواب که داده بودید با خداوند بگفتم، سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان شما را که بر شغل اند خلعتی^۶ با نام و سزا فرمود، مبارک باد، بسم الله، به جامه خانه باید رفت تا به مبارکی پوشیده آید.» سیاه داران^۷ پنج تن را به جامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند. و پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را^۸ پیش آوردند، امیر ایشان را بناوخت و نیکویی گفت و ایشان دعای فراوان کردند و بازگشتند، و مرتبه داران

۱ - به پیروزی، احتمال مینوی: نیروی.

۲ - تا جان در تن ماست، کذا در F.K: تا جان در بر ماست، B: تا جهان بر ماست، بقیه: تا جان در ماست.

۳ - مستحق همه، B: همه مستحق.

۴ - نقیب علویان، همه نسخه ها بجز M بعد از این کلمه افزوده دارند: «و سالار علویان»، و این یا احتمال فوی غلط است. ب ت.

۵ - جایی، در غیر B: جانبی.

۶ - خلعتی، A: خلعتها.

۷ - سیاه داران، ت ق، نسخه ها: سیاه داران. ب ت.

۸ - اعیان ری را، A: اعیان را.

ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌یی هرچه نیکوتر^۱. و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی‌اندازه درم و دینار انداختند^۲ و مرتبه‌داران را به تیکویی و خشنودی بازگردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگسست^۳ - و اعیان ری بجمله آمده بودند به خدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار زن و مرد بنظاره ایستاده - اعیان را^۴ به نیم ترک^۵ بنشانند و امیر رضی الله عنه حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هراة بود، بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخوایم رفت، و این ولایت به شحنگی به تو^۶ سپردیم و سخن اعیان را بشنودی، هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد به غیبت^۷ ما؛ و با مردمان این نواحی نیکو رو و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما به تخت ملک رسیدیم و کارها به مراد ما گشت اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید، اگر خدای^۸ خواهد. باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند و شکر کنند، و نصیب تو از نواخت و نهمت و جاه و منزلت، سخت تمام باشد از حسن رأی ما. حسن سلیمان^۹ برپای خاست - و درجه نشستن داشت در این مجلس - و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت: بنده و فرمان بردارم، و مرا این محل نیست اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است در خدمت به جای آرم. امیر فرمود تا وی را به جامه خانه بردند و خلعت^{۱۰} گرانمایه به شحنگی ری^{۱۱} بپوشانیدند: قبای خاص دیبای رومی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخور این. پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد و از لفظ عالی ثنا شنید و پس به خیمه طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش. و اعیان ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت، سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد حسن^{۱۲} سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر، و اعیان با وی. و شهر^{۱۳} را آذین بسته بودند، بسیار نثار^{۱۴} کردند و وی^{۱۵} را در سرایی که ساخته بودند، سخت نیکو فرود آوردند و مردمان نیکو حق گزاردند.

۱ - هرچه نیکوتر، M: به هرچه نیکوتر. ۲ - انداختند، B و نسخه بدل A: ریختند. M: نثار را انداختند.

۳ - بار بگسست، A: باز بگشت (؟).

۴ - اعیان را، ت ق. نسخه‌ها: و اعیان را. (جمله به نظر می‌آید که جواب «چون» باشد).

۵ - به نیم ترک، M: دور ترک. ۶ - بتو. M: با تو.

۷ - به غیبت ... خوب دار، A: و به غیبت ما با مردمان این نواحی نیکو رو و نیکو سیرت باش و رفتار و کردار خوب دار.

۸ - خدای. +B: عزوجل. ۹ - سلیمان، +M: درین وقت.

۱۰ - خلعت، شاید: خلعتی.

۱۱ - بشحنگی ری، کذا در A، بیشتر فقط: بشحنگی، B: بشحنگی وی را.

۱۲ - حسن ... خلعت، A: تا حسن سلیمان با خلعت. ۱۳ - شهر را آذین، B و چند نسخه: شهر آئین.

۱۴ - نثار، OFB: ثنا.

۱۵ - و وی را .. آوردند، A: وی را و در سرایی که ساخته بودند او را فرود آوردند.

و امیر شهاب الدوله مسعود دیگر روز، الخَمِيسَ لِثَلَاثِ عَشَرَ لَيْلَةً مَضِينَ^۱ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ وَارْبَعِمِائَةٍ، از شهر ری حرکت کرد به طالع سعد و فرخی با اهبتی و عُدَّتِی و لشکری سخت تمام، و بر دو فرسنگی^۲ فرود آمد. و بسیار مردم به خدمت و نظاره تا اینجا بیامده بودند. دیگر روز آنجا برنشست و حسن سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت براند، چون به خوار ری رسید شهر را به زعیم ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود، بداد و پس برفت. چون به دامغان رسید، خواجه^۳ بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد گریخته از غزنین، چنان که پیش^۴ از این شرح کرده آمده است و امیر او را بنواخت. و مُخَفَّ^۵ آمده بود با اندک مایه تَجْمُل، چندان آلت و تجمّل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت به نوا شد. و امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیمشب بکشید.

و به روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله به هرات می بود، محتشم تر^۶ خدمتکاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی کردی، و درشت^۷ و ناخوش و صفرائی عظیم داشت، و چون حال وی ظاهر است زیادت از این نگویم که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است. نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به دو جهان سود دارد و بر دهد^۸. و چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیر مسعود رضی الله عنه بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند^۹ و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت باز داشتند، چنان که باز نموده ام در تاریخ یمینی. و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند، و ما را نیز می باید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم که قریب سیزده^{۱۰} و چهارده سال او را می دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی^{۱۱} کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و برین^{۱۲} گواهی دهم در قیامت^{۱۳}. و آن کسان که آن محضرها ساختند ایشان را محشری و موققی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند. وَاللّٰهُ يَعْصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْحَسَدِ وَ الْهَرَّةِ وَالْخَطَا وَ الزَّلَلِ بِمَنْهٖ وَ فَضْلِهٖ. چون حال حشمت بوسهل زوزنی این بود که باز نمودم

۱ - مَضِينَ، ت ق به جای «بقین» که در همه نسخه هاست (بجز A) و مطابق حساب غلط است. A جمله را چنین دارد: الخَمِيسَ

سیزده رفته از رجب سال چهارصد و بیست و یک هجری از شهر. (ب ت)

۲ - دو فرسنگی، در غیر A: دو فرسنگ.

۳ - خواجه در A نیست.

۴ - «پیش از این شرح کرده آمده است»، این شرح در این کتاب نیست و لابد در مجلدات گمشده بوده است.

۵ - مخف، ت ق. نسخه ها: مخفف، ب ت.

۶ - محتشم تر، A: محتشم ترین، G: محتشم تر این.

۷ - درشت و ناخوش، شاید درشتی و ناخوشی، یا: درشت و ناخوش بود.

۸ - بر دهد، سایر نسخه ها بجز C: برهد.

۹ - سخن گفتند، A: سخنها گفتندی.

۱۰ - سیزده و چهارده، A: سیزده چهارده (بی عطف).

۱۱ - توانستی، احتمال مینوی: توانستمی.

۱۲ - برین، A: بدین.

۱۳ - در قیامت، A: در روز تبلی السرائر.

او^۱ به دامغان رسید. امیر بروی اقبالی کرد سخت بزرگ. و آن خلوت برفت. همه خدمتکاران به چشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند؛ و ایشان را خود هوسها به آمدن این مرد که شاعر گفته است:

شعر

إِذَا جَاءَ مُوسَىٰ وَالْقَلْبِي الْعَصَا فَقَدْ بَطَلَ السَّحَرُ وَالسَّاحِرُ

و مرد به شبهه وزیری گشت و سخن امیر همه با وی می بود و باد طاهر و ازان دیگران همه بنشست و مثال در هر بابی او می داد و حشمتش زیادت می شد.

و چون امیر شهاب الدوله از دامغان برداشت و به دیهی رسید بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ داشت، آن رکابدار پیش آمد که به فرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی بزرگ به احماد خدمت سپاهان و جامه خانه و خزائن، و آن^۲ ملطفه های خُرد به مقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندانم عاق است، چنان که پیش از این باز نموده ام^۳. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر رضی الله عنه اسب بداشت و حاجبی نامه بستد و بدو داد و خواندن گرفت. چون به پایان آمد، رکابدار را گفت: پنج و شش ماه شد تا این نامه نبشتند. کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟ گفت: زندگانی خداوند دراز^۴ باد، چون از بغلان^۵ بنده برفت سوی بلخ، نالان شد و مدتی به بلخ بماند. چون به سرخس رسید سپاه سالار خراسان حاجب غازی^۶ آن جا بود. و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت. و وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشان برد و نگذاشت رفتن که خداوند به سعادت می بیاید. فایده نباشد از رفتن که راهها نایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری داد تا بیامدم. و راه از نشابور تا این جا سخت آشفته است. نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد. امیر گفت آن ملطفه های خُرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت من دارم. و زین فرو گرفت^۷ و میان نمذ باز کرد و ملطفه ها در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت. امیر رضی الله عنه بوسهل زوزنی را گفت: بستان، بوسهل آن را بستد، گفت: بخوان تا چه نبشته اند. یکی بخواند، گفت هم از آن بابت است

۱- او به دامغان رسید امیر، شاید: و او به دامغان رسید و امیر. مقصودم آن است که اگر جواب «چون» (سطر ۸) را جمله «همه خدمتکاران الخ» بدانیم جمله های فیما بین شرط و جواب را باید حالیه بگیریم و با او. احتمال دیگر: چون او به دامغان رسید و امیر الخ.

۲- و آن ملطفه های الخ، عطف است به: آن نامه.

۳- «باز نموده ام»، لابد در مجلدات گمشده، چون درین کتاب نیست.

۴- دراز، A: زیاد و دراز.

۵- بغلان، در نسخه های غیر G با قاف، ب ت.

۶- حاجب غازی، A: غازی حاجب.

۷- فرو گرفت، A: فرو کوفت، B: فرو کفت (؟).

که خداوند می‌گفت. و دیگری بخواند و بنگریست. همان بود، گفت همه بر یک نسخه است. امیر یکی بستد و بخواند و گفت بعینه همچین به من از بغلان نبشته بودند که مضمون این ملطّفه‌ها چیست، سبحان الله العظیم! پادشاهی عمر به پایان آمده و همه مرادها بیافته و فرزندی را بی‌نوا به زمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن. اگر خدای عزّوجلّ آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت واجب چنان کردی که شادی نمودی. خشم از چه معنی بوده است؟! بوسهل و دیگران که با امیر بودند گفتند: او^۱ دیگر خواست و خدای عزّوجلّ دیگر. که اینک جایگاه او و مملکت و خزائن و هرچه داشت به خداوند ارزانی داشت. و واجب است این ملطّفه‌ها را نگاه داشتن تا مردمان آن را بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید و خدای عزّوجلّ چه خواست^۲. و نیز دل و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت: «چه سخن است که شما می‌گویید! اگر به آخر عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگه داشت، و بسیار^۳ زلّت به افراط ما درگذاشته است. و آن^۴ گوشمالها مرا امروز سود خواهد داشت. ایزد عزّ ذکره بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید. و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد؟ که مأموران بودند و مأمور را از فرمان بُرداری چه چاره است، خاصه پادشاه. و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویسد اگر چه استیصال او در آن باشد زهره دارد که ننویسد؟» و فرمود تا جمله آن ملطّفه‌ها را پاره^۵ کردند و در آن کاریز انداختند، و اسب برانند. و رکابدار را پنج هزار درم فرمود. و^۶ خردمندان چون بدین فصل رسند - هرچند احوال و عادات این پادشاه، بزرگ و پسندیده بود - او را نیکوتر بدانند و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است.

و مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد در این جا؛ یکی از حدیث [حشمت] خواجه بوسهل در دلّهای خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند اگر خواستند و اگر نه او را بزرگ داشتند، که مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه^۷ گردند و نامی، چون گشتند، شد و اگر در محنت باشند یا نعمت ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد. و دیگر حدیث آن ملطّفه‌ها و دریدن آن و انداختن در آب، که هم آن نویسندگان و هم آن کسان که بدیشان نبشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به سر آن

۱ - او. B: پدر. ۲ - خواست، GAF: خواسته است.

۳ - و بسیار... درگذاشته است، M: و بسیاری از زلّت با افراط ما درگذشت.

۴ - و آن گوشمالها... داشت، M: و آن گوشمالهای آن روز او امروز مرا سود خواهد داشت.

۵ - پاره، A: پاره پاره. ۶ - و خردمندان، M: و او ندارد.

۷ - وجیه... ایشان را، کذا در B. در A: وجیه گردند و نامی گیرند بزرگ پس ناگزیر اگر در نعمت باشند و یا در نقمت (ن ل: محنت) ایشان را، M: وجیه گردند و نامی شوند و چون شدند اگر در نعمت باشند یا نقمت که ایشان را. بقیه: وجیه گردند و نامی چون گشتند و شد اگر الخ.

باز نخواهد شد. و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزوجل باشد:

فاما حدیث حشمت: چنین خواندم در اخبار خلفا که چون هرون الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد - و آن قصه دراز است و در کتب، مثبت که قصد به چه سبب کرد - چون به طوس رسید، سخت نالان شد و بر شرفِ هلاک شد. فضل ربیع را بخواند - و وزارت او داشت از پس آلِ بر مک - چون پیامد برو خالی کرد و گفت: یا فضل، کار من به پایان آمد و مرگ نزدیک است. چنان باید که چون سپری شوم، مرا این جا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هرچه با من است از خزائن و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران به جمله به مرو فرستی نزدیکِ پسر مأمون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن، او دارد. و مردم را که این جا اند، لشکریان و خدمتکاران، مخیر کن تا هر کسی که خواهد که نزدیکِ مأمون رود او را بازنداری. و چون ازین فارغ شدی به بغداد شوی نزدیکِ محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده ام میان هر سه فرزند نگاه داری. و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر کنید و راه بغی گیرید شوم باشد و خدای عزوجل نپسندد و پس یکدیگر^۱ در شوید. فضل ربیع گفت از خدای عزوجل و امیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگاه دارم و تمام کنم. و هم در آن شب گذشته شد، رحمة الله علیه. و دیگر روز دفن کردند و ماتم به سزا داشتند. و فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند به مأمون، یا دزدیده و یا بی حشمت آشکارا برفتند سوی مأمون به مرو.

و فضل در کشید^۲ و به بغداد رفت و به فرمانِ وی بود کار خلافت، و محمد زبیده به نشاط و لهو مشغول. و پس از آن فضل در ایستاد تا نام ولایتِ عهد از مأمون بیفگندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند - و آن قصه دراز است و غرض چیزی دیگر است - و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجایِ مأمون بکرد و با قضای ایزد عز ذکره نتوانست برآمد، که طاهر ذوالیمینین برفت و علی عیسی ماهان به ری بود و سرش بیریدند و به مرو آوردند. و از آن جا قصدِ بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی و هرثمه اعین از دیگر روی. دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده به دست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزدیکِ مأمون. و خلافت بر وی قرار گرفت و دو سال به مرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسبابِ خلل و خلاف و منازعت بر خاست چنان که هیچ شغل دل نماند.

۱ - پس یکدیگر، چنین است در FKC. بقیه: پس در یکدیگر.

۲ - در کشید. در C به خط متن در حاشیه کلمه «عنان» افزوده شده است.

فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری بود. پس به دست مأمون افتاد، و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم^۱ و عقل و فضل و مروت و هرچه بزرگان را بیاید از هنرها، یگانه روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود، گنااهش ببخشید و او را عفو کرد و به خانه باز فرستاد چنان که به خدمت باز نیاید. و چون مدتی سخت دراز در عطلت بماند پایمردان خاستند، که مرد بزرگ بود و ایادی داشت نزدیک هر کس، و فرصت می جستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که به خدمت باید آمد. چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر - و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستی تمام داشت - و پیغام داد که «گناه^۲ مرا امیرالمؤمنین ببخشید و فرمود که به خدمت درگاه باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد عز ذکره از تو می دانم، که به من رسیده است که تو در این باب چند تلطف کرده ای و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت. چون فرمود امیرالمؤمنین تا به خدمت آیم - و دانی که مرا جاهی^۳ و نامی بزرگ بوده است، و همچنان پدرم را^۴، که این نام و جاه^۵ به مدتی سخت دراز به جای آمده است - تلطفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد، و این به تو راست آید و تو توانی پرسید، که شغل^۶ چیست که حاجب بزرگی و امیرالمؤمنین را تهمت نبود که این من خواسته ام و استطلاع رأی من است که کرده می آید.» عبدالله گفت: سپاس دارم و هرچه ممکن گردد در این باب به جای آرم. نماز دیگر چون عبدالله به درگاه رفت و بار نبود، رقعتی نبشت به مجلس خلافت که «خداوند امیرالمؤمنین چنان که از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید، یعنی فضل ربیع، به خدمت درگاه آید؛ و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند. اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در کدام درجه بدارد بر درگاه تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد؟» چون رقعت را خادم خاص به مأمون رسانید - و چنین^۷ رقعتها عبدالله در مهمات ملک بسیار نبشتی به وقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی به خط مأمون - جواب این رقعہ بدین جمله رسید که یا عبدالله بن طاهر، امیرالمؤمنین^۸ بدانچه نبشته بودی و جوابها پرسیده^۹ به باب فضل ربیع بی حرمت یاغی^۹ غادر واقف گشت،

۱ - حلم، A: علم.

۲ - گناه، CA: نقمت، GF: نعمت، K: نغمت (نقطه غین الحاقی به نظر می رسد).

۳ - جاهی، کذا در A، بقیه: جائی (ولی در سطر بعد همین کلمه را بعضی از این بقیه هم «جاه» دارند). A جمله را چنین دارد: جائی بزرگ و نامی بس عظیم بوده است.

۴ - پدرم را، A: پدر مرا.

۵ - جاه، کذا در KFG بقیه: جای. در B جمله چنین است: که این نام و جائی است به مدتی سخت دراز به جای آورده است.

۶ - و چنین، B: که چنین.

۷ - امیرالمؤمنین. در A نیست.

۸ - و جوابها پرسیده، در B نیست.

۹ - یاغی، KG: یاغی.

و چون جان بدو بمانده است^۱ طمع زیادت جاه می‌کند، وی را در خسیس‌تر درجه بیاید داشت چنان که یک سوارگان حامل ذکر را دارند. و السلام.

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد. رقعہ را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است، و صواب آن است که شبگیر بیاید و آنجا که من فرموده باشم تا ساخته باشند^۲ بنشینند، که البته روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رأی کردن، چه نتوان^۳ دانست مبادا^۴ که بلائی تولد کند، و این خداوند، کریم است و شرمگین و چون به بیند شاید که نپسندد که تو در آن درجۀ خُمول باشی، و به روزگار این کار راست شود. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعہ و جواب واقف گشت گفت: «فرمان بُردارم به هر چه فرمان است، و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی و مثال دهی که^۵ عبداللّٰهی از آن زاستر نشوم.» عبداللّٰه بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفّہ شادروانی نصب^۶ کنند و چند تا محفوری بیفکنند. و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفّہ بنشانند پیش از بار. و از این صفّہ بر سه سرای دیگر بیایست گذشت. و سرایها^۷ از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان و لشکریان تا آنگاه که به جایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی. و به سبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و او را اعلام داد تا پگاه‌تر در غلّس^۸ بیامد^۹ و در آن صفّہ زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند، هر که بیامدی در سرای نخستین چون فضل ربیع^{۱۰} را بدیدی به ضرورت پیش وی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای ایشان پر بود از احترام و احتشام او، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگزشتندی. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجّاب آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هرکس به اندازه خویش او را گرم پرسیدی و توقیر و احترام واجب می‌داشتند. و حاجب بزرگ عبدالله طاهر بیش از همه او را تبجیل کرد و مراعات و معذرت پیوست از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که بر حکم فرمان بوده است. و امیدوار کرد که در باب وی هرچه میسر گردد از عنایت و نیکو گفت هیچ باقی نگذارد^{۱۱}. و درگذشت و به جایگاه خویش رفت تا وقت بار آمد.

چون امیرالمؤمنین بار داد هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت

۱ - بمانده است، در B نیست. GA: مانده است. ۲ - باشند، FCB: باشد.

۳ - نتوان، KCF: توان. ۴ - مبادا که، B: که مبادا.

۵ - که ... نشوم، B: که ای عبدالله زان راست تر شوم. ۶ - نصب، در GK نیست.

۷ - سرایها ... بود که، F: سرایها بود از آن هر کسی که، B: سرایها بود از آن هر کس را که مراتب بودی.

۸ - غلّس، در F بحک و اصلاح: مجلس. ۹ - بیامد، B: بیاید.

۱۰ - ربیع، در MGA نیست. ۱۱ - نگذارد، MGFB: نکند.

و حُجَاب و سپاه سالاران و وضع و شریف به محل و مرتبه خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیرالمؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که «بنده^۱ فضل ربیع به حکم فرمان آمده است، و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جای کرده‌ام و به پایگاه نازل بداشته، در پیش آوردن فرمان چیست؟» امیرالمؤمنین لحظه‌یی اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده او وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او به حضرت خلافت رسید، شرط خدمت و تواضع و بندگی به تمامی به جای آورد و عذر جنایات^۲ خود بی‌اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگناهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست‌بوس ارزانی داشت.

چون بار بگسست و هر کس به جای خویش بازگشتند، عبدالله طاهر، حاجب بزرگ، وزیر را با خود یار گرفت^۳ در باب فضل ربیع عنایت کردند^۴ تا حضرت خلافت بر وی به سر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرای که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع. در حال^۵ عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود بدو رسانید و او را اندازه پیدا کرد و امیدوار دیگر تربیت‌ها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت پرداخت و وقت بازگشتن شد از دار خلافت^۶ بر نشست تا به سرای خویش رود. فضل ربیع به دار خلافت می‌بود، چون عبدالله طاهر بازگشت فضل به مشایعت وی رفتن گرفت. عبدالله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا باز گردد. او به هیچ نوع بازنگشت و عنان با عنان او تا در سرای او برفت. چون عبدالله به در سرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت^۷ آورد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد^۸. فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروّت تو سزید. و مرا در دنیا چیزی نیست که روا^۹ دارم که آن چیز در مقابله کردار تو کردم بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو، که به خدای عز و جل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا نهاده‌ام،

۱- بنده، در A: نیست.

۲- جنایات، K: خیانت.

۳- یار گرفت، AG: یار کرد.

۴- کردند، B: کردن.

۵- در حال، در M: نیست.

۶- دار خلافت (دو جا)، A: دارالخلافه (در هر دو جا).

۷- خجالت، N: خجالتش.

۸- تا باز گردد، تکرار این عبارت در این جا بی‌مورد به نظر می‌رسد، شاید سهو ناسخ باشد و اشتباه با مورد قبل.

۹- ص ب، روا ... کردم، AC: روا دارم آن چیز را الخ G: روا دارم آن چیز الخ. M: روا دارم آن چیز را در مقابل کردار تو کرد. شاید: روا دارم آن چیز در مقابله کردار تو کردن.

اینک با عنانِ تو نهادم مکافاتِ این مکرمّت را که به‌راستای^۱ من کردی. عبدالله گفت همچنان است که می‌گوید و من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به‌دل و دیده پذیرفتم و متّی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید و به‌خانه باز شد، یافت محلّت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضل حضرت؛ به‌جای خویش بنشست و مردمان را معذرت می‌کرد و باز می‌گردانید، و تاشب بداشت، و عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت به‌جای آورد و بازگشت. این حکایت به‌پایان آمد و خردمند^۲ که در این اندیشه کند^۳، تواند^۴ دانست که این بزرگانِ روزگار بر چه جمله بودند^۵.

و اما حدیث ملطفه‌ها: بدان وقت که مأمون به‌مرو بود و طاهر و هرثمه به در بغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند^۶ و آن جنگهای صعب می‌رفت و روزگار می‌کشید، از بغداد مقدّمان و بزرگان و اصناف مردم به‌مأمون تقرّب می‌کردند و ملطفه‌ها^۷ می‌نشستند. و از مرو نیز گروهی از مردم مأمون به محمد تقرّب می‌کردند و ملطفه‌ها می‌نشستند. و مأمون فرموده بود تا آن ملطفه‌ها را در^۸ چند سفت^۹ نهاده بودند و نگاه می‌داشتند، و همچنان محمد، و چون محمد را بکشتند و مأمون به‌بغداد رسید، خازنان آن ملطفه‌ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود، پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه‌ها که از مرو نبشته بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد با وزیرش حسن بن سهل و حال سفت‌های خویش و ازانِ برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنانِ هر دو جانب را دور باید کرد. مأمون بخندید و گفت: یا حسن آنگاه از دو دولت^{۱۰} کس نماند و بروند و به‌دشمن پیوندند و ما را در سپارند. و ما دو برادر بودیم هر دو مستحقّ تخت ملک، و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد. بهتر آمد خویش را می‌نگریستند، هر چند آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می‌باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده است. و چون خدای عزّوجلّ خلافت به‌ما داد، ما این فروگذاریم و دردی به‌دل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حق است در این رأی بزرگ که دید و من بر باطلم، چشم بد دور باد. پس مأمون فرمود تا آن^{۱۱} ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت. و خردمندان دانند که غورِ این حکایت چیست و هر دو تمام شد و پس به‌سر

۱- به‌راستای، B: بر آشنایی، GAF: در حق. N: در حق من به‌راستای من.

۲- خردمند. A: خردمندان.

۳- کند، A: کنند.

۴- تواند، A: تواند.

۵- بودند، GA: بوده‌اند.

۶- در پیچیدند، A: در پیچیده بودند. M: در پیچیده.

۷- ملطفه‌ها، N: ملطقات.

۸- در چند سفت، K: در صندوقی.

۹- سفت، در G نیست. CK: سقط، N: سقط.

۱۰- از دو دولت، در A نیست. K: از دولت.

۱۱- تا آن ... بسوخت، کذا در FCB.KG: تا آن ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفه‌ها بسوخت. A: تا آن سفت‌ها را با ملطفه‌ها بیاوردند و بر آتش نهادند تا تمام بسوخت. شاید: تا آن سفت‌ها را بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفه‌ها تمام بسوخت.

تاریخ^۱ باز شدم^۲.

و غرض در آوردن^۳ حکایات^۴ آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی، با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد، حیلست سازد تا به تکلیف^۵ و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع^۶ خویش را بر آن خورنده که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل شود، یا فلان علم که فلان کس داند بدان چون توان رسید، بلکه همت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد، که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای عزوجل بی پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجه بی بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان نهد و به عجز بازگردد. و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان،

شعر:

وَلَمْ أَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا كَتَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّامِّ

و فائده کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آن را به تدریج برخوانند و آنچه بیاید و به کار آید بردارند، و الله ولی التوفیق.

امیر^۷ شهاب الدوله^۸ رضی الله عنه چون از دامغان برفت نامه ها فرمود سوی سپاه سالار خراسان غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمال که «وی آمد و چنان باید که کارها ساخته باشند، و حاجب غازی که اثری بدان نیکویی از وی ظاهر گشته است^۹ و خدمتی بدان تمامی کرده، ثمرتی سخت با نام خواهد یافت، باید که به خدمت آید با لشکرها، چه آن که با وی بودند و چه آن که به نوبی فراز آورده است، همه آراسته با سلاح تمام. و دانسته آید که آن کسان را که به نوبی اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است و کرده است، بداشته آید و نواخت و زیادتها باشد. و علفها^{۱۰} که عمال و رئیس را باید ساخت دانیم که آماده است. و اگر در چیزی خلل است بزودی در باید یافت که آمدن ما سخت نزدیک است.» چون نامه ها در رسید با خیلانش^{۱۱} مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدر پیش گرفتند و آنچه ناساخته بود به تمامی بساختند و هر تکلف که گمان گشت اهل سلاح به جای آوردند.

و امیر مسعود به روستای بیهق رسید در ضمان سلامت و نصرت و غازی سپاه سالار خراسان به خدمت استقبال رفت با بسیار لشکر، و زینتی و اهبتی تمام بساخت. امیر بر بالای^{۱۲}

۱ - به سر تاریخ، CB: به تاریخ.

۲ - شدم، M: شوم.

۳ - در آوردن، M: از آوردن.

۴ - حکایات، کذا در M. BA: این حکایات. بقیه: حکایت.

۵ - به تکلیف. شاید: به تکلف، یعنی تحمل رنج.

۶ - و طبع ... ندهد، B: و طبع خود خو نکند.

۷ - امیر، A: و امیر.

۸ - شهاب الدوله، M: شهاب الدین والدوله مسعود.

۹ - گشته است، B: گشته آمده است.

۱۰ - علفها، AB: علفها.

۱۱ - خیلانش، M: خیلانشان.

۱۲ - بر بالای، NMCB: بر سر بالای.

بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو گرفتند تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می باید کرد بکنیم. سپاه سالاری دادیم^۱ ترا امروز چون^۲ در ضامن سلامت به نساپور رسیدیم، خلعت به سزا فرموده آید. و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاه داران^۳ اسب سپاه سالار خواستند و بر نشانند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت: «لشکر را باید گفت تا به تعبیه در آیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند، و مقدّمان و پیش روان نیکو خدمت کنند.» نقیبان بتاختند و آگاه کردند و بگفتند، و آوازهای بوق و دهل و نعره مردان بخاست سخت به قوّت. و نخست جنیبتان بسیار با سلاح تمام و برگستوان، و غلامان ساخته با علامتها و مطردها، و خیل خاصه او بسیار سوار و پیاده، و بر اثر ایشان خیل یک یک سرهنگ می آمد سخت نیکو و تمام سلاح و خیل خیل می گذشت و سرهنگان زمین بوسه می دادند و می ایستادند. و از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بتواخت و نیکویی گفت و از آن بالا^۴ براند و به خیمه فرود آمد.

و دیگر باره^۵ بر نشست و قصد شهر کرد. و مسافت سه فرسنگ بود. میان^۶ دو نماز حرکت کرده بود^۷ و به خوابگاه^۸ [به شهر] آمد. و در شهر^۹ نساپور بس کس نمانده بود که همه به خدمت^{۱۰} استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا می کردند و قرآن خوانان قرآن همی خواندند. امیر رضی الله عنه هر کس را از اعیان نیکوییها می گفت خاصه قاضی امام صاعد را که استادش بود. و مردمان بدین ملک تشنه بودند. روزی بود^{۱۱} که کس مانند آن^{۱۲} یاد نداشت. و چون به کرانه شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ کشید و به سعادت فرود آمد دهم شعبان این سال. و بناهای شادیاخ را به فرشهای گوناگون بیاراسته بودند همه از آن وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت^{۱۳} آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت، و کسانی که آن را دیده بودند در این جا نبشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفة تاج که در میان باغ است بر تخت نشست و بار داد؛ باردادنی سخت

۱ - سپاه سالاری دادیم، N: نام سپاه سالاری دادیم.

۲ - امروز چون، ظ: امروز و چون.

۳ - سپاه داران، ت. ق. به جای «سپاه داران». ب. ت.

۴ - بالا ... آمد، GA: بالا فرود آمد. K: بالا بفرود آمد.

۵ - دیگر باره، کذا در B.K: دیگر روز GA: دیگر ره، بقیه: دیگر روز.

۶ - میان، B: که میان. A: و میان.

۷ - کرده بود، G: بود.

۸ - و به خوابگاه، در F بی واو. (خوابگاه نام جایی است؟ یا ظرف زمان؟ رکن تعلیقات)

۹ - و در شهر B. در FAK بی واو.

۱۰ - به خدمت استقبال یا نظاره، GM: یا خدمت استقبال یا نظاره. B: یا به خدمت استقبال به نظاره. شاید: یا به خدمت استقبال یا به نظاره.

۱۱ - روزی بود، B: روزی دیدند.

۱۲ - کس مانند آن، KA: مانند آن کس.

۱۳ - از جهت، M: از برای.

بشکوه، و بسیار غلام ایستاده از کرانِ صفّه تا دورجای، و سیاه‌داران^۱ و مرتبه‌داران بی‌شمار تا درِ باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده. و اولیا و حشم بیامدند به رسم خدمت و بنشستند و بایستادند. غازی سپاه سالار را فرمود تا بنشانند. و قضاة و فقها و علما درآمدند و فصلها گفتند در تهنیت و تعزیت و امیر رضی الله عنه را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بو محمد علوی^۲ و بوبکر اسحق محمشاد کرامی کرد بر کس نکرد^۳. پس روی به همگان کرد و گفت: «این شهری بس مبارک است. آنرا و مردم آنرا دوست دارم. و آنچه شما کردید در هوای من^۴ به هیچ شهر خراسان نکردند. و شغلی پیش^۵ داریم، چنان که^۶ پیدا است، که سخت زود فصل^۷ خواهد شد به فضل ایزد عزّ ذکره، و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر به زیادتِ نظر مخصوص باشد. و اکنون می‌فرمایم بعاجل الحال تا رسمهای حسنی نو را باطل کنند و قاعده کارها به نشابور در مراعات^۸ و جز آن همه به رسم قدیم باز برند که آنچه حسنی و قوم او می‌کردند به ما می‌رسید بدان وقت که به هرات بودیم، و آنرا ناپسند می‌بودیم^۹. اما روی گفتار نبود. و آنچه کردند، خود رسد پاداش آن بدیشان. و در هفته دوبار مظالم خواهد بود. مجلس مظالم و در سرای گشاده است. هر کسی را که مظلمتی است باید آمد و بی حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید. و بیرون مظالم آن که حاجب غازی سپاه سالار [بر] درگاه است و دیگر معتمدان^{۱۰} نیز هستند. نزدیک ایشان نیز می‌باید آمد به درگاه و دیوان و سخن خویش می‌باید گفت، تا آنچه باید کرد ایشان می‌کنند. و فرمان دادیم تا هم امروز زندانها را عرض^{۱۱} کنند و محبوسان را پای^{۱۲} برگشایند تا راحت آمدن ما به همه دلها برسد. آن‌گاه اگر پس از این کسی بر راه تهوّر و تعدی رود سزای خویش ببیند.»

حاضران چون این سخنان ملکانه بشنودند، سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این مجلس ارزانی داشت که هیچ کس را جایگاه سخن نیست. مرا یک حاجت است. اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی همایون^{۱۳} است و مجلسی مبارک. امیر گفت قاضی هر چه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت ملک داند که خاندان میکائیلیان^{۱۴} خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص اند و آثار ایشان

۱ - سیاه‌داران، ت ق به جای سپاه داران. ب ت.

۲ - علوی، ت ق. به جای «علی»، به استناد موارد بعد و منابع تاریخی. ب ت. تعلیقات.

۳ - کرد بر کس نکرد. A: کردی بر کس نکردی. K: می‌کرد بر کس دیگر نمی‌کرد.

۴ - هوای من، M: هوای دولت من.

۵ - پیش، A: در پیش.

۶ - چنان که، K: چنان چه.

۷ - فصل، BA: فیصل.

۸ - مراعات، N: مراقات. B: مراققت.

۹ - می‌بودیم، BA: می نمودیم.

۱۰ - دیگر معتمدان، M: دیگران از معتمدان.

۱۱ - عرض، BA: عرضه.

۱۲ - پای، M: پای بند.

۱۳ - همایون، M.A: بس همایون.

۱۴ - میکائیلیان، G: میکائیلان. N: میکایلیان وظ: میکالبان.

پیداست، و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد عزّ ذکره و پس از برکتِ علم از خاندان میکائیلیان برآمدم، و حقّ ایشان در گردن من لازم است. و برایشان که مانده‌اند ستم‌های بزرگ است از حسنک و دیگران، که املاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباء ایشان هم^۱ از پرکار افتاده و طرق و سبیل آن بگردیده. اگر امیر بیند در این باب فرمانی دهد چنان که از دیانت و همّت او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به طرق و سبیل رسد. امیر گفت: رضی الله عنه - سخت صواب آمد. آنکه^۲ اشارت کرد^۳ به قاضی مختار بوسعد که اوقاف را که از ان میکائیلیان است بجمله از دست متغلبان بیرون کند و به معتمدی سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آن را حاصل می‌کند و به سبیل و طرق آن می‌رساند. و اما املاک ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که حکم^۴ بزرگوار امیر ماضی پدر ما در آن برچه رفته است. بوالفضل و بوابراهیم را، پسران احمد میکائیل، و دیگران را به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید. و قاضی را دستوری است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند. گفت: چنین کنم. و بسیار ثنا^۵ کردند. و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند که «جمله کشاورزان و وکلان^۶ و بزرگان^۷ توانگر را^۸ و هر که را باز می‌خواندند^۹ بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستند و عزیزان قوم ذلیل گشتند.» و بوسهل حقیقت به امیر رضی الله عنه باز گفت و املاک ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که «چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان با بسیار مردم دل‌انگیز قصد ری کردند تا به فساد مشغول شوند. و مقدّم ایشان که از بقایای^{۱۰} آل بویه بود رسولی فرستاد سویی حسن سلیمان، و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند تو خاموش می‌باش که آن جواب ما را می‌باید داد. آن رسول^{۱۱} را به شهر آوردند و سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند. پس روز چهارم رسول را

۱- هم. در B نیست.

۲- آن‌که ... بوسعد، N: آن‌که قاضی شهر فرمود اما مثال ما چنان است و اشارت کرد به قاضی مختار بوسعد. (در این صورت باید این جمله متصل به جمله پیش خوانده شود: سخت صواب آمد آن‌که الخ).

۳- اشارت کرد. FKA: اشارت فرمود.

۴- حکم، در GFC نیست. (در A هم «حکم» در بالای سطر افزوده شده است).

۵- ثنا، M: دعا و ثنا. ۶- و وکلان، در K نیست.

۷- بزرگان، KD: بزرگواران.

۸- توانگر را ... عظیم M: توانگر را از ما هر یکی را بگرفتند در هر وقتی به بهانه مالی عظیم الخ.

۹- می‌خواندند، KNF: می‌خوانند. B: می‌خوانند. A: می‌خواستند.

۱۰- که از بقایای، B: که بقایای. KC: از بقایای. ۱۱- آن رسول، A: و آن رسول.

به صحرا آوردند و بر بالا بداشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته بیامد و بگذشت، و بر اثر وی مردم شهر زیادت از ^۱ ده هزار ^۲ مردم به سلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک تر ^۳. و چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند: بدیدی؟ و گفتند پادشاه ما سلطان مسعود بن محمود ^۴ است، و او را و مردم او را فرمان برداریم، و خداوند تو را و هر کس که بی فرمان سلطان ما این جا آید زوین آبداده و شمشیر ^۵ است. بازگرد و آنچه دیدی و شنیدی باز نمای و خیانت مکن و بگوی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت هم چنین بگویم. و او را حقی گزاردند. و او آنچه دیده بود، رفت ^۶ و شرح کرد. مشتی غوغا و مفسدان که جمع آمده بودند، مغرور آل بویه را گفتند: «عامه را خطری نباشد، قصد باید کرد، که ما ^۷ تا دو سه روز ری را به دست تو دهیم.» و بوق بزدند و آهنگ ری کردند.

«و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد کرده بودند و مردم دیگر که می رسید در آن مدت که رسول آمده بود و بازگشته. چون به یکدیگر رسیدند - و به شهر نزدیک بودند - حسن سلیمان گفت: این مشتی اوباش اند که پیش آمدند ^۸ از هر جایی ^۹ فراز آمده، به یک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد. نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت گرفت تا اگر باز نگردند، ما نزدیک خدای عزوجل معذور باشیم در خون ریختن ایشان. اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند سوی مغرور آل بویه و گفتند مکن و از خدای عزوجل ترس و در خون این مشتی غوغا که فراز آورده ای مشو و بازگرد که تو سلطان و راعی ما نیستی. از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده ای و بر ما اقتراحی کنی ترا حقی گزاریم، و از این گروهی بی سر ^{۱۰} که باتست بیمی نیست، و این بدان می گوئیم تا خونی ریخته نگرده. و بغی را سوی تو افکنیم.

«خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرور آل بویه و غوغا در جوشیدند و به یکبار ^{۱۱} غریو کردند و چون آتش از جای درآمدند تا جنگ کنند. خطیب بازگشت و گفت که ایشان جواب ما جنگ دادند ^{۱۲}، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه یی کرد سخت نیکو و هر کس را به جای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح تر بودند، ساخته بداشت. و افزون از پنجاه و شصت هزار

۱ - زیادت از، در CK بی «از».

۲ - نزدیک تر، N: نزدیک، M: نزدیک تر به شهر.

۳ - شمشیر است، K: شمشیر بران است جواب.

۴ - رفت و شرح کرد، کذا در A.D: رفته شرح کرد. بقیه فقط: شرح کرد.

۵ - که ما تا دو سه روز، BA: که تا ما دو سه روز. K: تا ما دو سه روزی.

۶ - پیش آمدند، B: پیش آمده اند.

۷ - بی سر، M: بی سرو پا.

۸ - جنگ دادند، BA: نیک دادند. G: نیک دادند.

۹ - ده هزار، F: دو هزار.

۱۰ - مسعود بن محمود، کذا در KAB، بقیه: مسعود محمود.

۱۱ - جایی، در غیر BC: جانبی.

۱۲ - به یکبار، کذا در M. بقیه: یکبار.

مرد از شهر به دروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت: کسان گمارید تا خلق عامه را نگذارند تا از دروازه شهر بیرون آیند و فرمایید تا به جایگاه خویش می‌باشند، تا من و این مردم که ساخته جنگ شده‌اند پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند، و حسن متوکللاً عَلَى اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ پیش کار رفت سخت آهسته و به ترتیب، پیادگان جنگی پوشیده^۱ در پیش سواران ایستاده^۲، و مخالفان نیز درآمدند و جنگی قوی به پای شد و چند بار آن مخاذیل نیرو کردند در حمله اما هیچ طرفی نیافتند که صف حسن سخت استوار بود. چون روز گرمتر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده شدند، نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را پیشتر بردند و با سواران پخته گزیده حمله افگند به فیروزی، و خویشان را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول^۳. و بویه اسب تازی^۴ داشت خیاره، با چند تن که نیک اسبه بودند بجستند و اوایش پیاده درماندند میان جویها و میان دره‌ها، و حسن گفت دهید و حشمتی بزرگ افکنید به کشتن بسیار که کنید تا پس از این دندانها کند شود از ری و نیز نیابند. مردمان حسن رخس برگذارند^۵ و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به بیرون آوردند و بزدن گرفتند و بسیار بکشتند^۶ و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن منادی فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم به شهر بازآمدند و بقیتی از هزیمتیان که هر جایی^۷ پنهان شده بودند، چون شب آمد بگریختند.

«دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند؛ هشت هزار و هشتصد^۸ و اند سر و یک هزار و دویست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایه‌ها برزدند و سرها را بر آن بنهادند و صد و بیست دار^۹ بزدند و از آن اسیران و مفسدان که قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ یفتاد. و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید بازگویید و هر کسی را که پس از این آرزوی داراست و سر به باد دادن بیاید. آن اسیران برفتند^{۱۰}. و مردم ری، که زندگانی خداوند دراز باد، به هرچه گفته بودند وفا کردند و از

۱ - پوشیده در پیش. کلمه «پوشیده» در M نیست. به جای در پیش «در پس» متناسب‌تر به نظر می‌آید.

۲ - ایستاده، C به خط الحاقی: ایستادانیده. شاید: ایستانیده.

۳ - هول، BA: به هول.

۴ - اسب تازی، ظ: اسب تازی (= تازی بی).

۵ - برگذارند، کذا در اکثریت نسخه‌ها. تعداد کمی «برگزارند» دارند. عبارت «رخس برگذارند» (یا برگزاردن) معلوم نشد. شاید: خروج (یا غریو) برآوردند.

۶ - بکشتند ... بکشیدند، تمام این عبارت در A افتاده است.

۷ - جایی، B: جانی.

۸ - هشتصد و اند. M: هشتصد.

۹ - دار بزدند. DBC: بردند. شاید: فرو بردند.

۱۰ - برفتند... وفا کردند. A: برفتند و مردم ری به هرچه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند. N: برفتند حسن سلیمان

بندگی و دوست داری هیچ چیزی^۱ باقی نماندند. و به فرّ دولتِ عالی این جا حشمتی بزرگ بیفتاد چنان که نیز هیچ مخالف قصدِ این جا نکند. اگر رأیِ عالی بیند این اعیان را احمادی باشد بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر گردند، ان شاء الله تعالی.»

چون امیر مسعود قدّس الله روحه برین نامه واقف گشت، سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور به مصلی رفتند به شکر رسیدن امیر به نشابور و تازه شدنِ این فتح، و بسیار قربان ها کردند و صدقه دادند. و هر روز امیر^۲ را بشارتی می بود.

و هم درین هفته خبر رسید که رسول القادر بالله رضی الله عنه نزدیک^۳ بیهق رسید و با وی آن کرامت است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر رضی الله عنه به رسیدنِ این بشارت تازگی تمام یافت و فرمود تا استقبال^۴ او بسیجیدند سخت بسزا. و مردم شهر نزدیک قاضی صاعد آمدند و گفتند که «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابور رسید، خواستند که خوازه ها^۵ زنند و بسیار شادی کنند رئیس گفت: «نباید کرد که امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است به مرگِ سلطان محمود اَنَا اللهُ بُرْهَانُهُ، هر چند بر مراد می آید. و این به فرمانِ وی می گویم. با وقتی دیگر باید افگند.» و اکنون^۶ مدتی برآمد و هر روز کارها بر مرادتر است و اکنون رسول هم از بغداد می آید با همه مرادها. اگر قاضی بیند در خواهد از امیر تا به دلِ بسیار خلق شادی افگند بدان که دستوری دهد خداوند^۷ و رها کند تا تکلف بی اندازه کنند.»

قاضی گفت نیک آمد و خوب می گوید و سخت بوقت^۸ است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت. و قاضی با رئیس باز گفت که تکلفی سخت تمام باید کرد. و رئیس به خانه باز آمد و اعیان محلّتها و بازارها را بخواند و گفت امیر دستوری داد، شهر را^۹ بیارایید و هر تکلفی^{۱۰} که بایاد کرد بکنید تا رسول خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست تر گیرد، که این کرامات او را در شهر ما حاصل بود. گفتند فرمان بُرداریم.

→
نامه نوشت که زندگانی خداوند دراز باد مردم ری به هر چه الخ. مصحح B بعد از کلمه «برفتند» در پای صفحه نوشته است: «معلوم می شود که از این جا چیزی عبارت بدین مضمون باقی مانده است (که بعد از این واقعه حسن نامه به سوی سلطان مسعود نوشت و به سوی نشابور روان کرد و در آن ذکر این فتح نمود و بعد از آن احوال مردم ری ذکر کرد و گفت که و مردم ری الخ)»

۱ - چیزی، M: چیز.

۲ - امیر، A: مسعود.

۳ - نزدیک، KF: به نزدیک، A: به بیهق رسید.

۴ - استقبال او، M: استقبال او را.

۵ - خوازه ها (= خوازاها)، MGFB: جوازاها، K: جوارها، (خوازه با تلفظ واو و هم بی تلفظ آن دیده شده است. ب ت).

۶ - اکنون، G: اکنون. MKFB: گفتند اکنون.

۷ - خداوند و رها کند، B: تا خداوند رها کند.

۸ - به وقت، A: به جای و به وقت.

۹ - شهر را، M: شهر.

۱۰ - تکلفی ... بکنید، در غیر N: تکلفی که توان کرد بیايد کرد.

و بازگشتند و کاری ساختند که کسی به هیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنان که از دروازه‌های^۱ شهر تا بازار^۲ خوازه بر خوازه و قبه بر قبه بود تا شارسطان مسجد آدینه که رسول را جای، آن جا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول به دو فرسنگی از شهر رسید مرتبه‌داران پذیره رفتند و پنجاه جنیبت بردند و همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوبه بزرگ و تکلف بی‌اندازه، سپاه سالار در پیش، کوبه دیگر قضاة و سادات و علما و فقها، و کوبه دیگر اعیان درگاه، خداوندان قلم، بر جمله‌یی هرچه نیکوتر رسول را - بومحمد هاشمی از خویشان نزدیک خلیفه - در شهر درآوردند روز دوشنبه^۳ ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند به دروازه^۴ شهر و به خانه‌ها باز شدند. و مرتبه‌داران او را به بازار بیاوردند و می‌رانند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی^۵ می‌انداختند و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو نماز روزگار گرفت، تا آنگاه که رسولدار رسول را به سرایی که ساخته بودند فرود آورد. چون به سرای فرود آمد، نخست خوردنی که ساخته بودند، رسولدار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته. و رسول در اثنای نان خوردن به تازی نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد^۶ و گفت در عمر خویش آنچه امروز دید یاد ندارد. و چون از نان خوردن فارغ شد نزلها بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم^۷ گرمابه چنان که متحیر گشت. و امیر رضی الله عنه نشابوریان را نیکویی^۸ گفت.

و پس از آن دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش^۹ باید آورد و هر تکلف که ممکن است بکرد. بوسهل زوزنی گفت آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه‌داران و جز آن آنچه بدین ماند، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند، و اندازه به دست بنده دهد که آنچه می‌باید کرد بکند. و آنچه راه من بنده است و خوانده‌ام و دیده از آن سلطان ماضی رضی الله عنه بگویم تا راست کنند. امیر گفت: نیک آمد. و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخواندند. امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند با آنچه^{۱۰} از

۱ - دروازه‌های شهر. NB: دروازه‌های راه شهر.

۲ - تا بازار ... بود. K: تا بازارها جوازه‌ها بر جوازه‌ها بود. F: تا بازار جواز و قبه بر قبه بود.

۳ - دوشنبه ده روز مانده، مطابق محاسبات دوشنبه غلط است و صحیح هر دو میان شنبه و جمعه است. ب. ت.

۴ - به دروازه ... شدند. A: و به دروازه شهر درون شده به خانها باز شدند، KB: و به دروازه شهر و به خانها باز شد. G: و به دروازه شهر به خانها الخ.

۵ - هر چیزی. MG: چیزی.

۶ - دعا کرد. M: دعا گفت.

۷ - سیم. در NM نیست.

۸ - نیکویی. M: نیکو. A: نیکوئیا.

۹ - پیش باید آورد. M: پیش آورد باید.

۱۰ - با آنچه، کذا، در F. B: و آنچه. نسخه‌های دیگر: نا آنچه.

منشور و خلعت و کرامات و نعوت آورده است، و آنچه این‌جا کرده آید^۱ خبر آن به‌هرجایی رسد. باید که بگویی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند و پگاه به‌جمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند چنان‌که از آن تمام‌تر نباشد، تا بفروماییم که چه باید کرد. گفت^۲ چنین کنم، و بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثالها که^۳ دادنی بود بداد. و امیر رضی الله عنه در معنی غلامان و جز آن مثال‌ها داد و همه ملکانه^۴ راست کردند.

روز دیگر سپاه سالار^۵ غازی به‌درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد، و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه به‌دو صف بایستادند با خیل‌های خویش و علامتها با ایشان، شارهای آن دو صف از در باغ شادیاخ به‌دورجای رسیده^۶. و درون باغ از پیش صفه تاج تا درگاه غلامان دوروی بایستادند با سلاح تمام و قبا‌های گوناگون، و مرتبه‌داران با ایشان. و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته. بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرونگریسته و ترجمه‌های آن راست کرده و باز در خریطه‌های دیبای سپاه نهاده باز فرستاده.

و چون رسولدار نزدیک رسول رسید برنشانند او را بر جنیبت^۷ و سپاه پوشیده، و لوا به‌دست سواری دادند در قفای^۸ رسول می‌آورد^۹. و بر اثر رسول استران^{۱۰} موکبی^{۱۱} می‌آوردند با صندوقهای خلعت خلافت، و ده اسب از آن دو با ساخت زر و نعل زر و هشت به‌جل و برقع زربفت^{۱۲}. و گذر رسول بیاراسته بودند نیکو، و می‌گذشت و درم و دینار می‌انداختند، تا آنگاه که به‌صف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر می‌گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار می‌کردند، تا آنگاه^{۱۳} که به‌تخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود^{۱۴} و بار داده بود و اولیا و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را به‌جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش^{۱۵} بردند، سخت برسم پیش آمد و دستبوس کرد، و پیش تخت بنشانندش^{۱۶}. چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول برپای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد، و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشارت کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون

۱ - آید، N: آمد.

۲ - گفت چنین کنم. DA: فرمان بردارم.

۳ - مثال‌ها که. A: مثالهای که. شاید: مثال‌هایی که.

۴ - ملکانه، G: ملوکانه.

۵ - سپاه سالار. KFB: سالار.

۶ - رسیده، ت ق به‌حای: رسید.

۷ - جنیبت ... پوشیده. A: جنیبت خاص و سپاه‌پوشان با او و خود او سپاه پوشیده.

۸ - در قفای. P: و بر قفای.

۹ - می‌آورد، در غیر A: می‌آوردند.

۱۰ - استران. B: اشتراک.

۱۱ - موکبی. نسخه بدل M: مرکبی.

۱۲ - زربفت، فقط در M است.

۱۳ - تا آنگاه که. M: تا آنکه.

۱۴ - نشسته بود. M: بود نشسته.

۱۵ - پیش بردند. KA: پیش تخت بردند.

۱۶ - نشانندش. در غیر K: نشانندش.

تَحِيَّتِ امیر برآمد امیر بر پای خاست و بساط تخت را بیوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه‌یی مختصر، یک دو فصل، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند^۱ و خلعتها برآوردند؛ جامه‌های دوخته و نادرخته، و رسول بر پای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند^۲؛ یکی از آن سیاه و دیگر دبیقهای بغدادی بغایت نادر ملکانه. و امیر از تخت به زیر آمد و مصلی بازافگندند که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود. امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد^۳. و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد چون خلعت‌ها پوشید بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه. و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند و شمشیر حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن^۴. و اولیا و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته. و رسول را بازگردانیدند بر جمله‌یی هرچه نیکوتر. سلطان برخاست و به گرمابه رفت و جامه بگردانید و فرمود تا دویست هزار درم به درویشان دادند. و پس اهل^۵ بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلف بسیار ساخته بودند. و رسول را بیاوردند و برخوان سلطان بنشانند. و چون نان خورده آمد، رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار به خانه باز بردند. و نماز دیگر آن روز صلتی از آن وی رسولدار ببرد؛ دویست هزار درم و اسبی باستام زر و پنجاه پاره^۶ جامه نابریده^۷ مرتفع، و از عود و مشک و کافور چند خریطه؛ و دستوری داد تا برود. رسول برفت سلخ شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نبشتند به هراة و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا به بشارت این حال که او را تازه گشت از مجلس خلافت. و نسخه‌ها برداشتند از منشور و نامه. و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوت سلطانی این بود که نبشتم: نَاصِرُ دینِ اللّٰهِ، حَافِظُ عِبَادِ اللّٰهِ، الْمُتَّقِمُ مِنْ اَعْدَاءِ اللّٰهِ، ظَهِيرُ خَلِيفَةِ اللّٰهِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. و منشور ناطق بود بدین که «اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَمَالِكِي که پدرت داشت يَمِينُ الدَّوْلَةِ وَ اَمِينُ الْمِلَّةِ وَ نِظَامُ الدِّينِ وَ كَهْفُ الْاِسْلَامِ وَ لِي اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ به تو مفوض^۸ کرد. و آنچه تو گرفته‌ای: ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مشرق^۹ و مغرب، ترا باشد و بر تو بدارد.» مبشران، این نامه‌ها بردند و درین شهرها که نام بردم به نام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد. و چون این رسول بازگشت، سلطان مسعود قوی دل شد. کارها از لونی دیگر پیش گرفت.

۱- برگشادند، B: گشادند.

۲- گرفتند، A: گرفت.

۳- نماز کرد، FB: نماز بگزارد.

۴- از آنجا آوردن، F: او را به‌جا آوردن.

۵- اهل، در B نیست، N: پس بساط خوانان آمدند (؟).

۶- پاره، B: پارچه.

۷- نابریده، MN: نابرید.

۸- مفوض، M: تفویض.

۹- مشرق و مغرب، N: غرب و شرق.

و ماهِ روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نشابور در نیمه ماه رمضان این سال. و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بومحمد علوی را و بوبکر محمشاد^۱ را و قاضی شهر و خطیب را خلعت‌ها دادند. و امیر به هرات آمد و روز مانده ازین ماه، و در کوشک مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی ساخته بودند. و خوانهای دیگر نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق و خیل‌تاشان را بر آن خوان [ها] بنشانند^۲. و شعرا شعر می خواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطان بودند برپای خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند: پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است، و اگر عذری بود، گذشت و کارها بر مراد است. اگر رأی بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه^۳ گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند؛ چنان که همگان خرّم بازگشتند، مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطفه می رسید از جانب لشکر غزنین که چه می کنند و چه می سازند. و بر موجب آنچه^۴ خداوند فرمودی کار می ساختند. چاشتگاه روز دوشنبه دهم شوال ناگاه منگیتراک، برادر حاجب بزرگ علی قریب، با دانشمند^۵ حصیری ندیم به درگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت سلطان را آگاه کردند. فرمود که بار دهید. درآمدند و زمین بوسه دادند و گفتند: «مبارک باد بر خداوند پادشاهی که یکرویه شد. برادر را موقوف کردند.» سلطان ایشان را بنشانند و بسیار بنواخت و نامه حشم تگینباد پیش آوردند. سلطان فرمود تا بستند و بخواندند. پس گفت: «حاجب آن کرد که از خرد و دوست‌داری وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت کردند، حق ما را بشناختند. و حق خدمتکاران رعایت کرده‌اید. شما سخت به تعجیل آمده‌اید. بازگردید و زمانی بیاسایید و نماز دیگر را بازآیید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایید.» و هر دو بازگشتند و به یک موضع در سرایی گرانمایه فرود آوردند^۶ و بسیار خوردنی و نزل فرستادند و چیزی بخوردند و به گرمابه^۷ رفتند.

و سلطان چون ایشان را بازگردانید، بوسهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از هرگونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر آن که نماز دیگر منگیتراک را حاجبی داده‌اید

۱ - محمشاد. نسخه بدل B: مختار. ۲ - بنشانند. M: نشانیده.

۳ - زخمه. M: به زخم. N: به زخمه.

۴ - آنچه ... کار می ساختند، کذا در MF, AB: آنچه بی خداوند کار می ساختند. N: آن که پی خداوند الخ. آنچه پی خداوند الخ.

۵ - با دانشمند. M: و دانشمند.

۶ - فرود آوردند، A: فرود آمدند.

۷ - به گرمابه. در غیر M: گرمابه.

و سیاه^۱ درپوشانند و خلعتی به سزا دهند، و همچنان حصیری را، نماز دیگر دو جنبیت^۲ ببرند و منگیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی؛ چنان که پیش سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند، و پیغامها بدادند و حال به شرح باز نمودند. چون بازگشتند سلطان فرمود تا منگیتراک را به جامه خانه ببرند و خلعت حاجبی پوشانیدند^۳؛ قباى سیاه و کلاه دوشاخ، و پیش سلطان آمد. سلطان گفت مبارک باد، و منزلت تو در حاجبی آن است که زیر دست برادر، حاجب بزرگ علی، ایستی. وی زمین بوسه داد و بازگشت. و فقیه بوبکر حصیری^۴ را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه؛ چنان که ندیمان را دهند. وی^۵ را نیز پیش آوردند و سلطان او^۶ را نیز بنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجه^۷ بسیار کشیدی در هوی و دوست داری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب تر گشت. این اعداد است و رسمی. بر اثر نیکوییها بینی. او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتکاران را فرمود تا به خانه آن دو تن رفتند به تهنیت و سخت نیکو حقشان گزاردند. و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامه حشم تگیناباد را باز بنشستند با نواخت، و به حاجب بزرگ علی نامه بنشستند با نواخت بسیار، و سلطان توقیع کرد و به خط خویش فصلی بنشت. و مثال^۸ و نامه ها بنشستند و بفرستادند و خیل تاشی و مردی از عرب از تازندگان^۹ دیوسواران نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تگیناباد رفتند. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

ذِكْرُ مَا أَنْقَضِيَ مِنْ هَذِهِ الْأَحْوَالِ وَالْأَخْبَارِ تَذَكُّرَةً بَعْدَ هَذَا وَوُرُودِ الْعَسْكَرِ مِنْ تَكِينَابَادَ بِهَرَاةَ وَمَا جَرَى فِي تِلْكَ الْمُدَّةِ

چون در راندن تاریخ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیل تاش و اعرابی، به تگیناباد رسیدند^{۱۰} با جواب نامه های حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعت کوه تیز و امیر محمد، مثال^{۱۱} بر این جمله بود و به بگتگین حاجب داد و لشکر را گفت: فردا شما یان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، آن سخن را به جای ماندم چنان که رسم تاریخ است، که فریضه بود

۱ - سیاه. N: سیاه، F: بی نقطه.

۲ - دو جنبیت. B: جنبیت. A: که جنبیت، M: دو جنبیت خاص.

۳ - پوشانیدند ... پیش. کذا در GM. نسخه های دیگر: پوشانیدند و با قباى سیاه (N: سیاه) و کلاه دو شاخ پیش الخ.

۴ - حصیری را. +M: نیز.

۵ - وی ... آوردند. A: وی نیز پیش آمد. M: وی را هم الخ.

۶ - او را نیز. M: او را هم، A: وی را.

۷ - رنجه ها. شاید: رنج.

۸ - و مثال. خیل تاشی. M: و مثال داد تا مثال ها و نامه های دیگر بنشستند به دیگران و خیل تاشی.

۹ - از تازندگان. در بعضی نسخه ها «از» نیست.

۱۰ - رسیدند. CF: در رسیدند.

۱۱ - مثال بر این جمله بود. کذا، و محل تأمل است. شاید: و مثال بر چه جمله بود.

یاد کردن اخبار و احوالِ امیر مسعود در روزگار مُلکِ برادرش محمد به غزنین. و پیش گرفتم و راندم از آن وقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که به هرات رسید، چنان که خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح. و اکنون پیش گرفتم رفتن لشکر را از تگیناباد فوج فوج و حاجب بزرگ علی را بر اثر ایشان سوی هرات و آنچه رفت در هر بابی، تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام.

چون جواب نامه از هرات برسد بر دست خيلتاش و از عرب مردی^۱، خوانده آمد، - چنان که نموده‌ام پیش از این - حاجب بزرگ علی قریب دیگر روز بر نشست و به صحرا آمد و جمله لشکر حاضر شدند. ایشان را گفت باید که سوی هرات بروید بر حکم فرمان سلطان که رسیده است؛ چنان که امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکر هند را که با من بایستد رفت، و من ساقه باشم و پس از این جا بر اثر شما حرکت کنم. گفتند: «چنین کنیم» و در وقت، رفتن گرفتند سخت به تعجیل؛ چنان که کس^۲ برکس نایستاد. و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند تا با حاجب آیند^۳، و تفت برفتند. و وزیر حسنک را در شب برده بودند سوی هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد. و این فرمان سه سوار آورده^۴ بودند از آن بوسهل زوزنی، چه بر وزیر حسنک خشمگین بود. و صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان همچنین تفت رفت. و چون حرکت خواست کرد نزدیک حاجب بزرگ علی رفت و تا چاشتگاه بماند و باز آمد و برفت با بوالحسن عقیلی و مظفر^۵ حاکم و بوالحسن کرجی^۶ و دانشمند نبیه، باندیمان و بسیار مردم از هر دستی، و سخت اندیشه مند بود. از وی شنودم گفت: چون حاجب را گفتم بخواهم رفت، شغلی هست به هرات که به من راست شود تا آنگاه که حاجب به سعادت در رسد؟ با من خالی کرد و گفت بدرود باش ای دوست نیک که به روزگار دراز به یک جا^۷ بوده‌ایم و از یکدیگر آزار نداریم. گفتم: حاجب در دل چه^۸ دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله می‌گوید؟ گفت همه راستی و خوبی دارم در دل، و هرگز از من خیانتی و کژی‌یی نیامده است. و از این که گفتم بدرود باش نه آن خواستم که بر اثر شما نخواهم آمد و لکن^۹ بدرود باش به حقیقت^{۱۰} بدانکه^{۱۱} چندان است که

۱ - مردی. +M: تازه‌ده.

۲ - کس برکس. شاید: کس مرکس را.

۳ - آیند. یعنی بنه با حاجب بیایند.

۴ - آورده بودند ... بود. N: آورده بودند از آن دشمنی که بوسهل زوزنی را با وزیر حسنک بود.

۵ - مظفر. M: بومظفر.

۶ - کرجی، کذا در GF. بقیه: کرجی.

۷ - به یک جا. M: یکجا. G: در یکجا. شاید: به یک حال.

۸ - در دل چه. F: چه در دل.

۹ - و لکن. +M: بدین معنی.

۱۰ - بحقیقت. کذا در B. بقیه: و بحقیقت.

۱۱ - بدانکه. کذا و به همین شکل (وصل به هم). G: برآنکه. (به نظر من «بدانکه» در اینجا به معنی «به سبب آنکه» است. این

سلطان مسعود چشم بر من افگند، بیش شما مرا نبینید. این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های به افراط و به خطِ خویش فصلِ نبشتن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود، و همه^۱ دانه است تا به میانه دام رسم، که علی دایه به هرات است و بلغاتگین حاجب و گروهی دیگر که نه زن‌اند و نه مردان، و اینک این قوم نیز به سلطان رسند و او را بر آن دارند که حاجب علی در میانه^۲ نباید. و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می‌گوید^۳ همه وی است، مرا کی تواند دید؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان^۴ و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم و غلامِ انبوه^۵ که دارم و تبع^۶ و حاشیت و راه سیستان گیرم، که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که آن جا قومی اند نابکار و بی مایه و دم‌کنده و دولت‌برگشته، تا ایمن باشم. اما تشویش^۷ این خاندان بنشینند و سرِ آن من باشم و ملوک اطراف عیبِ آن به خداوند من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی زمین را قهر کرده تدبیرِ خاندانِ خویش پیش از مرگ بدانست کرد تا چنین حالها افتاد. و من روا دارم که مرا جایی^۸ موقوف کنند و باز دارند تا باقی عمر عذری خواهم پیش ایزد عزّه ذکره که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بنگذارند تا مرا زنده هاند، که بترسند، و وی بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند. و به اول که خداوند من گذشته شد، مرا سخت بزرگ خطا^۹ بیفتاد. و امروز بدانستم و سود نمی‌دارد. به آوردنِ محمد برادرش مرا چه کار بود؟ یله می‌بایست کرد تا خداوند زادگان حاضر آمدندی و میان^{۱۰} ایشان سخن گفتندی و اولیا و حشم در میانه توسط کردند. من یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی. نکردم، و دایه مهربان‌تر از مادر بودم و جان بر میان بستم. و امروز همگنان از میان بجستند و هرکسی خویش را دور کردند و مرا علی امیر نشان نام کردند و قضا کارِ خویش بکرد. چنان باشد که خدای عزّ ذکره تقدیر کرده است. به قضا رضا داده‌ام و به هیچ حال بدنامی اختیار نکنم^{۱۱}.

→ احتمال بهتر از آن است که «بدان» را فعل امر دانستن بگیریم. مقصود گوینده آن است که این خدا حافظی واقعی است چون س زنده نخواهم بود.)

۱- همه دانه است. B: همه از آن است.

۲- در میانه نباید. کذا در GA.KNM: در میانه نباید. در F بی‌نقطه است.

۳- می‌گوید. کذا در FB، بقیه: می‌گویند.

۴- پیلان. +M: قوی جنگی.

۵- انبوه. KMGA: و انبوه.

۶- و تبع، MBA: با تبع.

۷- تشویش ... بنشینند. D: تشویش این خاندان دارم که تبه شود. (بنشینند) A در B به صورت «نه بنشینند» است و در چهار نسخه به صورت «نه بنشینند»، و قابل ملاحظه است، چون ممکن است همان «تبه شود» D بوده باشد.)

۸- جایی. C: جانبی.

۹- خطا. ظ: خطایی.

۱۰- میان ایشان. در NMA نیست.

۱۱- اختیار نکنم. پایان سخن علی.

گفتم:^۱ زندگانی امیر حاجب بزرگ درازباد، جز خیر و خوبی نباشد. چون به هرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از این معانی روی ندارد گفتن که خود داند که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد. اگر حدیثی رود جایی - و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من به قبضه ایشان بیایم - حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگیریم^۲ چه رود. و تو را نباید دانست که کارها همه دیگر شد که چون به هرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نوآیین کار فرو گرفته‌اند چنان که محمودیان در میان ایشان به منزلت خائنان و بیگانگان باشند، خاصه [که] بوسه‌ای زوزنی بر کار شده است و قاعده‌ها بنهاده و همگان را بخریده. و حال با سلطان مسعود آن است که هست. مگر آن پادشاه را شرم آید و گر نه شما بر شرف هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و مرا در آغوش گرفت و بدرود کرد، و برفتم^۳.

و من که بوالفضل می‌گویم که چون علی مرد کم رسد. و این که با استاد من برین جمله سخن گفت، گفتی آنچه بدو خواهد رسید می‌بیند و می‌داند. و پس از آن که او را به هرات فرو گرفتند و کار وی به پایان آمد، به مدتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از تگین‌آباد پیش امیر مسعود به سوی هرات رفت. نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمد خویش به غزنین به مردی که او را شبی^۴ گفتندی و پسرش محسن که امروز برجای است، در آن نامه به خط علی این فصل بود که «من رفتم سوی هرات، و چنان گمان می‌برم که دیدار من با تو و با خانگیان^۵ با قیامت افتاده است، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود. و پس اگر به فضل ایزد^۶ خلاف آن باشد که می‌اندیشم، در هر بابی آنچه باید فرمود بفرمایم.» از بوسعید^۷ دیرش^۸ این باب شنودم پس از آن که روز علی به پایان آمد. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

چون لشکر به هرات رسید سلطان مسعود بر نشست و به صحرا آمد با شوکتی و عُدتی و زینتی سخت بزرگ^۹. و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند، که او را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته‌اند. و امیر همگان را به زیان^{۱۰} بنواخت از اندازه^{۱۱} گذشته. و کارها همه بر غازی حاجب می‌رفت که سپاه سالار بود.

۱ - گفتم، یعنی من که بونصرم. ۲ - تا نگیرم ... دانست. در B نیست.

۳ - برفتم، پایان سخن بونصر است با بوالفضل.

۴ - شبی. کذا در اکثریت نسخه‌ها. B: سبستی، و نسخه بدلش: سبی. A: باشی، و نسخه بدلش: سبستی. (۴)

۵ - خانگیان. AB: خائیان. (در حاشیه A: خانی منسوب به خانه، خویشاوندان، ضد بیگانه).

۶ - ایزد. +A: عزوجل. ۷ - بوسعید. G: بوسعد.

۸ - دیرش. B: و پسرش. ۹ - بزرگ. A: تمام.

۱۰ - به زیان به نواخت. M: به نواخت به زیان. ۱۱ - از اندازه گذشته. در M نیست.

و علی دایه نیز سخن می‌گفت و حرمتی^۱ داشت به حکم آن‌که از غزنین غلامان را بگردانیده بود و به‌نشابور رفته، و لکن سخن او را محل سخن غازی نبود. و خشمش می‌آمد و در حال سود نمی‌داشت. استاد^۲ ابونصر را سخت تمام بنواخت و لکن بدان مانست که گفتی محمودیان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میان مسعودیان. و هر روزی^۳ ابونصر به خدمت می‌رفت و سویی دیوان رسالت نمی‌نگریست. و طاهر دیر می‌نشست به دیوان رسالت با بادی^۴ و عظمتی سخت تمام.

و خبر رسید که حاجب بزرگ علی به اسفزار رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و بُنه‌ها. سخت شادمانه شدند؛ و چنان شنودم که به هیچ گونه باور نداشته بودند که علی به هرات آید. و معتمدان می‌فرستادند پذیره وی دمام با هر^۵ یکی نولطفی^۶ و نوعی از نواخت و دل گرمی. و برادرش منگیتراک حاجب می‌نشست و می‌گفت زودتر باید آمد که کارها بر مراد است. و روز چهارشنبه سوم ماه ذی‌القعدة این سال در رسید سخت پگاه، با غلامی بیست، و بُنه و موکب از وی بر پنج و شش^۷ فرسنگ، و سخت تاریک^۸ بود. از راه به درگاه آمد و در دهلیز سرای پیشین عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته سرای دیگر [بود] سخت فراخ و نیکو و گذشته از آن^۹ باغ باغها^{۱۰} و بناهای دیگر که امیر مسعود ساخته بود، و بودی که سلطان آن‌جا بودی به سرای عدنانی و آن‌جا باردادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون به دهلیز بنشست هر کسی که رسید^{۱۱} او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آکنده بود، و وی هر کسی را لطف می‌کرد و زهر خنده می‌زد. و به هیچ روزگار من او را با خنده فراخ ندیدم^{۱۲} الا همه تبسم، که صعب مردی بود. و سخت فرو شده بود؛ چنان که گفتی می‌داند^{۱۳} که چه خواهد بود.

و روز شد و سلطان بار داد اندر آن بناهای^{۱۴} از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این^{۱۵} در سرای این باغ در رفتند و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارسنان است.

۱ - حرمتی داشت، کذا در اکثریت نسخه‌ها. N: دالّتی می‌داشت. (این هم خوب است). B: دلالّتی (شاید: دلّالی) می‌داشت.

۲ - استاد ابونصر. A، و استاد ابونصر. MK: استاد ابونصر.

۳ - هر روزی. BKA: هر روز.

۴ - بادی. M+عظیم.

۵ - با هر. B: به هر.

۶ - نولطفی، کذا در اکثر نسخه‌ها. B: تلطفی. A: لطفی.

۷ - و شش. N: شش. در M هیچ یک نیست.

۸ - تاریک بود، ط یعنی هوا، نه علی، چون می‌گوید که سخت پگاه آمده بود.

۹ - گذشته از آن، ت ق به جای: گذشت آن.

۱۰ - باغها، سهو ناسخ به نظر می‌رسد، چون بعد از این نمایان است که یک باغ بیش نبوده، همان باغ عدنانی، و بناهای مسعودی هم در همان باغ عدنانی بوده است.

۱۱ - «رسید» و «کردند»، کذا در همه نسخه‌ها.

۱۲ - ندیدم. M: ندیده بودم.

۱۳ - می‌داند ... بود. M: می‌دانند کان را ماند و او را همه معلوم است که چه خواهد بود. (!)

۱۴ - بناها. ط: بناهای.

۱۵ - از این ... باغ. M: از این سرای باغ.

و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانه بهاری. و آلتوتاش^۱ را بنشانند در دست راست تخت و امیر عضدالدوله یوسف عم را برابر نشانند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده. و حاجب بزرگ علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد. و سلطان دست برآورد و او را پیش تخت خواند و دست، او را داد تا ببوسید. و وی عقدی گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سیاه داری^۲ داشت از جهت وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان او را سوی دست چپ. منگیتراک حاجب بازوی وی بگرفت، و برابر خوارزمشاه آلتوتاش، حاجب بزرگ، زمین بوسه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت خوش آمدی و در خدمت و در هوای^۳ ما رنج بسیار دیدی^۴. گفت زندگانی خداوند درازباد، همه تقصیر بوده است. اما چون بر لفظ عالی سخن بر این جمله رفت، بنده قوی دل وزنده گشت. آلتوتاش خوارزمشاه گفت: خداوند دوردست افتاده بود و دیر می رسید و شغل بسیار داشت. مُحال بودی ولایتی بدان نامداری به دست آمده آسان فرو گذاشته^۵ آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل به خدمت وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی رنج بسیار کشید تا خللی نیفتاد و بنده هر چند دور بود آنچه صلاح اندر آن بود می نشست، و امروز بحمد^۶ الله کارها یکرویه گشت بی آن که چشم زخمی افتاد. و خداوند جوان است، و بر جای پدر بنشست و مرادها^۷ حاصل گشت، و روزگاری سخت دراز از جوانی و مُلک برخوردار باشد. و هر چند بندگان شایسته بسیارند که^۸ در رسیده اند و نیز درخواهند رسیدن، این جا^۹ پیری چند است فرسوده خدمت سلطان محمود. اگر^{۱۰} رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایه مُلک پیران باشند. و بنده این نه از بهر خود را می گوید که پیداست که بنده را مدّت چند مانده است، اما نصیحتی است که می کند، هر چند که خداوند بزرگ تر از آن است که او را به نصیحت بندگان حاجت آید، ولیکن تا زنده است شرط بندگی را در گفتن چنین سخنان به جای می آورد.

سلطان گفت که سخن^{۱۱} خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن^{۱۲} به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم. و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته

۱ - آلتوتاش. +M: خوارزمشاه.
 ۲ - سیاه داری، کذا در B.F: سیاه. بقیه: سپاه داری. (؟)
 ۳ - و در هوای ما، در G نیست.
 ۴ - دیدی. B: کشیدی.
 ۵ - فرو گذاشته آمدی. G: فرو گذاشت.
 ۶ - بحمد ... هر چند. M: بحمد الله جوانی و از مُلک برخوردار هست و هر چند. (افتادگی است؟).
 ۷ - و مرادها. G: و امروز بحمد الله مرادها.
 ۸ - که در رسیده اند. کذا در C. بقیه: که نورسیده اند.
 ۹ - اینجا. کذا در A.G: ولی اینجا. بقیه: و این جا.
 ۱۰ - اگر. بعضی نسخه ها: و اگر.
 ۱۱ - سخن ... برابر. M: خوارزمشاه را سخن نزدیک ما برابر.
 ۱۲ - آن. M: آن را.

است؟ و آنچه درین روزگار کرد بر همه روشن است، و هیچ چیز از آنچه گفت^۱ و نبشت بر ما پوشیده نمانده است، و به حق آن رسیده آید.

خوارزمشاه^۲ بر پای خاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود. و حاجب علی نیز برخاست که بازگردد سلطان اشارت کرد که بیاید نشست، و قوم بازگشتند، و سلطان با وی خالی کرد چنان که آنجا منگیتراک حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدر حاجب سرای ایستاده، و سلاح داران گرد تخت، و غلامی صد وثاقیان. سلطان حاجب بزرگ را گفت: برادرم محمد را آنجا به کوهتیز^۳ بیاید داشت و یا جای دیگر؟ که اکنون بدین گرمی به درگاه آوردن روی ندارد. و ما قصد بلخ داریم این زمستان، آنگاه وقت بهار چون به غزنین رسیدیم. آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید. علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رأی عالی بیند می فرماید. کوهتیز^۴ استوار است و حاجب بگتگین در پای قلعت منتظر فرمان^۵ است. گفت آن خُرده^۶ که با کدخدایش حسن گسیل کرد سویی گوزگانان حال آن چیست؟ علی گفت زندگانی خداوند دراز باد. حسن آن را به قلعت شادیخ رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت نگر است، چیزی نکرده است که از عهده آن بیرون نتواند آمد. اگر رأی عالی بیند مگر صواب باشد که معتمدی به تعجیل برود و آن خزانه را بیارد. گفت: بسم الله. بازگرد و فرود آی تا بیاسایی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود راه^۷ کردند مرتبه داران و برفت.

سلطان، عبدوس را گفت بر اثر حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صُفّه‌یی که به ما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته تر باشد؟ که فوجی به مکران خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازند^۸ که عاصی گونه شده است و بوالعسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته آمده است و بر درگاه است به جای وی بنشانده آید. طاهر برفت و باز آمد و گفت حاجب بزرگ می گوید که بیستگانی لشکر تا آخر سال به تمامی داده آمده است و سخت ساخته اند، هیچ عذر نتواند آورد، و هر کس را که فرمان باشد برود. سلطان گفت: سخت نیک آمده است. باید گفت حاجب را تا بازگردد.

۱- گفت. M: دید و گفت. ۲- خوارزمشاه، +NC: آلتونناش.

۳- کوهتیز، کذا در B.MA: کوهشیر. GF: کوهشیر. N: کوپشیر (؟).

۴- کوهتیز. عین اختلافات راده^۳ همین صفحه با این تفاوت: N صریحاً: کوهشیر، F: کوهشیر.

۵- فرمان است. NCGF: فرمان. M: فرمان عالی (بدون «است»).

۶- خُرده. (در C بروی «خُرده» خط زده و «خزانه» نوشته اند).

۷- راه کردند. کذا در شش نسخه. بقیه: راه کردند. شاید: راه برگرفتند.

۸- براندازند، FGKB: براندازد.

و منگیتراکِ حاجب زمین بوسه داد و گفت: خداوند دستوری دهد که بنده علی امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که باوی‌اند، که بنده مثال داده است شوربایی ساختن. سلطان^۱ به تازه‌رویی گفت: سخت صواب آمد. اگر چیزی حاجت باشد خدمتکاران ما را بیاید ساخت. منگیتراک دیگر باره زمین بوسه داد و به نشاط برفت. و کدام برادر^۲ و علی را میهمان می‌داشت! که علی را استوار کرده بودند و آن پیغام بر زبان طاهر به حدیث لشکر^۳ و مکران^۴. ریح فی القفص بوده است. راست کرده بودند که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده که «چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت، ساخته یا سواری انبوه پذیره بنه^۵ او روی و همه^۵ پاک غارت کنی» و غازی سپاه سالار رفته بود. منگیتراکِ حاجب چون بیرون آمد او را بگفتند «اینک حاجب بزرگ در صُفّه است»، چون به صفه رسید سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنان که از آن برادرش کرده بودند، و در خانه‌یی بردند که در پهلوی آن صُفّه بود. فراشان ایشان را به پشت برداشتند، که با بند گران بودند، و کان آخر العهد بهما.

این است حال^۶ علی و روزگارش^۷ و قومش که به پایان آمد. و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفتکار^۸ بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد. و خردمندان بدو فریفته نشوند. و عتابی، سخت نیکو گفته است،

شعر:

ذَرِیْنِی^۹ تَجِئْنِی مِیْتِی مُطْمَئِنَّةً وَلَمْ أَتَجَشَّمْ هَؤُلَ تِلْكَ الْمَوَارِدِ
فَإِنْ جَسِیْمَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ بِمُسْتَوْدَعَاتِ فِی بَطُونِ الْأَوَارِدِ

و بزرگامردا^{۱۰} که او^{۱۱} دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست. و پسر و روی درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است،

۱ - سلطان، در KGCM نیست.

۲ - برادر و علی. در KGF بی‌واو. (در K واو بوده و محو کرده‌اند. در A بالای سطر افزوده‌اند).

۳ - لشکر ... بوده است. A: لشکر به مکران رفتن مکر و حيله بوده است.

۴ - لشکر و مکران. N: لشکر مکران. ۵ - همه. در B نیست. در KGA: + بنه.

۶ - حال. در غیر KM نیست. B: این است که علی. ۷ - روزگارش. در KNMB: روزگار درازش.

۸ - فریفتکار. B: فریفته کار.

۹ - ذرینی ... الاوارد. این صورت نسبت صحیح‌تری است که در نسخه‌ها دیده می‌شود، و باز هم مغلوط است. قطعه در جهنم‌یاری، چاپ مصطفی القاص ۲۶۲، چنین است:

دَعِیْنِی تَجِئْنِی مِیْتِی مُطْمَئِنَّةً وَلَمْ أَتَجَشَّمْ هَؤُلَ تِلْكَ الْمَوَارِدِ
فَإِنْ رَفِیْعَاتِ الْأُمُورِ مَنُوطَةٌ بِمُسْتَوْدَعَاتِ فِی بَطُونِ الْأَوَارِدِ

در آغانی، چاپ استانبول ج ۱۲ ص ۹، نزدیک به همین صورت با این تفاوت که بیت دوم مقدم است و «مستی» مبتی است و به جای «فان» رأیت دارد. و باز به همین صورت کتاب جهنم‌یاری در البیان و التبیین، چاپ سندویی، با این تفاوتها: به جای دَعِیْنِی: ذَرِیْنِی، به جای اَنْجَشَّم: اَنْحَم. به جای رَفِیْعَاتِ الْأُمُور: کَرِیْمَاتِ الْمَعَالِی.

۱۰ - بزرگامردا. M: بزرگا و مردا. ۱۱ - که او. M: که

شعر:

اذا^۱ ما کساک الله سربال صحّة و أعطاک من قوت یحلّ و یعذب
فلا تغبطن المکثرین فائماً علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلّب

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده،

شعر:

این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بد است شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار؟ که همه کار او نه هموار است
دانش^۲ او نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را که فرو گرفتند ظاهر^۳ آن است که به روزگار فرو گرفتند چون بومسلم و دیگران را چنان که در کتب پیدا است. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزّوجلّ تواند دانست ضمیر بندگان را. مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است، و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد، آن بود که گفتند: «وی را به امیر نشانندن و امیر فرو گرفتن چه کار بود؟» و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی؟^۴ نعوذ بالله من^۵ القضاء الغالب السوء.

و چون شغل بزرگ علی به پایان آمد و سپاه سالار غازی از پذیره بنه وی بازگشت و غلامان و بنه هرچه داشت غارت شده بود و بیم بود که از بنه اولیا و حشم و قومی که با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاه سالار غازی نیک احتیاط کرده بود تا کسی را رشته تایی^۶ زیان نشد. و قوم محمودی ازین فرو گرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند. سلطان^۷، عبدوس را نزدیک خوارزمشاه آلتوتناش فرستاد و پیغام داد که علی تا این غایت نه آن کرد که اندازه و پایگاه او بود. چرا به خوارزمشاه ننگریست و اقتدا بدو نکرد؟ و او را به آوردن برادر چه کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما هم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم. آنچه ایشان کردند وی نیز بکردی. و اگر برادر را آورد بی وفایی چرا کرد؟ و خدای را عزّوجلّ چرا

۱ - اذا ... یسلّب. در همه نسخه ها جز K «قوت» را قوّه نوشته اند. در دیوان چایی ابن الرومی (چاپ کیلانی ص ۴۴۱) قطعه به این صورت است:

اذا ما کساک الله سربال صحّة ولم تخل من قوت یحلّ و یعذب (کذا)
فلا تغبطن المسترفین فائماً علی حسب ما یکسو هم الدهر یسلّب

۲ - داش. کذا، و شاید: ۳ - ظاهر آن است. N: باو بدانست. شاید: باید دانست.

۴ - بیشتر نسخه ها: من قضاء الغالب بالسوء. ۵ - نشد. KM: نشده.

۶ - سلطان الخ. این جمله ظاهراً جواب «چون» است ما آنکه زیاد از آن دور افتاده است.

بفروخت به سوگندانِ گران که بخورد؟ و وی در دل خیانت داشت و آن همه ما را مقرر گشت تا او را نشانده آمد که صلاح نشانیدن او بود. به جان^۱ او آسیبی نخواهد بود و جایی^۲ بتشانده اندشر و نیکو می‌دارند تا آنگاه که رأی ما در باب او خوب شود. این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا^۳ وی را صورت دیگر گونه نبندد.

و خوارزمشاه آلتوتناش^۴ جواب داد که صلاح بندگان در آن است که خداوندان^۵ فرمایند و آنچه رای عالی بیند که بتواند دید؟ و بنده علی را بدان^۶ نصیحت کرده بود از خوارزم چه به‌نامه و چه به‌پیغام که آن مبالغتها نمی‌باید کرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود، نیکو بنشود^۷، و قضا چنین بود. و مرد هم نام دارد و هم شهادت دارد، و چنوزود به‌دست نیاید، و حاسدان و دشمنان دارد، و خویشاوند است، خداوند به‌گفتار بدگویان او را به‌باد ندهد که چنود دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد که «چنین کنم، و علی مرا به‌کار است شغل‌های بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود که بدو نموده آمد.»

از مسعدی شنودم، وکیل^۸ در، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و به‌دست و پای بُمرد اما تجلدی تمام نمود تا به‌جای نیارند که وی از جای بشده است. و پیغام داد سخت پوشیده سوی بونصر مُشکان و بوالحسن عقیلی که «این احوال چنین خواهد رفت. علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود؟ و من به‌روی کار بدیدم این قوم نوخاسته^۹ نخواهند گذاشت که از پدریان یک تن بماند. تدبیر آن سازند^{۱۰} و لطایف الحیل به‌کار آرند تا من زودتر بازگردم، که آثار خیر و روشنایی نمی‌بینم.» و بوالحسن چنان که جوابهای زفت او بودی گفت «ای مسعدی مرا به‌خویشتن بگذار که سلطان مرا هم از پدریان می‌داند. اما چون مقرر است سلطان را که غرض من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست، این کار را میان بیستم و هم امروز گرد آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه به‌مراد دل دوستان بازگردد، و هر چند که این قوم نوخاسته کار ایشان دارند، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان می‌گوید که ایشان را به‌روزگار دیده و آزموده است.» و بونصر مُشکان گفت «سپاس دارم و منت پذیرم. و سلطان مرا نیکو^{۱۱} بنواخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات شنودم که راه نداده است کسی را که به‌باب من سخن گوید. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب^{۱۲}، اگر گوید و از مصلحتی پرسد نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد بازگردد. و اما به‌هیچ حال روی

۱ - به‌جان او. C: به‌جای او.

۳ - تا ... نبندد. M: تا صورت دیگر گونه نبندد وی را.

۵ - خداوندان فرمایند. MKA: خداوند فرماید.

۷ - بنشود. ABF: نه بشود. MGK: بشود.

۹ - نوخاسته، ت ق به‌جای: نو ساخته.

۱۱ - نیکو. M: نیک.

۲ - جایی. C: جانبی.

۴ - آلتوتناش. در GKAM نیست.

۶ - بدان. M: چندان.

۸ - وکیل در. M: وکیل.

۱۰ - سازند ... آرند، یعنی سازید ... آرید.

۱۲ - باب. M: بابی.

ندارد که با وی^۱ از حدیث رفتن فرونهند^۲ و بردارند، و اگر با وی درین باب سخنی گویند^۳، صواب آن است که^۴ گویند وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید، مراد وی آن است که از لشکری توبه کند و به تربیت امیر ماضی بنشیند و فرزندی از آن خداوند به خوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیش آن خداوندزاده بایستند^۵، که آن کاری است راست بنهاد. چون برین جمله گویند^۶ در وی نیچند^۷ و وی را به زودی بازگردانند^۸ چه دانند که آن ثغر^۹ جز به حشمت وی مضبوط نباشد. «خوارزمشاه آلتوتاش بدین دو جواب، خاصه به سخن خواجه بونصر مشکان، قوی دل و ساکن گشت و بیارامید و دم درکشید.

و سلطان منشوری فرستاد^{۱۰} به نام سپاه سالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان^{۱۱}، و کسان وی آن را به بلخ بردند به زودی تا به نام وی خطبه کنند. و کارها پیش گرفتند. و سخن همه سخن غازی بود، و خلوت ها در حدیث لشکر با وی می رفت. و پدریان را نیک از آن درد می آمد و می ژکیدند، و آخر^{۱۲} بیفکندندش چنان که بیارم پس از این. و سعید صراف کدخدای غازی به آسمان شد، و لکل^{۱۳} قوم یوم. و الحق نه نازیبا بود در کار، اما یک چیز^{۱۴} خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مشرف باشد و فریفته شد به خلعتی و ساخت زر که یافت. این^{۱۵} مشرفی بکرد و خداوندش در دلو شد و او نیز. و چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر راستی است. و از پس برافتادن سپاه سالار غازی، سعید در^{۱۶} آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود تا بعد العز و الرفعة صار حارث الدجلة. اکنون در سنه خمسین به مولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق که چند سال است که ندیمی او می کند بیغولیه و دم قناعتی گرفته. و شمایان را از این اخبار تفصیلی دارم سخت روشن چنان که آورده آید إن شاء الله تعالی و کار وزیر حسنک آشفته گشت که به روزگار جوانی ناکردنیها کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر بیازرده. و شاعر نیکو می گوید،

شعر:

إِحْفَظْ لِسَانَكَ لِاتَّقُولَ قَبْلَ تَلِي
إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ

و دیگر در باب جوانان به غایت نیکو گفته است،

۱- با وی. (یعنی با امیر).

۲- فرونهند و بردارند. BA: فرونهد و بردارد. N: فرونهد و بردارند.

۳- گویند. B: گوید.

۴- که گویند. B: که گوید.

۵- بایستند. در غیر M: بایستند.

۶- نیچند. A: نیچند. B: بی جهد (؟)

۷- ثغر. +AM: بزرگ.

۸- بازگردانند. +GKM: بزودی. A: بازگردانیده آید به زودی.

۹- فرستاد ... غازی. N: فرستاد سپاه سالار غازی را.

۱۰- آخر بیفکندندش. M: بیفکندندش آخر.

۱۱- سمنگان. G: دستمبکان (؟).

۱۲- یک چیز. M: در یک چیز.

۱۳- ولکل. بیشتر نسخه ها بی واو.

۱۴- این، در KAM نیست.

۱۵- در آسیای روزگار. N: در ایستاد در روزگار.

شعر:

إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا لَحْدَتْ دَبَّرَهَا دُونَ الشُّيُوخِ تَرَى فِي بَعْضِهَا خَلَلًا

و از بوعلی اسحق شنودم گفت بومحمد میکائیل گفتی: «چه جای بعض است که فی کُلِّهَا خَلَلًا» و وزیر^۱ بوسهل زوزنی با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفاف ها کردی، تا خشم سلطان را بروی دائمی می داشت، و به بلخ رسانید بدو آنچه رسانید. اکنون بعاجل الحال بوسهل فرمود^۲ تا وزیر حسنک را به علی رایش سپردند که چاکر بوسهل بود، تا او را به خانه خویش بُرد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف. و بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند و بد گفتند، که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بردشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر^۳ از استخفاف باشد، و العفو عند القدرة سخت ستوده است، و نیز آمده است در امثال که گفته اند: إِذَا مَلَكَتْ فَاسْجَحْ. اما بوسهل چون این واجب نداشت و دل^۴ بر وی خوش کرد به مکافات نه بوسهل ماند و نه حسنک. و من این فصول^۵ از آن جهت راندم که مگر کسی را به کار آید.

و بهرام نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی با مثال^۶ توقیعی و سویی جنکی^۷ فرستاد به در^۸ کشمیر تا خواجه بزرگ احمد حسن را رضی الله عنه در وقت بگشاید و عزیزاً مکرماً به بلخ فرستد که مهمات ملک را به کار است، و جنکی با وی بیاید تا حق وی را بگزارده آید بر آن که این خواجه را امید نیکوکرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنانش^۹ نگاه داشت. و بهرام^{۱۰} را از برا بر ایشان فرستاده آمد که بوسهل به روزگار گذشته تنگ^{۱۱} حال بود و خدمت و تأدیب فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده، خواست که در این حال مکافاتی کند. و دشمنان خواجه چون از این^{۱۲} حال خبر یافتند نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه به بلخ به چه تاریخ و به چه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان می بود، و به دیوان رسالت نمی نشست.

۱- وزیر بوسهل، به احتمال قوی کلمه «وزیر» غلط نسخه‌هاست چون این مرد وزیر نبوده است. احتمال این که نویسنده به طبر او را به این لقب خوانده باشد بسیار بعید است.

۲- فرمود. M: گفت.

۳- بزرگتر. M: بدتر.

۴- دل ... به مکافات. M: دل به مکافات خوش کرد.

۵- فصول. KM: فصل را.

۶- مثال. N: مثالی.

۷- جنکی. M: قلعة جنکی. N: حکمی. ب. ت.

۸- بدر کشمیر. N: بدره کشمیر.

۹- دشمنانش. B: دشمنان.

۱۰- و بهرام .. به روزگار. کذا در GDM. در B: و بهرام را از بهر دشمنانش نگاه داشت و بهرام از بهر ایشان فرستاده آمده است و بوسهل به روزگار. A: و بهرام را از برا بوسهل پی آوردن خواجه فرستاده که وی به روزگار. NCF: و بهرام را از بهر ایشان فرستاده آمده است و بوسهل به روزگار. (محل تأمل است. شاید: و بهرام را از برا از بهر آوردن ایشان فرستاده آمد که بوسهل الخ).

۱۱- تنگ حال. N: و الحال خوله (I).

۱۲- از این حال خبر یافتند، M: این خبر یافتند.

و طاهر می بود به دیوان و کار^۱ بر وی می رفت. چون یک هفته بگذشت سلطان مسعود رحمه الله وی را بخواند و بنشاند و بسیار بنواخت و گفت چرا به دیوان رسالت نمی نشینی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد. طاهر آن جاست و مردی است سخت کافی و به کار آمده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده^۲، و اگر رأی عالی بیند تا بنده به درگاه می آید و خدمتی می کند و به دعا مشغول می باشد. گفت: «این چه حدیث است؟ من تو را شناسم و طاهر را نشناسم. به دیوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و می باید^۳ که چون تو ده تن استی، و نیست، و جز تو را نداریم. کی راست آید که به دیوان ننشینی؟ اعتماد^۴ ما بر توده چندان است که پدر ما را بوده است. به کار مشغول باید بود و همان نصیحتها که پدرم را کرده ای می باید کرد که همه شنوده آید، که ما را روزگاری دراز است تا شفقت و نصیحت تو مقرر است.» وی رسم خدمت به جای آورد، و با اعزاز و اکرام تمام وی را به دیوان رسالت فرستاد، و سخت عزیز شد و به خلوتها و تدبیرها خواندن گرفت، و بوسهل زوزنی کمان قصد و عصیت به زه کرد و هیچ بدگفتن به جایگاه نیفتاد، تا بدان جایگاه که گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استند» سلطان گفت: «بونصر را این زر^۵ بسیار نیست، و از^۶ کجا استند^۷؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال. حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید»، و به ابوالعلاء طیب بگفت و از بوسهل شکایت کرد که «در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم»، و او^۸ با بونصر بگفت.

و از خواجه بونصر شنودم گفت: مرا در این هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کارها یکرویه شد بحمد الله و منّه، و رأی بر آن قرار می گیرد که بدین زودی سوی غزنین برویم^۹ و از این جا سوی بلخ کشیم و خوارزمشاه را که این جاست و همیشه از وی راستی دیده ایم^{۱۰} و در این روزگار بسیار غنیمت است، از حد گذشته بنوازیم و به خوبی بازگردانیم، و با خانیان مکاتبت کنیم و از این حالها^{۱۱} با ایشان سخن گوئیم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه سوی غزنین برویم. تو در این باب چه گویی؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده است عین صواب است و جز^{۱۲} این که می گوید نشاید کرد. گفت به ازین

۱- کار، M: کارها. ۲- بمانده، A: بمانده است.

۳- می باید ... نیست، B: می باید کرد و چون توده تن به راستی نیست.

۴- اعتماد ... بوده است، M: اعتماد ما بر تو چندان است که بوده است پدر ما را.

۵- زر، در غیر B نیست.

۶- و از کجا ... باید کرد، B: از کجا بتوان ستد و اگر کسی کفایت او را بکند ما را از این مال حدیث وی کوتاه باید کرد.

۷- استند، GFM: ایستد. ۸- او (یعنی ابوالعلاء).

۹- نرویم ... کشیم. کذا در MK. بقیه: نروم ... کشم. ۱۰- دیده ایم، N: دیده ام.

۱۱- حالها، M: + که رفت و در آنیم. ۱۲- جز این که، در غیر A: جز این باب که.

می خواهم. بی حشمت نصیحت باید کرد و عیب این کارها باز نمود. گفتم زندگانی خداوند درازباد. دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم^۱ که دشوار آید، که سخن^۲ تلخ باشد. و سخنانی که بنده نصیحت آمیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را از آن ناخوش آید و گویند: «بونصر^۳ رابسنده نیست که نیکو بزیسته باشد، دست فرا وزارت و تدبیر کرد!» و صلاح بنده آن است که به پیشه دبیری خویش مشغول باشد، و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید. گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محل هر کس پیدا است. گفتم: زندگانی خداوند درازباد، چون فرمان عالی برین جمله است، نکته‌یی دو سه باز نماید و در باز نمودن آن حق نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد. خداوند را بیاید دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان^۴ نظیر نبود به همه بابها، و روزگار او عروسی^۵ آراسته را مانست. و روزگار یافت و کارها^۶ را نیکو تأمل کرد و درون و بیرون آن بدانست و راهی^۷ گرفت و راه راست نهاد و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را آن خوش‌تر آید که امروز بر راه وی رفته آید و گذاشته نیاید که هیچ کس را تمکین آن باشد که خداوند را گوید که «فلان کار بد کرد، بهتر از آن می‌بایست» تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر^۸ که این دولشکر بزرگ و رایهای مخالف یکرویه و یک سخن گشت، همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکتهای بزرگ را بگرفت^۹. باید که برین جمله باز آیند و بمانند. امروز بنده این مقدار باز نمودم و معظم این است. و بنده تا در میان کار است و سخن وی را محل شنودن باشد از آنچه در آن صلاح بیند هیچ باز نگیرد. گفت: «سخت نیکو سخنی گفتی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید.» من دعا کردم و باز گشتم، و حقاً^{۱۰} که دو هفته بر نیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده‌ها بگردانیده بودند.

و از^{۱۱} خطاهای بزرگ که رفته بود پیش^{۱۲} از آن که امیر مسعود از نشابور به هرات آمدی، دانستند^{۱۳} که سلطان چون می‌شنود و از غزنین اخبار می‌رسید که «لشکرها فراز می‌آید و جنگ را می‌سازند» و به زیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خویش را

۱ - اندیشیدم، در غیر FBC: اندیشم.

۲ - سخن تلخ باشد، شاید: سخن نصیحت تلخ باشد.

۳ - بونصر ... دست. M: بونصر [را] بسنده نیست دبیری که دست. (جمله را به صورت استفهام هم می‌توان خواند).

۴ - جهان، کذا در FB: در MGAK: روزگار.

۵ - عروسی ... مانست. M: عروسی را مانست زیبا.

۶ - کارها... کرد. MA: در کارها نیکو تأمل کرد.

۷ - راهی ... راست. M: راهها دید و گرفت و راهی راست نهاد.

۸ - و دیگر، شاید: دیگری.

۹ - بگرفت: M: توان گرفتن. (بگرفت در اینجا مصدر مرخم است یعنی توان بگرفت).

۱۰ - و از خطاها، کذا در MB، در GCKF: از خطاها.

۱۱ - پیش، کذا در MGCKA، در FB: و پیش.

۱۲ - دانستند که سلطان چون می‌شنود و. در غیر NB نیست (N: می‌شنود که) «دانستند» را اگر به معنی شمردن و به حساب آوردن بگیریم معنی واضح است، یعنی: مردم (با اهل نظر) این را از خطاهای بزرگ شمردند که سلطان به علی نگین مراجعه کرد.

هر^۱ جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تگین رود؛ مردی سخت جلد که وی را بوالقاسم رحال^۲ گفتندی، و نامه نوشتند که «ما روی به‌برادر داریم، اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت کند چنان که خود به‌نفس^۳ خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با^۴ فوجی لشکر قوی ساخته. چون کارها به‌مراد^۵ گردد ولایتی سخت^۶ با نام که برین^۷ جانب است آن^۸ به‌نام فرزندی از آن او کرده‌آید.» و ناصحان وی باز [نه] نموده^۹ بودند که غور و غایت این حدیث بزرگ است و علی تگین^{۱۰} بدین یک ناحیت باز نایستد و وی را آرزوهای دیگر خیزد، چنان که ناداده آمد یک ناحیت که خواست و چون خوارزمشاه آلتوتاش مرد^{۱۱} در سر علی تگین شد و چغانیان غارت^{۱۲} کرد، چنان که پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُستَه خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را به‌شمشیر به‌بلخان کوه انداخته بود، استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد. و ایشان بیامدند، قِزِل و بوقه و کوکتاش و دیگر مقدّمان، و خدمتی چند سره بکردند و آخر بیازردند و به‌سر عادت خویش که غارت بود، باز شدند، چنان که باز نمایم، تا سالاری چون تاش فراش و نواحی ری و جبال در سر ایشان شد و این^{۱۳} تدبیر که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسال جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان بیرون کردند، و لامرَد لِقضاءِ الله عزّ و ذکره.

این ترکمانان به‌خدمت سلطان آمده بودند و وی خمار تاش حاجب را سپاه سالار ایشان کرد. درین وقت به‌هرات رایش چنان افتاد که لشکر به‌مکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر^{۱۴} که به‌نشابور آمده بود از چند سال باز، گریخته از برادر، به‌مکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود. پس به مشاورت آلتوتاش و سپاه سالار غازی راقتمش^{۱۵} جامه دار نامزد شد به‌سالاری این شغل با چهار هزار سوار در گاهی و سه هزار پیاده. و خمار تاش حاجب را نیز فرمودند^{۱۶} تا این ترکمانان با وی رفتند چنان که بر مثال جامه‌دار

۱- هر جایی، CKMA: هر جایی.

۲- رحال، CN: رجال.

۳- به‌نفس، +M: نفیس.

۴- بافوجی، B: و یا فوجی، F: یا فوجی.

۵- به‌مراد، M: به‌مراد ما.

۶- سخت، در M نیست.

۷- برین جانب است، یعنی از آن ما و متعلق به‌ماست.

۸- آن به‌نام CNFB: از آن به‌نام.

۹- نه نموده، تصحیح قیاسی از آن جهت که سیاق سخن متضی آن است، چون بنابر معمول گناه به‌گردن ناصحان می‌افتد.

۱۰- علی تگین، CNKFB: علی.

۱۱- مرد، M: مردی.

۱۲- غارت کرد، N: غارت کردند.

۱۳- و این تدبیر، یعنی: و در سر این تدبیر(ظ).

۱۴- بوالعسکر، کذا، و در ابن الاثیر: ابوالعساکر.

۱۵- راقتمش، کذا در BKMC (۴)، DFA و نسخه بدل B: قتمش. (در D راقتمش هم خوانده می‌شود). در جای دیگر این کتاب: یاق تمش، یارق تمش، N: براقتمش. جمله در B چنین است: پس مشاورت که کرد: آلتوتاش و سپاه سالار غازی وی را قتمش جامه‌دار نامزد شد (۴).

۱۶- فرمودند، A: فرموده آمد، M: فرمود.

۱۵- راقتمش، کذا در BKMC (۴)، DFA و نسخه بدل B: قتمش. (در D راقتمش هم خوانده می‌شود). در جای دیگر این کتاب: یاق تمش، یارق تمش، N: براقتمش. جمله در B چنین است: پس مشاورت که کرد: آلتوتاش و سپاه سالار غازی وی را قتمش جامه‌دار نامزد شد (۴).

۱۶- فرمودند، A: فرموده آمد، M: فرمود.

کار کنند که سالار، وی است. و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران، و بوالعسکر^۱ با ایشان.

و پس از گسیل کردن ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت ای عم تو روزگاری آسوده بوده‌ای، و می‌گویند که والی قُصدا در این روزگار فترت بادی در سر کرده است. تو را سوی بُست باید رفت با غلامان خویش و به قُصدا مقام کرد، تا هم قُصداری به صلاح آید و خراج دو ساله بفرستد و هم لشکر را که به مکران رفته‌اند قوتی بزرگ باشد به مقام کردن تو به قُصدا. امیر عضدالدوله یوسف گفت: سخت صواب آمد، و فرمان خداوند راست به هرچه فرماید. سلطان مسعود او را بنواخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت به مبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، تو را بخوایم چنان که با ما تو^۲ برابر به غزنین رسی. وی از هرات برفت با غلامان خویش و هفت و هشت سرهنگ سلطانی با سواری پانصد سوی بُست و زاوُلستان و قُصدا. و شنودم به دُرُست که این سرهنگان را پوشیده سلطان مسعود فرموده بود که گوش به یوسف می‌دارید؛ چنان که به جایی نتواند رفت. و نیز شنودم که طغرل حاجبش را بروی در نهان مشرف کرده بودند تا آنفاس یوسف می‌شمرد و هر چه رود باز می‌نماید، و آن ناجوانمرد این ضمان بکرد که او را چون فرزندی داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری در سر وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد.

ذِکْرُ بَقِيَّةِ أَحْوَالِ^۳ أَمِيرِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَعْدَ مَا قُبِضَ عَلَيْهِ إِلَى أَنْ حُوِّلَ مِنْ قَلْعَةِ كُوْهْتِيزَ^۴ إِلَى قَلْعَةِ مَنَدِيشَ

باز نموده‌ام پیش از این که^۵ حاجب بزرگ علی از تگیناباد سوی هرات رفت در باب امیر محمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بگتگین حاجب و خیر و شرّ این بازداشته را در گردن وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتن لشکرها به هرات و فرو گرفتن حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن. و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت^۶ کند از هرات سوی بلخ. آن^۷ تاریخ باز ماندم و بقیة احوال این بازداشته را پیش

۱- بوالعسکر، رک. رادّة ۱۴ صفحه قبل. ۲- تو برابر، KFA: برابر تو.

۳- احوال اسیر، کذا، و قاعدة: احوال الامیر.

۴- کوهتیز کذا در CKMA. B: کوهتیز، F: کوهتیز، N: کوهتیز، جمله در M: بقیة احوال امیر محمد بعد از گرفتن او در قلعة کوهتیز و از آنجا به قلعة مندیش بردن او را.

۵- که حاجب ... در باب امیر. شاید: که چون حاجب الح. یا: که حاجب ... و در باب امیر.

۶- حرکت کند. فقط B: حرکت کرد. ۷- آن تاریخ. M: آن تاریخ را.

گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تگیناباد به هرات رفت و وی را از این قلعه کوهتیز^۱ به قلعه مندیش بردند به تمامی باز نموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون ازین فارغ شدم آنگاه به سر آن باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ، اِنْ شَاءَ اللّٰه.

از استاد عبدالرحمن قوال شنودم که چون لشکر از تگیناباد سوی هرات رفتند، من و مانده من که خدمتکاران امیر محمد بودیم، ماهی ای را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمی داد که از پای قلعه کوهتیز^۲ زاستر شویم. و امید می داشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنایی پدیدار آید. و هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیمی^۳ من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان^۴ پیر و آن جا چیزی خوردیمی و نماز شام را باز گشتیمی. و حاجب بگتگین زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از ما از وی باز نداشت. و نیکو داشتها هر روز به زیادت بود چنان که اگر به مثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد رضی اللّٰه عنه نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می خورد.

یک روز بر آن خضرا^۵ بلندتر^۶ شراب می خوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان می زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت رضی اللّٰه عنه: آن چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت به زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد به شتاب برفت و پس به مدتی دراز باز آمد و چیزی^۷ در گوش امیر بگفت، و امیر گفت الحمد للّٰه، و سخت تازه بایستاد و خرم گشت چنان که ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ بشارتی^۸ است، و روی پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما باز گشتیم. مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیک داشت چنان که به همه روزگار چنان نزدیک نداشته بود، و گفت: «بوبری دبیر به سلامت رفت سوی گرمسیر تا از راه کرمان به عراق و مکه رود. و دلم از جهت وی فارغ شد که به دست این بی حرمتان نیفتاد، خاصه بوسهل زوزنی که به خون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و به جمازه می رفت به شادکامی تمام.» گفتم سپاس خدای را عزوجل که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هرچه به من رسیده است بر دلم^۹ خوش شود. باز گرد

۱- کوهتیز، B: کوهشیر، NCMK: کوهتیز، F: کوهشیر، G: کوهلیز.

۲- کوهتیز، FB به قرار سابق، N: کوهشیر، C: کوهشیر، G: دهلیز (I).

۳- رفتیمی، ت ق به جای رفتیمی.

۴- و ندیمان پیر، DBA: و ندیمان پیر دیمی.

۵- خضراء، DBA: حصار.

۶- بلندتر، در M نیست.

۷- چیزی، N: خبری.

۸- بشارتی، کذا در BNF، در CA: خبری، جمله در M: سخت بسیار خوش خبری است، در K: سخت بزرگ خبر شادی است.

G: سخت بزرگ بسیار نیست.

۹- دلم، B: دل من، CN: دلمن (= دل من؟)

و این حدیث را پوشیده دار. من بازگشتم.

و پس از آن به روزی چند مجمزی رسید از هرات نزدیک حاجب بگتگین، نزدیک^۱ نماز شام و با امیر رضی الله عنه بگفتند و بونصر طیب را که از جمله ی ندما بود نزدیک بگتگین فرستاد و پیغام داد که شنودم که از هرات مجمزی رسیده است. خبر چیست؟ بگتگین جواب داد که «خیر است. سلطان مثال داده است در باب دیگر». چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا به خدمت رویم کسان حاجب بگتگین گفتند که «امروز بازگردید که شغلی فریضه است به امیر^۲. فرمانی رسیده است به خیر و نیکویی تا آن را تمام کرده آید. آنگاه بر عادت می روید.» ما را سخت دل مشغول شد و بازگشتیم سخت اندیشمند و غمناک.

امیر محمد رضی الله عنه چون روزی دو برآمد دلش به جایها شد. کوتوال را گفته بود که از حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمی آید؟ کوتوال کس فرستاد و پرسید. حاجب کدخدای خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمزی رسیده است از هرات با نامه سلطانی، فرمانی داده است در^۳ باب امیر به خوبی و نیکویی و معتمدی^۴ از هرات نزدیک امیر می آید به چند پیغام فریضه. باشد که امروز در رسد. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که^۵ جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت رضی الله عنه «سخت نیک آمد»، و لختی آرام گرفت، نه چنان که بایست.

و نماز پیشین آن معتمد در رسید - و او را احمد طشت دار گفتندی از نزدیکان و خاصگان سلطان مسعود - و در وقت حاجب بگتگین او را به قلعه فرستاد. تا^۶ نماز شام بماند و باز به زیر آمد. و پس از آن درست شد که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه^۷ رفته است، و تدبیر هرکاری اینک بواجبی فرموده می آید. امیر برادر را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی به خویشان راه نباید داد که این زمستان به بلخ^۸ خواهیم بود و بهارگه^۹ چون به غزنین آییم تدبیر^{۱۰} آوردن او بر مدار که ساخته آید. باید^{۱۱} که سخت آنچه با کدخدایش به گوزگانان فرستاده است از خزانه، بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته اند

۱ - نزدیک نماز ... فرستاد. در CM افتاده است.

۲ - به امیر، ظ : با امیر.

۳ - در باب امیر. +FB : محمد.

۴ - و معتمدی ... این است. M : و معتمدی را از هرات نزدیک امیر به چند پیغام فریضه فرستاده که امروز در رسد این است.

۵ - که جر ... نیست. M : که خبر خیر و خوبی است.

۶ - تا نماز. M : و تا نماز.

۷ - آنچه. M : هرچه.

۸ - به بلخ. فقط A : ما به بلخ.

۹ - بهارگه. K : که بهار.

۱۰ - تدبیر ... آید کذا در GC. (مصادر زوزنی: المدارکة پیاپی کردن). در B : تدبیر آوردن او بر مدار ساخته آید. در A : تدبیر آوردن برادر ساخته آید. K : تدبیر آوردن آن برادر ساخته آید. M : تدبیر آوردن او را کرده آید. N : تدبیر آوردن او بر مدار ساخته آید.

۱۱ - باید. M : اکنون باید.

به فرمان وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هرجایی بنهاده و با خویشان^۱ دارد و در^۲ سرای حرم باشد به جمله به حاجب بگتگین سپرده شود تا به خزانه باز رسد. و نسخه آنچه به حاجب^۳ دهند بدین معتمد سپارد تا^۴ بر آن واقف شده آید. و امیر محمد رضی الله عنه نسخهها بداد، و آنچه با وی بود و نزد^۵ سرپوشیدگان حرم بود از خزانه به حاجب سپرد. و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را در این دو روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند. و روز سیم حاجب برنشست و نزدیک تر قلعه رفت و پیل با مهد آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که «امیر را به قلعه مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته تر باشد، و حاجب بیاید^۶ با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است به مهمی^۷ باید رفت.» امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید بگریست^۸ و دانست که^۹ کار چیست. اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد. امیر رضی الله عنه چون به زیر آمد، آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟ حاجب گفت: «نه، که همه قوم با وی خواهند رفت، و فرزندان به جمله آماده اند، که زشت بود با^{۱۰} وی ایشان را بردن. و من اینجا را تا همگان را به خوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند چنان که نماز دیگر را به سلامت نزدیک وی رسیده باشند.»

امیر را برانندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز^{۱۱} با پیاده بی سیصد تمام سلاح با او، و نشانندند حرمها را در عماریهها و حاشیت را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود، که علی ای حال فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتگین را، ولیکن بازجستی نبود. و آن استاد سخن لشی^{۱۲} شاعر سخت نیکو^{۱۳} گفته است درین معنی، والابیات:

کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد آب پیش آمد و مردم^{۱۴} همه بر قنطره شد
گله دزدان از دور بدیدند چو^{۱۵} آن هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد

- ۱- با خویشان. N: باز خویشان.
- ۲- و در سرای حرم باشد. کذا در CM. بقیه: در سرای حرم.
- ۳- به حاجب ... سپارد. CM: به حاجب دهد (C: دهند) تا بدین (C: بدین معتمد) سپارد. (پیدا است که این دو نسخه افتادگی دارند).
- ۴- تا بر آن، ت ق به جای: تا بدان.
- ۵- و نزد ... بود. A: و در سر پوشیدگان حرم بود. B: در سر پوشیدگان حرم بود. M: و سر پوشیدگان حرم می بود. N:
- ۶- بیاید. NF: بیامد. CM: نیاید.
- ۷- به مهمی باید، B: بدین مهم می یابد.
- ۸- بگریست. M: نگریست.
- ۹- که کار چیست. N: که بود.
- ۱۰- با وی ... بردن. M: که با وی ایشان را برند.
- ۱۱- کوهتیز. B: کوهشیر. FG: کوهنیر. K: کوهنیر.
- ۱۲- لشی. کذا در اکثر. F: لشی. D: لیبی.
- ۱۳- نیکو. DA: زیبا.
- ۱۴- مردم همه بر قنطره. M: مردم بره قنطره.
- ۱۵- چو آن. B: خران.

آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
 رهروی بود در آن راه درم یافت بسی چون توانگر شد گویی^۱ سخنش نادره شد
 هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب: کاروانی زده شد کار گروهی سره شد
 و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند، و چون ایشان را به جمله نزدیک خویش
 دید خدای را عزوجل سپاس داری کرد و حدیث سوزیان فراموش کرد. و حاجب نیز در رسید
 و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ
 کوتوال بوعلی او را به مولتان فرستد چنان که آنجا شهر بند باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند
 چون ندیمان و مطربان که «هرکس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی
 نزدیک وی رود.» عبدالرحمن قوال گفت دیگر روز پراگنده شدند و من و یارم دزدیده با وی
 برفتیم و ناصری و بغوی^۲، که دل یاری نمی داد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا^۳ را تا قلعت
 برویم و چون وی را آنجا رسانند بازگردیم. چون از جنکل آباد^۴ برداشتند و نزدیک کور^۵ و
 الشت^۶ رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از^۷ دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند، و
 من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم تا پای قلعت. قلعه یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه های^۸
 بی حد و اندازه چنان که بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد. امیر محمد از مهد به زیر آمد
 و بند داشت، با کفش و کلاه ساده، و قبا ی دیبای لعل پوشیده، و ما^۹ وی را بدیدیم و ممکن نشد
 خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنان که رَوَد
 برانندند. ناصری^{۱۰} و بغوی که با ما بودند و یکی^{۱۱} بود^{۱۲} از ندیمان^{۱۳} این پادشاه و شعر و ترانه
 خوش گفتی، بگریست و پس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که تو را پیش آمد دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
 از محنتها محنت تو بیش آمد از ملک پدر بهر^{۱۴} تو مندیش آمد
 و دو تن سخت قوی^{۱۵} بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت به جهد، و چند پایه که

۱ - گویی، M: گفتی.

۲ - بغوی، M: نغوی، NK: لغوی، (این داستان از قسمتهای مبهم و مشکل این کتاب است، ما در تعلیقات از آن بحث خواهیم کرد و اینجا فقط به نقل نسخه بدلها اکتفا می کنیم.)

۳ - وفا را، BA: وفاداری آن است که

۴ - جنکل آباد، کذا در N (و هو الصحيح)، C: جنکل باز، بقیه: جنکل ایاز.

۵ - کور، B: گور، شاید: کوره، ب ت.

۶ - از دور، N: در.

۷ - ما وی را، K: تا وی را.

۸ - پایه های، CNBF: پایها (بی پایه).

۹ - ناصری و بغوی، M: ناصری و نغوی، K: ناصری و لغوی، G: ناصری و لغوی، N: ناصری و لغوی (I).

۱۰ - یکی، B: مکی، (۴).

۱۱ - بود، در F نیست.

۱۲ - ندیمان، کذا در AM بقیه: ندما.

۱۳ - بهر تو، M: آن تو.

۱۴ - قوی بازوی او، M: قوی بازو بازوی امیر.

بر رفتی، زمانی نیک بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار^۱ بود بنشست. از دور مجمزی پیدا شد از راه، امیر محمد او را بدید و نیز نرفت تا پرسد که مجمز به چه سبب آمده است، و کسی را از این خویش نزد بگتگین حاجب فرستاد. مجمز در رسید با نامه؛ نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به برادر. بگتگین حاجب آن را در ساعت بر بالا فرستاد. امیر رضی الله عنه بر آن پایه نشسته بود در راه، و ما می دیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم را بجمله آنجا رسانیدند^۲ و چند خدمتکار که فرمان بود از مردان. و حاجب بگتگین و آن قوم بازگشتند. من که عبدالرحمن فضولی ام - چنان که زالان نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام^۳ - آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند تو را با این حکایت چه کار؟ چرا نخوانی آن که شاعر گوید؟ و آن^۴ این است، شعر:

أَيُّعُودُ أَيُّهَا الْخِيَامُ زَمَانُنَا أَمْ لَا سَبِيلَ إِلَيْهِ بَعْدَ ذَهَابِهِ

گفتم الحق روز این صوت هست، اما آن را استاد تا این یک نکته دیگر بشنوم و بروم. گفتند نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به وی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا نشانند^۵ و سزای او به دست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند، و خواستم این شادی به دل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد خدای را تعالی و گفت: «تا^۶ امروز هرچه به من رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمت بی وفا را فرو گرفتند و مراد او در دنیا به سر آمد.» و من نیز با یارم برفتیم.

و هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم، پس از آن که این تاریخ آغاز کرده بودم به هفت سال، روز یکشنبه^۷ یازدهم رجب سنه^۸ خَمْسَ وَ خَمْسِينَ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ، و به حدیث مُلْکِ مُحَمَّدِ سَخَن می گفتم. وی گفت با چندین اصوات نادر که من یاد دارم امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی چنان که کم مجلس بودی که من این^۹ نخواندمی، و الابیات، شعر:

وَلَيْسَ غَدْرُكُمْ بَدْعٌ^۹ وَلَا عَجَبٌ لَكِنَّ وَفَاءَكُمْ مِنْ أَبْدَعِ الْبَدَعِ

۱ - دیدار. M: بدیدار. ۲ - رسانیدند. M: بردند.

۳ - وام. N: دام. ۴ - و آن این است. چند نسخه: این است. در K هیچ یک نیست.

۵ - نشانند... دادند. M: نشانندش و سزایش به دستش دادند.

۶ - تا امروز. چند نسخه: امروز. جمله در ۸: تا امروز هرچه به من رسیده بود تمام مرا خوش گشت.

۷ - یکشنبه یازدهم الخ، درباره این تاریخ نظری نمی توان اظهار کرد چون از حدود تاریخ زمان مسعود خارج است و قرائن لازم از قبل و بعد همراه آن نیست.

۸ - این نخواندمی. N: این بخواندمی. F: بخواندمی.

۹ - بدع و لا عجب. کذا و قاعدة: بدعا و لا عجب. شاید هم مصراع چنین بوده است: و لیس فی غدرکم بدع و لا عجب فی غدرکم بدع و لا عجب.

مَا الشَّأْنُ فِي عَدْرِكُمُ الشَّأْنَ^۱ فِي طَمْعِي وَبِاعْتِدَادِي بِقَوْلِ الزُّورِ وَالْخَدَعِ

و هرچند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی، خردمند را به چشم عبرت در این باید نگریست که این فالی بوده است که بر زبان این پادشاه رحمة الله علیه می رفت، و بوده است در^۲ روزگارش خیر^۳ خیرها و وی غافل، با چندان نیکویی که می کرد در روزگار امارت خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت. و الْمُقَدَّرُ كَائِنٌ وَ مَا قَضَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ سَيَكُونُ، نَبَهْنَا اللَّهُ عَنْ تَوَمَّةِ الْغَافِلِينَ بِمَنَّهُ. و پس از این بیارم آنچه رفت در باب این بازداشته به جای خویش.

و حاجب بگتگین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت به فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والده سلطان مسعود و دیگر حُرْم و حرّه ختلی، چنان که به احتیاط آنجا رسند^۴.

و چون همه^۵ کارها به تمامی به هرات قرار گرفت سلطان مسعود استادم بونصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد، و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی است با خانان ترکستان نهاده آید و احوال آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمد حسن نیز در رسد و کار وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید. بونصر جواب داد که هرچه خداوند اندیشیده است همه فریضه است و عین^۶ صواب است. سلطان گفت به امیرالمؤمنین^۷ نامه^۸ باید نبشت بدین چه رفت، چنان که رسم است، تا مقرر گردد که بی آنکه خونی ریخته آید این^۹ کارها قرار گرفت. بونصر گفت این از فرایض است، و به قَدِر خان هم^{۱۰} نباید نبشت تا رکابداری به تعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی به سعادت به بلخ رسد، تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را کرده شود^{۱۱}. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است، تا پیش از آنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخه ت کرد این دو نامه را چنان که او کردی، یکی به تازی سوی خلیفه و یکی به پارسی به قَدِر خان، و نسختها^{۱۲} بشده است چنان که چند جای این حال بیاوردم. و طرفه آن بود که از عراق گروهی را با خویشان بیاورده بودند چون بوالقاسم

۱ - الشَّأْنُ فی، شاید؛ فالشَّأْنُ فی، زیرا همزه حرف تعریف در «الشَّان» همزه وصل است و باید در تلفظ نیاید، مگر بگویم ضرورت شعری است، و ضرورت زشتی.

۲ - در روزگارش. F محتملاً؛ و روزگارش. BG؛ و در روزگارش.

۳ - خیر خیرها، کذا و محل تأمل است. شاید: چنین چیزها. رکه، ت.

۴ - رسند. کذا در M.N؛ رسانند. B؛ رسید. بقیه: رسیدند.

۵ - همه کارها، M؛ کارها.

۶ - عین صواب. N؛ عین الصواب.

۷ - به امیرالمؤمنین. GNM؛ با امیرالمؤمنین.

۸ - نامه باید، AG؛ باید نامه.

۹ - این. MKGA؛ این هم.

۱۰ - هم بیاید، M؛ نیز بیاید.

۱۱ - شود. +M؛ فرستاده آید.

۱۲ - و نسختها بشده است. M؛ و نسختهای مزبور بشده است و از میان برفته.

حریش^۱* و دیگران، و ایشان را می خواستند که به روی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر به غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی^۲ و لکن این نمط که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگر است. و مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد و بداند که پهنای کار چیست. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهای محمودی^۳ چنان که باید^۴ یگانه زمانه شد. و آن طایفه از حسد وی هر کسی نسختی کرد، و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود. سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت، و پس از آن چون خواجه بزرگ احمد^۵ در رسید مقررتر گردانید تا^۶ باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد. و من نسختی کردم چنان که در دیگر نسخهها و درین تاریخ^۷ آوردم^۸ نام را، و از آن امیرالمؤمنین هم از این معانی بود، تا دانسته آید ان شاء الله عزوجل^۹.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بَعْدَ الصَّدْرِ وَالْذُّعَاءِ، خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی به سر برند و راه مصلحت سپرند، وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی به سزا، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت را به جای آرند و عهد کنند و تکلفهای بی اندازه، و عقود و عهود که کرده باشند به جای آرند تا خانه های یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آن را کنند تا که چون ایشان را منادی حق در آید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جای های ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار^{۱۱} را کرانه کنند و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و به مرادی رسند.

«برخان یوشیده نیست که حال پدر ما امیر ماضی^{۱۲} بر چه جمله^{۱۳} بود. به هر چه بایست که باشد پادشاهان بزرگ را، از آن زیادت تر بود، و از آن شرح کردن نباید^{۱۴} که به معاینه^{۱۵} حالت و حشمت و آلت و عُدَّت او دیده آمده است. و داند که دو مهتر باز گذشته بسی رنج بر خاطرهای پاکیزه خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی به پای شد و آن یکدیگر^{۱۶} دیدار کردن بر در سمرقند بدان نیکویی و زیبایی چنان که خبر آن به دور و نزدیک رسید

۱- حریش، کذا در GKC (وهو الصحيح)، BAF: حریش، ب ت.

۲- بکردندی، کذا در AB، GKNMF: نکردندی. ۳- محمودی، BF: محمود.

۴- باید، در M نیست. ۵- احمد، +M: حسن.

۶- تاباد، M: و باد. ۷- تاریخ، +N: و روزها (روی واو دوم نقطه) (۲).

۸- آوردم، KM: آورده ام. ۹- عزوجل، M: الرحمن، +K: والسلام.

۱۰- بسم الله، در AG پیش از بسم الله این عنوان: نامه که بونصر مشکان از زبان امیر مسعود خان ترکستان نبشته این است. در K: صورت نامه که بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت از زبان الخ.

۱۱- روزگار را، M: روزگاری را. ۱۲- ماضی، +M: رحمة الله علیه.

۱۳- جمله، در M نیست. ۱۴- نباید، B: می نه آید. M: می نباید.

۱۵- به معاینه، در غیر A و B: به معاینه او. ۱۶- یکدیگر، A: یکدیگر را.

و دوست و دشمن بدانست، و آن حال تاریخ^۱ است چنان که دیر سالها مدروس نگردهد. و مقرر است که این تکلفها از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بر آن تخمها که ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت به ما رسید، و کار این^۲ است که بر هر دو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته تر کرده آید تا از هر دو جانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان به کوری و ده دلی روزگار^۳ را کرانه^۴ کنند و جهانیان را مقرر گردد که خاندانها^۵ یکی بود اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است. و توفیق اصلح خواهیم از ایزد عزّ ذکره در این باب، که توفیق او^۶ دهد بندگان را، وَ ذَٰلِكَ بِیَدِهِ وَ الْحَیْرُ کُلُّهُ.

«و شنوده باشد خان ادام الله عزّه که چون پدر ما رحمه الله علیه گذشته شد ما غایب بودیم از تخت ملک ششصد و هفتصد^۷ فرسنگ، جهانی را زیر ضبط آورده. و هر چند می برانیدیشیدیمی^۸ ولایتهای بانام بود در پیش ما و اهل جمله آن ولایات^۹ گردن برافراشته تا نام ما بر آن نشیند و به ضبط ما آراسته گردد، و مردمان به جمله دستها برداشته^{۱۰} تا رعیت ما گردند. و امیرالمؤمنین^{۱۱} اعزازها ارزانی می داشت^{۱۲} و مکاتبت پیوسته تا بشتاییم و به مدینه السلام رویم و غضاظتی که جاه خلافت را می باشد^{۱۳} از گروهی اذناپ آن را دریابیم و آن غضاظت را دور کنیم. و عزیمت ما بر آن قرار گرفته بود که هر ایینه و ناچار^{۱۴} فرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود، خبر رسید^{۱۵} که پدر، به جوار رحمت خدای پیوست. و بعد از آن شنودیم که برادر ما امیر محمد را اولیا و حشم در حال چون ما دور بودیم، از گوزگانان بخواندند و بر تخت ملک نشانند و بر وی به امیری سلام کردند و اندر^{۱۶} آن تسکین وقت دانستند، که ما دور بودیم. و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی عهد کرده بود به روزگار حیات خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت و سستی بر اصالت رأیی بدان بزرگی که او را بود دست یافت، از^{۱۷} ما نه به حقیقت آزاری نمود چنان که طبع بشریت است و خصوصاً از آن ملوک که دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق جایگاه

- ۱- تاریخ. KM: تاریخی.
- ۲- این است، B: آن است.
- ۳- روزگار را. MA: روزگار.
- ۴- «کرانه» تصحیح قیاسی به جای: کران.
- ۵- خاندانها NKMF: خاندان ما. C: خاندان با.
- ۶- او دهد. MA: آن دهد. B: او بدهد.
- ۷- و هفتصد. در NC بی واو.
- ۸- می برانیدیشیدیمی، کذا در MK. بقیه: می برانیدیشم. شاید: می برانیدیمی.
- ۹- ولایات، در غیر A: ولایت.
- ۱۰- برداشته. K: برداشتند.
- ۱۱- و امیر. در غیر A بدون واو.
- ۱۲- می داشت. M: داشت.
- ۱۳- می باشد. KCM: می شد.
- ۱۴- و ناچار. MN: ناچار.
- ۱۵- رسید. +M: ناگاه.
- ۱۶- و اندران. N: وانرا.
- ۱۷- از ما نه. N: از مایه.

ایشان باشد، ما را بهری ماند که دانست که آن دیار تا روم^۱ و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً همه به ضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه^۲ گشاده آمده است، به برادر یله کنیم که نه بیگانه را بود تا خلیفۀ ما باشد و به اعزاز^۳ بزرگ تر داریم.

«رسول فرستادیم نزدیک برادر به تعزیت و تهنیت نشستن بر تخت ملک، و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات البین بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزار هزار مردم. و مُصرَح بگفتیم که مر ما را چندان ولایت در پیش است و آن^۴ را به فرمان امیرالمؤمنین می بیاید گرفت و ضبط کرد که آن را حد و اندازه نیست، همپشتی و یکدلی و موافقت می باید میان^۵ هر دو برادر و همه اسباب مخالفت را برانداخته^۶ باید تا جهان^۷ آنچه به کار آید و نام دارد، ما را گردد. اما شرط آن است که از زرادخانه پنج هزار اشتر بار سلاح، و بیست هزار اسب از مرکب، و ترکی دو هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام، و پانصد پیل خیاره سبک جنگی به زودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفۀ ما باشد چنان که نخست بر منابر نام ما برند به شهرها^۸ و خطبه به نام ما کنند آنگاه نام وی، و بر سکه درم و دینار و طراز جامه نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی، و قضاة و صاحب بریدانی که اخبار آنها می کنند، اختیار کرده حضرت ما باشند، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می فرماییم، و ما به جانب عراق و به غزو^۹ روم مشغول گردیم و وی به غزنین^{۱۰} و هندوستان، تا سنت پیغمبر ما صلوات الله علیه به جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته اند نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب را باقی ماند. و مصرَح گفته آمده^{۱۱} است که اگر آنچه مثال دادیم به زودی آن را امضا نباشد و به تعلل و مدافعتی مشغول شده آید ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند و روی به کار مُلک نهاد^{۱۲} که اصل آن است و این دیگر^{۱۳} فرع، و هرگاه اصل به دست آید کار فرع آسان باشد. و اگر فالعیاذ بالله میان ما مکاشفتی^{۱۴} به پای شود، ناچار خونها ریزند و وزر و وبال به حاصل^{۱۵} شود و بدو باز گردد، که ما چون ولی عهد پدریم و این مجاملت واجب می داریم، جهانیان دانند که انصاف تمام داده ایم.

۱- روم. M: در بند روم.

۲- و آنچه. شاید: هندوستان، آنچه گشاده آمده است. یعنی آنچه از هندوستان تاکنون فتح شده است.

۳- به اعزاز ... داریم: یعنی از حبث اعزاز مقامی بزرگتر از خلیفگی برای او قائل شویم (ظ).

۴- و آن را. کذا در K. بقیه بدون واو. ۵- میان. KMA: در میان.

۶- برانداخته باید. N: برانداخته. شاید: برانداختن باید، یا فقط: برانداختن.

۷- جهان. M: در جهان. ۸- به شهرها و خطبه. M: و به شهرها خطبه.

۹- و به غزو روم. K: و ثغر روم. ۸: و غزوة روم. شاید: به جانب عراق به غزو روم.

۱۰- به غزنین و هندوستان: شاید: به غزو هندوستان. M: به غزنین و خراسان و خوارزم و هندوستان.

۱۱- آمده است. شاید: آمد. در A هم «آمد» بوده و بعد «آمده است» کرده اند.

۱۲- نهاد. M: باید نهاد. ۱۳- دیگر. M: دیگرها.

۱۴- مکاشفتی. N: مشاغبتی. (هر دو خوب است). ۱۵- به حاصل. GKA: حاصل.

«چون رسول به غزنین رسید بادِ تخت و ملک در سرِ برادر ما شده بود و دست به خزانها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز به نشاط مشغول شده، راه رُشد^۱ را بندید. و نیز کسانی که دست بر برگِ وی نهاده بودند و دست یافته، نخواستند که کارِ ملک به دست مستحق افتد که ایشان را بر حدِّ وجوب بدارد. و برادر ما را بر آن داشتند که رسول ما را بازگردانید. و رسولی با وی نامزد کردند^۲ با مثنی عشوهِ و پیغام که «ولی عهدِ پدرِ وی است و ری از آن به ما داد تا چون او را قضایِ مرگ فراز رسد^۳، هر کسی بر آنچه داریم اقتضار کنیم. و اگر وی را امروز بر این نهاد یله کنیم، آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه^۴ فرستد که عهدی باشد که قصدِ خراسان کرده نیاید، و به هیچ حال خلیفَتِ ما نباشد، و قضاة و اصحاب برید فرستاده نیاید.»

«ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود و بر راهِ راست نیستند. و در^۵ روز از سپاهان حرکت کردیم هر چند قصدِ همدان و حُلوان و بغداد داشتیم. و حاجبِ غازی در نشابور شعارِ ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز آورده. ما^۶ امیرالمؤمنین را از عزیمتِ خویش آگاه کردیم و عهدِ خراسان و جملهٔ مملکت پدرِ بخواستیم با آنچه گرفته شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موفق گردیم به گرفتن - هر چند برحق بودیم - به فرمان وی تا موافق شریعت باشد.

«و پس از رسیدنِ ما به نشابور، رسولِ خلیفه در رسید با عهد و لوا و نعوت و کرامات چنان که هیچ پادشاه را مانند آن یاد نداشتند^۷. و از اتفاقِ نادر سرهنگِ علیِ عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتگین^۸ خاصهٔ خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام^۹ سرایی. و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علی] ایل ارسالان زعیم الحُجَّاب و بگتغدی حاجب، سالار غلامان، بندگی نموده‌اند. و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بوعلی کوتوال بگفته که از برادرِ ما آن شغل^{۱۰} می‌نیاید^{۱۱}. و چندان است که رایت ما پیدا آید، همگان بندگی را میان بسته پیش آیند.

«ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند. و از نشابور حرکت کردیم. پس از عید روزه^{۱۲} دوازده روز نامه رسید از حاجب علی

۱ - رشد را. M: رشد خود.
 ۲ - کردند، M: کرده بودند.
 ۳ - فراز رسد، M: فرا رسد. F: فراز رسید.
 ۴ - آنگاه، M: و آنگاه.
 ۵ - و در روز، بعضی از نسخه‌ها: در روز.
 ۶ - ما امیر. AB: و ما امیر.
 ۷ - یاد نداشتند، کذا در M. بقیه: نداشتند.
 ۸ - نوشتگین، B: توشگین.
 ۹ - غلام، شاید: غلامان.
 ۱۰ - شغل، M: + بزرگ.
 ۱۱ - می‌نیاید، A: می‌برنیاید.
 ۱۲ - عید روزه، در غیر M فقط: عید.

قریب و اعیان لشکر که به تگیناباد بودند با برادر ما که چون خبر^۱ حرکت ما از نشابور بدیشان رسید، برادر ما را به قلعت کوهتیز^۲ موقوف کردند. و برادر علی، منگیتراک و فقیه بویکر حصیری که در رسیدند به هرات احوال را به تمامی شرح کردند. و استطلاع رأی کرده بودند تا بر مثالها که از آن ما یابند^۳ کار کنند.

«ما جواب فرمودیم، و علی را و همه^۴ اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم، و گفته آمد تا برادر را به احتیاط در قلعت نگاه دارند و علی و جمله لشکر به درگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان به هرات رسیدند و هر دو لشکر در هم^۵ آمیخت و دل‌های لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی ما بیارامید و قرار گرفت. و نامه‌ها رفت جمله‌گی این حالها را به جمله مملکت، بهری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا^۶ مقرر گردد به دور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت و همه اسباب محاربت و منازعت برخاست. و به حضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد^۷ به ذکر^۸ این احوال و فرمان‌های عالی^۹ خواسته آمد در هر بابی. و سوی پسر کاکو و دیگران که بهری و جبال‌اند تا عقبه حلوان نامه‌ها فرمودیم به قرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرح بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بران جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبینند و عشوه نخرند که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت. حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتون‌تاش آن ناصح^{۱۰} که در غیبت ما قوم غزنین را نصیحت‌های راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته^{۱۱}، این جا به هرات به خدمت آمد. و وی را بازگردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمام‌تر چنان که حال و محل و راستی او اقتضا کند. و ما در این هفته از این جا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده. و نامه توقیعی رفته است تا خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را که به قلعت جنکی^{۱۲} بازداشته بود به بلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رأی و تدبیر او آراسته گردد. و اریارق^{۱۳}

۱ - خبر، در NCM نیست.

۲ - کوهتیز، (کوهشیر و صورتهای مبهم به قرار سابق).

۳ - یابند، M: باشد.

۴ - همه ... دل گرم، M: جمله اعیان را دل گرم.

۵ - درهم، B: با هم در. A: با هم بر.

۶ - تا مقرر، M: تا درست مقرر.

۷ - نبشته شد ... و سوی؛ K نبشته شدند که این احوال روشن شود و سوی.

۸ - نبشته شد به ذکر ... این حالها، M: نبشته شد سوی پسر کاکو و دیگران که بهری و جبال‌اند تا عقبه حلوان به قرار گرفتن این حالها.

۹ - عالی، در BA نیست.

۱۰ - ناصح ... قوم، کذا در CNBF، در A: ناصح که دروغ است چون او ناصحی وی قوم. D: که دروغ است چو او صادق قوم.

۱۱ - داشته، M+؛ و اکنون پشیمانند.

۱۲ - جنکی، N: چکی.

۱۳ - اریارق، کذا در CB و نسخه بدل A. بقیه: اریاق.

حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به بلخ آید. و از غزنین نامه کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف نعمت و سلاح به خازنان ما سپرد^۱ و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت.

«و چون این کارها برین جمله برقرار گرفت، خان را بشارت داده آمد تا آنچه رفته است به جمله معلوم وی گردد و بهره خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنان که به دور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است - شکر ایزد را عز ذکره - نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و بر اثر ابوالقاسم حصیری را که از جمله معتمدان من است و قاضی بوطاهر^۲ تبانی را که از اعیان قضاة است به رسولی نامزد کرده می آید تا بدان دیار کریم حرسهاالله آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که به زودی باز رسد تا به تازه گشتن اخبار سلامت خان و رفتن کارها بر قضیت مراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب^۳ شمیریم بِمَشِيَّةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ اِذْنِهِ^۴».

و این نسخه به دست رکابداری فرستاده آمد سوی قدر خان، که او زنده بود هنوز و پس ازین به دو سال گذشته شد. و هم برین مقدار^۵ نامه‌یی رفت بر دست فقیهی چون نیم رسولی به خلیفه رضی الله عنه. و پس از آنکه این نامه ها گسیل کرده آمد، امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمه ذی القعدة این سال بر جانب بلخ بر^۶ راه بادغیس و گنج روستا^۷ با جمله لشکرها و حشمتی سخت تمام.

و خوارزمشاه آلتوتناش با وی بود، اندیشمند تا در باب وی چه رود. و چند بار بوالحسن عقیلی حدیث او فرا افکند و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود و گفت وی را به خوارزم باز می باید رفت که نباید که خللی افتد. بوالحسن آلتوتناش را آگاه کرد، و بونصر مشکان نیز با دبیر آلتوتناش بگفت بدین چه^۸ شنود، و او سکون گرفت. و از خواجه بونصر شنودم گفت: هر چند حال آلتوتناش برین جمله بود [و] امیر^۹ از وی نیک خشنود گشت به چندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت به زودی به هرات آمد و فراوان مال و هدیه آورد، لیکن امیر را بر آن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت، و امیر [در] خلوتی که^{۱۰} کرده بود در راه چیزی بیرون داد ازین باب و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسیار دارد. از وی خطا نرفته است که مستحق آن است که بر

۱ - سپرد، A: سپردند. ۲ - بوطاهر، B: بونصر طاهر.

۳ - مواهب، در F به صورتی بین مواهب و موهبت. ۴ - اذنه، KA: عونه.

۵ - مقدار، B: اندازه. ۶ - بر راه، M: براه.

۷ - روستا، NC: روستاخ. ۸ - بدین چه، K: بدانچه.

۹ - امیر، شاید هم: که امیر. ۱۰ - که کرده بود، NM: کرده بود.

وی دلِ گران باید کرد، و خوارزمِ ثغرِ ترکان است و در^۱ وی بسته است. امیر گفت «همه همچنین^۲ است که شما می‌گویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن مُحال گفت فرمودیم، و نیز پس از این کس را زهره نباشد که سخن وی گوید جز به نیکویی^۳». و فرمود^۴ که خلعتِ وی راست باید کرد تا برود. و بوالحسنِ عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتوتناش و گفت من می‌خواستم که او را به بلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم بازگردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند و در آن دیار باشد که خللی افتد، و دیگر^۵ آنکه از پاریاب^۶ سوی اند خود رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پاریاب برود.

آلتوتناش چون پیغام بشنود^۷ برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است از لشکری دست بکشیدی^۸ و به غزنین رفتی و بر سر تربتِ سلطانِ ماضی^۹ بنشستی، اما چون فرمان خداوند برین جمله است فرمان بردارم.

دیگر روز امیر به پاریاب رسید. بفرمود تا خلعت او که راست کرده بودند [پوشانیدند]^{۱۰}، خلعتی سخت فاخر و نیکو و بر آنچه به روزگار^{۱۱} سلطان محمود او رارسیم بود زیادتها فرمود [و] و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را در بر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامتِ بسیار بازگشت. و همه اعیان و بزرگانِ درگاهِ نزدیکی وی رفتند و سخت نیکو حق گزارند. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بومنصور دبیرِ خویش را نزدیکِ من فرستاد که بونصرم پوشیده - و این مرد از معتمدانِ خاص او بود - و پیغام داد که «من دستوری یافتم به رفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوند ما^{۱۲} رفته باشیم و استطلاعِ رأیِ دیگر تا بروم نخواهم کرد، که قاعده کثر می‌بینم؛ و این پادشاهِ حلیم و کریم و بزرگ است اما چنان که به روی کار دیدم این گروهی مردم که گرد او درآمده‌اند هر^{۱۳} یکی چون وزیری^{۱۴} ایستاده، و وی سخن می‌شنود و بر آن کار می‌کند، این کار

۱- و در وی بستست، کذا در F با این فرق که «بسته است» را سر هم نوشته است با سه نقطه در زیر سین اول. N: و در وی بستست (کذا). B: و روی بست است (با ضمه بر روی باء). G فقط دارد: بستست. C: و روی بست (با سه نقطه در زیر سین اول). KA جمله را ندارند، در بقیه هم به صورتهای مبهم.

۲- همچنین. M: چنین.

۳- به نیکویی، در غیر M: نیکویی.

۴- فرمود که. M: بفرمود تا.

۵- و دیگر، شاید: دیگری.

۶- پاریاب، NB: اینجا و بعد: فاریاب.

۷- بشنود، M: بشنید.

۸- از لشکری دست بکشیدی، کذا در AGMK: F: از لشکر بکشیدی. بقیه: از لشکری بکشیدی.

۹- ماضی، M: + رضی الله عنه.

۱۰- پوشانیدند، ممکن است این فعل را بعد از «فرموده» گذاشت.

۱۱- به روزگار، اکثر نسخه‌ها: روزگار.

۱۲- ما رفته باشیم، M: من رفته باشم.

۱۳- هر یکی، M: و هر یکی.

۱۴- وزیری، بعضی از نسخه‌ها: وزیر.

راست نهاده^۱ را تباه خواهند کرد. و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که این جا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشه کار من داری همچنان که تا این غایت داشتی، با آن که تو هم ممکن خواهی بودن در شغل خویش، که آن نظام که بود بگسست و کارها همه دیگر شد. اما نگریم تا چه رود.» گفتم چنین کنم. و مشغول دل تر از آن گشتم که بودم، هر چند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند آلتوتناش با خاصگان خود برنشست و برفت، و فرموده بود که کوس نباید زد تا به جا نیارند که او برفت. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتوتناش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد. تا خبر یافتند، ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی بفرستادند و گفتند: «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است، و چند کرامت است که نیافته است، و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است.» و اندیشه مند بودند که باز گردد یا نه. و چون عبدوس بدو رسید او جواب داد که «بنده را فرمان بود به رفتن^۲ و به فرمان عالی برفت و زشتی دارد بازگشتن، و مثالی که مانده است^۳ به نامه راست می توان کرد. و دیگر^۴ که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبدالصمد کدخدای که کجات و جقراق و خفجاق^۵ می جنبند، از غیبت من ناگاه خللی افتد.» و عبدوس را حقی نیکو بگزارد تا نیابت^۶* نیکو دارد و عذر باز نماید. و آلتوتناش هم^۷ در ساعت برنشست و عبدوس را یک دو فرسنگ^۸ باخوشتن برد^۹ یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنان نهفته با او گفت، و انگاه بازگردانید.

و چون عبدوس به لشکرگاه باز رسید و حالها^{۱۰} بازاراند^{۱۱} مقرر گشت که مرد سخت ترسیده^{۱۲} بود. و آن روز بسیار^{۱۳} سخن محال بگفته بودند و بوالحسن عقیلی را که در میان پیغام آلتوتناش بود، خیانتها نهاده و به جانب آلتوتناش منسوب کرده و گفته که این پدیران نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی به حاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند، و امیر بانگ برایشان زده^{۱۴} و خوار و سرد کرده. پس امیر^{۱۵} رحمة الله علیه مرا^{۱۶} بخواند

۱ - نهاده، KGA: ایستاده.
 ۲ - برفتن، در F نیست.
 ۳ - مانده است، K: منده است نیامده است (کذا!!).
 ۴ - و دیگر، M: و گفت و دیگر. شاید: ددیگر.
 ۵ - خفجاق، M: جفجاق.
 ۶ - نیابت، ت ق به جای: نوبت. ب ت.
 ۷ - هم در ساعت، M: در ساعت.
 ۸ - فرسنگ، M: فرسخ.
 ۹ - برد ... آنگاه، M: برد که با وی سخنی چند فریضه دارم یعنی با او گفت آنگاه.
 ۱۰ - حالها... ترسیده بود، N: حالها مقرر کرد مرد سخت دور برسیده بود.
 ۱۱ - بازاراند، M: باز نمود.
 ۱۲ - ترسیده، M: بترسیده.
 ۱۳ - بسیار سخن محال، A: سخن بسیار محال.
 ۱۴ - زده ... کرده، کذا در B: بقیه: زد ... کرد.
 ۱۵ - امیر رحمة الله علیه، در A نیست.
 ۱۶ - مرا، یعنی بونصر.

و خالی کرد و گفت: چنان می‌نماید که آلتوتناش مستوحش^۱ رفته است. گفتم: «زندگانی خداوند دراز باد، به چه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با^۲ ما بندگان شکر بسیار کرد.» گفت چنین بود، اما می‌شنویم^۳ که بدگمانی^۴ افتاده است. گفتم سبب چیست؟ قصه کرد و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده^۵ راست بماند. و هرچه رفته بود با من بگفت. گفتم بنده این به هرات بازگفته است، و بر لفظ عالی رفته است که ایشان را این تمکین نباشد. اکنون چنان که بنده می‌شنود و می‌بیند ایشان را تمکین^۶ سخت تمام است. و آلتوتناش با بنده نکته‌یی چند بگفته است در راه که می‌رانندیم. شکایتی نکرد اما در نصیحت امیر سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت^۷، و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعده^۸ راست نمی‌بیند. خداوند بزرگ^۹ نفیس است و نیست همتا^{۱۰} و حلیم و کریم است، ولیکن بس شنونده است و هرکسی زهره^{۱۱} آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید. و او را بدو نخواهند گذاشت. و از من که آلتوتناش جز بندگی و طاعت^{۱۲} راست نیاید. و اینک به فرمان عالی می‌روم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان. ندانم تا این حال‌ها چون خواهد شد.» این مقدار با بنده گفت، و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بران داشته بودند، به تمامی بازگفت. گفتم: من که بونصرم ضمانم که از آلتوتناش جز راستی و طاعت نیاید. گفت: هرچند چنین است، دل او در باید یافت و نامه نبشت تا^{۱۳} توقیع کنیم و به خط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم، که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی؛ و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند. گفتم: آنچه صلاح^{۱۴} است خداوند با بنده بازگوید تا بنده را مقرر گردد و داند که چه می‌باید نبشت. گفت از مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش خواهیم گرفت، آنچه صواب است و به فراغ دل وی بازگردد، بیاید نبشت چنان که هیچ بدگمانی بنماند^{۱۵} او را. پس به سر کار شدم^{۱۶}، گفتم: من بدانستم که نامه چون نبشته^{۱۷} باید، فرمان عالی

۱ - مستوحش، M: متوحش.

۲ - با ما بندگان، کذا در BA, NF: و مابندگان را، نسخه‌های دیگر: با بندگان.

۳ - می‌شنویم، M: می‌شنوم.

۴ - بدگمانی، ط: بدگمانی (= بدگمانی‌یی).

۵ - تمکین، M: تمکینی.

۶ - دولت، +M: عالی.

۷ - بزرگ نفیس، A: بزرگ و نفیس. (هر دو محل تأمل است شاید: بزرگ نفیس).

۸ - نیست همتا، BA: نیست از را همتا، K: نیست همتاش.

۹ - زهره آن دارد که، در N نیست.

۱۰ - طاعت راست، M: راست گویی.

۱۱ - تا توقیع، M: و توقیع.

۱۲ - صلاح است، +M: و خداوند بیند، CNFB: مصالح است.

۱۳ - بنماند، BA: نماند.

۱۴ - شدم، A: شوم.

۱۵ - نبشته باید، N: نبشته آمد (= نبشته آید).

کدام کس را بیند که برد؟ گفت وکیلِ درش را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم چنین کنم. و پیامدم، و نامه نبشته آمد برین نسخه که تعلیق کرده آمده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بَعْدَ الصَّدْرِ وَالدُّعَاءِ، مَا بَا دِلِ خَوِشِ حَاجِبِ فَاضِلِ عَمِّ خَوَارِزْمِشاهِ اَلتُّونْتاشِ را بدان جایگاه یابیم که پدرِ ما امیر ماضی بود، که از روزگارِ کودکی تا امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر بدان وقت بود که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی باشد و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را جان بر میان بست تا آن کارِ بزرگ با نامِ ما راست شد، و اگر^۱ پس از آن چون حاسدان و دشمنان دِلِ او را بر ما تباه کردند و درشت تا ما را به مولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در بابِ ما دیده بود بگرداند و خلعتِ ولایت عهد را به دیگر کس ارزانی دارد، چنان رفیق نمود و لطایف حیل به کار آورد تا کار ما از قاعده بنگشت و فرصت نگاه می داشت و حیل می ساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را به بابِ ما دریافت و به جای باز آورد، و ما را از مولتان باز خواند و به هرات باز فرستاد. و چون قصد ری کرد و ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج به گرگان^۲ آمد^۳ و در بابِ ما برادران به قسمتِ ولایت سخن رفت، چندان نیابت^۴ داشت و در^۵ نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست. انقیاد باید نمود به هرچه خداوند بیند و فرماید»، و ما آن نصیحتِ پدرا نه قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است؛ و چون پدرِ ما فرمان یافت و برادرِ ما را به غزنین آوردند، نامه یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیشِ ما داشت و از ایشان باز کشید بر آن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستانِ به حقیقت گویند و نویسند، حالِ آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن^۶ گشته^۷ است. و کسی که حالِ وی برین جمله باشد، توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد. و ما که از وی به همه روزگاران این یکدلی و راستی دیده ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن ولایت و افزون کردن محلّ و منزلت و برکشیدن فرزندانِش را و نام نهادن مر^۸ ایشان را تا کدام جایگاه باشد. و درین روزگار که به هرات آمدیم وی را بخواندیم تا ما را ببیند و ثمرتِ کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آن که نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی به خدمت نهاده. و می خواستیم که او را با خویشتن به بلخ بریم؛ یکی آن که در مهمات مُلک که پیش داریم با رای روشن او رجوع کنیم که معطل مانده است چون مکاتبت کردن با خانان

۱ - و اگر... حاسدان، کذا در ABD.F؛ و پس از آن چون حاسدان، K؛ و پس اگر چون.

۲ - به گرگان، در همه نسخه ها «کرمان» است و غلط مسلم است. رک. ت.

۳ - نیابت، ت ق به جای: نوبت ب ت.

۴ - در نهان... که، B؛ سوی ما در نهان کس فرستاد و پیغام داد که.

۵ - روشن، در N نیست.

۶ - گشته است، GF؛ گشت.

۷ - مرایشان را، K برایشان.

ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن، و علی تگین را که همسایه است و درین فترات که افتاد بادی در سر کرده است، بدان حد و اندازه که بود باز آوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محلّ و مرتبت بداشتن و به امیدی که داشته اند رسانیدن؛ مراد می بود که این همه به مشاهدت و استصواب وی باشد، و دیگر اختیار آن بود تا وی را به سزاتر بازگردانیده شود. اما چون اندیشیدیم که^۱ خوارزم ثغری بزرگ است و وی از انجای رفته است و ما هنوز به غزنین نرسیده، و باشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند و نباید^۲ که در غیبت او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را چنان که عبدوس گفت نامه ها رسیده بود که فرصت جویان می بجنبند^۳، و دستوری بازگشتن افتاده بود، در وقت به تعجیل تر برفت. و عبدوس به فرمان ما بر اثر وی پیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما به وی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگر است بازگفتنی با وی. و جواب یافت که «چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد به نامه راست باید کرد». و چون^۴ عبدوس به درگاه آمد و این بگفت، ما رای حاجب را درین باب جزیل یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی که دارد بر ما و بر دولت هم این واجب کرد. که چون دانست که در آن ثغر خللی خواهد افتاد چنان که معتمدان وی نبشته بودند، بشتافت تا به زودی بر سر کار رسد، که این مهمات که می بایست که با وی به مشافهه اندران رای زده آید، به نامه راست شود.

«اما یک چیز بر دل ما صُجرت کرده است و می اندیشیم که نباید که حاسدان دولت را - که کار این است که جهد خویش می کنند^۵ تا که برود^۶ و اگر نرود دل مشغولی ها می افزایند؛ چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید - سخنی پیش رفته باشد، و ندانیم که آنچه به دل ما آمده است حقیقت است یا نه، اما واجب دانیم که در هر چیزی که از آن راحتی و فراغتی به دل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد. رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و به توقیع ما مؤکد گشت، و فصلی به خطّ ما در آخر آن است. عبدوس را فرموده آمد، و بوسع مسعدی را که معتمد و وکیل در است از جهت وی، مثال داده شد تا آن را به زودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بر آن واقف شده آید.

۱ - که خوارزم ... وی. GFKB: که چون ثغری بزرگ است که او.

۲ - و نباید ... آنجا، M: و در غیبت وی نباید در آنجا.

۳ - می بجنبند، B: جنیده اند. CF: می جنبیدند.

۴ - چون ... بگفت. B: چون به درگاه آمد و این نکته باز کرد. GK: چون به درگاه آمد و این بگفت. F: چون به درگاه آمد و این نکت باز گفت.

۵ - می کنند. B: بکنند.

۶ - برود ... دل مشغولها، کذا در F.B: برود و اگر نه رود و دل مشغولها. MNCK: برود و گریزد (M: گذرد) و دل مشغولها. A جمله را چنین دارد: جهد خویش می کنند که دل مشغولی ها بیفزایند الخ.

«و چند فریضه است که چون به بلخ رسیدم در ضمان سلامت آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبه کردن باخانان ترکستان و آوردن خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن ادام الله تأییده تا وزارت بدو داده آید و حدیث حاجب آسیغتگین^۱ غازی که ما را به نسا بور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محل سپاه سالاری یافت. و نیز آن معانی که پیغام داده شد باید که بشنود و جواب های مشبع^۲ دهد تا بران واقف شده آید. و بداند که ما هرچه از چنین مهمات پیش گیریم، اندر آن با وی سخن خواهیم گفت چنان که پدر ما امیر ماضی رضی الله عنه گفتی، که رأی او مبارک است. باید^۳ که وی نیز هم برین رود و میان دل را به ما می نماید و صواب و صلاح کارها می گوید بی حشمت تر، که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید.» خط امیر مسعود رضی الله عنه^۴: «حاجب فاضل خوارزم شاه^۵ ادام الله عزه برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما به جانب وی است. و الله الموعین لقضاء حقوقه.»

چون عبدوس و بوسع مسعودی باز آمدند ما به بلخ رسیده بودیم. جواب آوردند سخت نیکو و بندگان با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن به تعجیل سخت نیکو باز نموده. و امیر خالی کرد با من و عبدوس. گفت نیک جهد کردیم تا آلتوتناش را در توانستیم یافت به مویی^۶، که وی را نیک ترسانیده بودند و به تعجیل می رفت، اما بدان نامه بیارامید و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت و مرد به شادمانگی برفت.

و جواب نامه ما^۷ برین جمله داد^۸ که «حدیث خانان ترکستان، از فرایض است با ایشان مکاتبه کردن به وقت آمدن به بلخ در ضمان سلامت و سعادت، و آنگاه بر اثر رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن، که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد تا قدر خان خانی یافت به قوت مساعدت او و کار وی قرار گرفت، و امروز آن را ترتیب^۹ باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان به حقیقت باشند، اما مجاملت در میانه بماند و اغوائی نکنند. و علی تگین دشمن است به حقیقت و مار دم کننده که برادرش را طغان^{۱۰} خان از بلاساغون به حشمت امیر ماضی برانداخته است، و هرگز دوست^{۱۱} دشمن نشود. با وی نیز عهدی و مقاربتی باید، هر چند بر آن اعتمادی نباشد ناچار کردنی است، و چون کرده آمد نواحی

۱ - میغتگین، ت ق بجای: اسفتکین، اشفتکین، و دیگر صورتهای مبهم نسخه ها. ب ت.

۲ - مشبع، KM: مشبع. ۳ - باید ... رود، M: باید که وی را نیز همبرین رفتن.

۴ - رضی الله عنه، +M: این است. B: رحمة الله علیه. در A عبارت دعا اصلا نیست.

۵ - خوارزم شاه، در B نیست.

۶ - به مویی، کذا در F.N: با مویی. سایر نسخه ها «به امری» و «به امری».

۷ - نامه ما، ت ق به جای: نامه ها. ۸ - داد، M: بود.

۹ - ترتیب، در غیر M: ترتیب. ۱۰ - طغان، کذا در N. بقیه: طغا. ب ت.

۱۱ - دوست دشمن نشود. کذا، وظ: دشمن دوست نشود.

بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ و قبادیان و خُتلان به مردم آگنده باید کرد که هرکجا خالی یافت و فرصت دید غارت کند و فرو کوبد.^۱ و اما حدیثِ خواجه احمد. بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی است. آنچه رأی عالی را خوشتر و موافق‌تر آید می‌باید کرد که مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا^۲ ناخوش است. و حدیثِ آسیغتگین^۳ حاجب: امیر ماضی چون ارسلانِ جاذب گذشته شد به جای ارسلانِ مردی به پای کردن او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت، و دیگران را می‌دید و می‌دانست. اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبودی نفرمودی. و خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است. به گفتارِ مردمان مشغول نباید بود و صلاحِ مُلک نگاه باید داشت. و چون خداوند در نامه‌یی که فرموده است به بنده دستوری داده است و مثال داده تا بنده به مکاتبتِ صلاحی^۴ باز نماید یک نکته بگفت با این معتمد - و خداوند را خود مقرر است، به گفتارِ بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید - که امیر ماضی مدّت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت. اگر رأی عالی بیند باید که هیچ کس را زهره و تمکینِ آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند، که قاعده همه کارها بگردد. و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.»

امیر را این جواب‌ها سخت خوش آمد، و ما بازگشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیک^۵ من آمد و پیغامِ خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کارِ خویش بکرده بودند و خداوند سلطان^۶ آن فرمود در باب من بنده یگانه مخلص بی خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو این دریافته باشی، من لختی ساکن تر گشتم و رفتم، اما یقین^۷ بدانند خویشان را که اگر به درگاهِ عالی پس از این هزار مهم افتد و طمع آن باشد که من به تنِ خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم. و لکن هر چند لشکر باید بفرستم و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار^۸ و پیشرو باشم آن خدمت به سر برم و جان و تن و سوزیان و مردم را دریغ ندارم، که حالهای حضرت بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است، تا این حال را نیک دانسته آید.» من که بونصرم امانت نگاه^۹ نداشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بماند، و نماند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختنِ خوارزم شاه آلتوتناش سخت واهی و سست، و نرفت، و بدگمانیِ مرد زیادت شد، و پس ازین آورده آید به جایگاه.

۱ - فرو کوبد، کذا در NFB. بقیه: فرو گیرد. (در C هم گویا فرو کوبد بوده است بعد به حک و اصلاح فرو گیرد کرده‌اند).

۲ - نیست همتا، DKMA: بی‌همتا. ۳ - آسیغتگین، بنگرید به صفحه پیش، راده^۱.

۴ - صلاحی. + M: که باید. ۵ - نزدیک من، یعنی بونصر مشکان.

۶ - سلطان ... که از. M: سلطان را فرمایش درباب من بنده آن بود که از.

۷ - یقین بدانند، N: یقین کند. B: یقین بداناند (کذا). ۸ - سالار و پیشرو، در GK بی‌واو عطف.

۹ - نگاه نداشتم، کذا در N. بقیه: نگاه داشتم و پیداست که مختار متن درست است.

و هم درین راه به مروالروء^۱ خواجه حسن^۲ ادام الله سلامته، کدخدای امیر محمد، به درگاه رسید، و از گوزگانان می آمد، و خزانه به قلعت شادیاخ نهاده بود به حکم فرمان امیر مسعود و به معتمد او سپرده تا به غزنین برده آید، و درین باب تقرّبی و خدمتی نیکو کرده، چون پیش آمد با نثاری تمام و هدیه یی به افراط و رسم خدمت را به جای آورد امیر^۳ وی را بناخت و نیکویی گفت و به راستی و امانت بستود. و همه ارکان و اعیان دولت او را بیسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانه بزرگ، که چون دانست که کار خداوندش بیود دل در آن مال نبست و خویشتن را به دست شیطان نداد و راه راست و حق گرفت، که مرد با خرد تمام بود گرم و سرد چشیده و کتب خوانده و عواقب را بدانسته، تا^۴ لاجرم جاهش بر جای بماند.

و درین راه خواجه بوسهل حمدوی^۵ می نشست به نیم ترک دیوان و در معاملات^۶ سخن می گفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر [وی را] به چشمی نیکو می نگریست. و خواجه بوالقاسم کثیر نیز به دیوان عرض می نشست و در باب لشکر امیر سخن با وی می گفت. و از خواجه گان درگاه و مستوفیان چون طاهر و بوالفتح رازی و دیگران نزدیک بوسهل حمدوی^۷ می نشستند. و شغل وزارت^۸ بوالخیر بلخی می راند که به روزگار امیر ماضی عامل ختلان بود. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی بود و صارفات^۹ او می برید و مرافعات را او می نهاد و مصادرات او می کرد، و مردمان از وی بشکوهیدند. و پیغامها بر زبان وی می بود، و بیشتر از مهمات ملک. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود، به میانه همه کارها درآمده.

و حاجب بزرگ علی را مؤذن، معتمد عبدوس، به قلعت کرک^{۱۰} برد که در جبال هرات است و به کوتوال آنجا سپرد که نشاندۀ عبدوس بود. و سخن علی پس از آن، همه^{۱۱} امیر با عبدوس گفتی، و نامه ها که از کوتوال کرک آمدی همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استاد فرستادی و جواب آن من نبشتمی که بوالفضلم بر مثال استادم. و بیارم پس از این که

۱ - به مروالروء، K: به مرورود.

۲ - خواجه حسن ... محمد، کذا در A.K: خواجه حسن کدخدای امیر محمد ادام الله سلامته. نسخه های دیگر: خواجه حسن کدخدای ادام الله سلامته کدخدای امیر محمد.

۳ - امیر، ت ق به جای: و امیر (جمله جواب «چون» است).

۴ - تا لاجرم، M: لاجرم.

۵ - حمد وی، عددی از نسخه ها: حمدونی. F: حمدولی. رک. ت.

۶ - معاملات، در غیر M: معاملت.

۷ - وزارت، +A: و حساب.

۸ - صارفات. کذا در MGA. (۴). در BN: صارفات. C: مصادرات. (مصادرات در چند کلمه بعد جداگانه ذکر شده است).

۹ - صارفات. کذا در BN: صارفات. C: مصادرات. (مصادرات در چند کلمه بعد جداگانه ذکر شده است).

۱۰ - کرک، ظ. همان معروف به کرخ در کتابها، و تلفظ امروز گویا کلوخ.

۱۱ - همه امیر. AB: امیر.

در باب علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منگیتراک را نیز ببرند و به‌بوعلی کوتوال سپردند و به‌قلعت غزنین بازداشتند. و دیگر برادران و قومش را به‌جمله فرو گرفتند و هرچه داشتند همه پاک بستند. و پسر علی را، سرهنگ محسن، به‌مولتان فرستادند، و سخت جوان بود اما پخرد و خویشان دار تا لاجرم نظر یافت و گشاده شد از بند و محنت و به‌غزنین آمد و امروز عزیزاً مکرماً بر جای است به‌غزنین و همان خویشان داری را با قناعت پیش گرفته و به‌خدمت مشغول و در طلب زیادتی نه، بقاش باد با سلامت.

و سلطان مسعود رضی الله عنه به‌سعادت و دوستکامی می‌آمد تا به‌شبورقان و آنجا عید اضحیٰ بکرد و به‌سوی بلخ آمد، و آنجا رسید روز سه شنبه^۱ نیمه^۲ ذی‌الحجه سنه اِخْدی و عِشْرین و اَرْبَعَمِائَه و به‌کوشک در عبدالاعلیٰ فرود آمد به‌سعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش، خاصه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه، و اعیان بلخ که به‌خدمت آمده بودند با نثارها^۳، با بسیار نیکویی و نواخت بازگشتند. و هر کسی به‌شغل خویش مشغول گشت. و نشاط^۴ شراب کرد.

و اخبار این پادشاه براندم تا این جا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را به‌تگیناباد فرو گرفتند، من گفتمی او بر تخت مُلک نشست، اما نگفتم، که هنوز این مُلک چون مستوفزی^۵ بود، و روی به‌بلخ داشت، و اکنون امروز که به‌بلخ رسید [و] کارها^۵ همه بر قرار باز آمد، راندن تاریخ از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست آنگاه تاریخ روزگار همایون او براند، که این کتابی خواهد بود علی حده. و توفیق اصلح خواهم از خدای عزوجل و یاری به‌تمام کردن این تاریخ، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ وَ مُعِينٍ، بِمَنِّهِ وَ سَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ فَضْلِهِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

[پایان مجلد پنجم]

۱ - سه شنبه نیمه. ت ق به‌جای: دوشنبه هفتم. که غلط مسلم است. ب ت.

۲ - نثارها. در غیر BA: نثار. ۳ - نشاط شراب کرد، یعنی امیر، ظ.

۴ - مستوفزی، کذا در A. بقیه: مستوفزی. (این غلط از جمع آمدن دو نقطه فا و زای پیش آمده است. صحیح همان مستوفز است، به‌معنی نیم خیز).

۵ - کارها ... مد. M: کارها قرار گرفت.

[آغاز مجلد ششم]

آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود^۱ بن محمود رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا

همی گوید ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی رحمة الله علیه، هر چند این فصل از تاریخ مسبوق است بدانچه^۲ بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق است. ابتدا بیاید دانست که امیر ماضی رحمة الله علیه شکوفه نهالی بود که مُلک ازان نهال پیدا شد، و در رسید چون^۳ امیر^۴ شهید مسعود بر تخت ملک و جایگاه پدر بنشست. و آن افاضل^۵ که تاریخ امیر عادل سبکتگین را رضی الله عنه برانند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتگین افتاد، حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجه امارت غزنین یافت و در آن عز گذشته شد و کار به امیر محمود رسید چنان که نبشته اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود، کرده اند^۶ و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش^۷ نیز کردم، تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم. و من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم چون مجتازان بوده ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود انار الله بُرهانه، که او را دیده اند و از بزرگی و شهامت و تفرّد وی در همه ادوات سیاست و ریاست واقف گشته. اما^۸ غرض من آن است که تاریخ پایه‌یی^۹ بنویسم و بنائی^{۱۰} بزرگ افراشته گردانم

۱ - مسعود ... علیهما، K: مسعود ابن محمود ابن سبکتگین رحمة الله علیهم اجمعین. (از ذکر صورتهای غلط نسخه‌ها صرف نظر می‌شود).

۲ - بدانچه، ت ق به جای: بر آنچه.

۳ - چون امیر، B: و چون. (مطلب مقتضی است که «چون» را متعلق به «در رسید» بگیریم؛ یعنی ملک با محمود شکوفه کرد و با مسعود به ثمر رسید).

۴ - امیر شهید، M: سلطان شهید.

۵ - افاضل، A: فاضل. (در A افعال و ضمیر راجع به این کلمه را، جز یک فعل، به صورت جمع آورده است).

۶ - کرده اند، AK: کردند.

۷ - خویش، در F نیست.

۸ - اما غرض ... بنائی، B: اما غرض آن است که پایه کتاب خود بلند نمایم و بنای.

۹ - تاریخ پایه‌یی، شاید، تاریخ نامه‌یی (۹).

۱۰ - بنائی، AK: بنامی.

چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم والله ولی التوفیق. و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشستن^۱ هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم، پس بهراندن تاریخ مشغول گردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیة الله و عونه^۲.

فصل

چنان گویم که فاضل‌تر ملوک گذشته گروهی^۳ اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند؛ یکی اسکندر یونانی و دیگر اردشیر پارسی. چون^۴ خداوندان و پادشاهان ما از این دو بگذاشته‌اند به همه چیزها باید دانست به ضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش‌وار^۵ سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندک و پس خاکستر شد. و آن مملکتهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سیل^۶ وی آن است که کسی بهر تماشا به جایها بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد چون آن خواست که او را گردن نهاده و خویشتن را کهنتر وی خواندند راست بدان مانست که سوگند گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود. گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط باید، که چون ملکی و بقعتی بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست به مملکت دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد، همه زبانها را در گفتن آن که وی عاجز است مجال تمام داده باشد. بزرگتر آثار سکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند که او دارا را که ملکی عجم بود و فور را که ملکی هندوستان بود بگشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی^۷ بوده دانند سخت زشت و بزرگ. زلت او با دارا آن بود که به نشابور در جنگ خویشتن را بر شبیه رسولی به لشکر دارا برد. وی را بشناختند و خواستند که بگیرند اما^۸ بجست. و دارا را خود ثقات او کشتند و کار زیر و زبر شد. و اما زلت با فور آن بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد و دراز کشید، فور اسکندر را به مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند، و روا نیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال و گریز بود، پیش از آن که نزدیک فور آمد حیلتی ساخت در کشتن فور به آن که از جانب لشکر فور بانگی به نیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از

۱ - نشستن هر پادشاهی، M: نشستن بر تخت پادشاهی هر پادشاهی.

۲ - و عونه، +M: خطبه موعود این است فصل. K: این است خطبه موعود.

۳ - گروهی اند که، M: گروه اندک.

۴ - چون خداوندان، M: و خداوندان.

۵ - آتش‌وار، در غیر MA: آتش.

۶ - سیل وی ... بگذرد، B: سیل وی در سیل مملکت بزرگتر آن است که کسی آمد که بتماشا بر جایی بگذرد. FG: سیل وی آن است که کسی آمد بتماشا بر جاها (F: جا) بگذرد. K: سیل وی آن است که کسی را مانست که بتماشا بر جاها بگذرد.

۷ - زلتی بوده دانند، NB: زلتی دانند. M: زلتی بود. F: ازالتی دانند.

۸ - اما، در NCFB نیست.

آن جانب نگرست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض و بانگ و برق و صاعقه، چنان که در بهار و تابستان ابر باشد، که به پادشاهان روی زمین بگذشته است و بیاریده و باز شده، فَكَأَنَّهُ سَحَابَةٌ صَيْفٍ عَنْ قَلِيلٍ تَقَشُّعٌ. و پس از وی پانصد سال مُلْکِ یونانیان که بداشت^۱ و بر روی زمین بکشید به یک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به یکدیگر مشغول می باشند و به روم نپردازند. و ایشان را ملوک طوائف خوانند.

و اما اردشیر بابکان: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آن است که وی دولت شده عجم را باز آورد و سنتی از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگ وی گروهی بر آن رفتند. و لعمری^۲ این بزرگ بود و لیکن ایزد عزوجل مدت ملوک طوائف به پایان آورده بود تا اردشیر را آن کار^۳ بدان آسانی برفت. و معجزاتی^۴ می گویند این دو تن را بوده است چنان که پیغمبران را باشد، و خاندان این دولت بزرگ را آن اثر و مناقب بوده است که کسی^۵ را نبود^۶ چنان که درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید. پس اگر طاعتی یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است، خامل ذکر جواب او آن است که تا ایزد عز ذکره آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که مُلْک را انتقال می افتاده^۷ است ازین امت بدان امت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می گویم کلام آفریدگار است جَلَّ جلاله و تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ که گفته است: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدْلِی مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. پس بیاید دانست که برکشیدن تقدیر ایزد عز ذکره پیراهن ملوک از گروهی^۸ و پوشانیدن در گروه دیگر اندران حکمتی^۹ است ایزدی و مصلحتی^{۱۰} عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا^{۱۱} به گفتار [چه] رسد^{۱۲}. و هر چند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای عزوجل، خردمندان اگر اندیشه را برین کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جَلَّ جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند، و در علم غیب او برفته است که در جهان در^{۱۲} فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن

۱ - بداشت، یعنی داوم یافت.

۳ - کار بدان آسانی، M: کار آسان.

۵ - کسی را، +A: از دیگر ملوک.

۷ - می افتاده است، KMGA: می افتد.

۹ - حکمتی، ت ق به جای: حکمت.

۱۱ - تا به گفتار، کذا در A. در C: و تا به گفتار، بقیه: و یا به گفتار.

۱۲ - در فلان، کذا در FCN.BA: در فلان، M: و فلان.

۲ - لعمری، کذا در FA. بقیه: بعمری.

۴ - معجزاتی می گویند، BA: معجزاتی که می گویند.

۶ - نبود، KA: نبوده.

۸ - از گروهی، در CNBF نیست، MK: از یکی گروه.

۱۰ - مصلحتی، در غیر A: مصلحت.

زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنان که چون ازان تخم بدان مرد رسید چنان گشته^۱ باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و مطیع و متقاد باشند و دران طاعت هیچ خجلت را به خویشان راه ندهند. و چنان که این پادشاه را پیدا آرد، باوی گروهی مردم در رساند اعوان و خدمتکاران وی که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهترتر^۲ و کافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن مدت که ایزد عزوجل تقدیر کرده باشد. تبارک الله احسن الخالقین.

و از آن پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین همچنین رفته است از روزگار آدم علیه السلام تا خاتم انبیا مصطفی علیه السلام. و بیاید نگریست که چون مصطفی علیه السلام یگانه روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس از وفات وی چه کردند و اسلام به کدام درجه رسانیدند چنان که در تواریخ و سیر پیدا است، و تا رستخیز این شریعت خواهد بود هر روزی قوی‌تر و پیداتر و بالاتر و لو گره المشرکون.

و کار دولت ناصری یمنی حافظی معینی که امروز ظاهر است و سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر^۳ دین الله اطل الله بقاءه آن را میراث دارد، میراثی حلال، هم برین جمله است. ایزد عز ذکره چون خواست که دولت^۴ بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد و پس برکشید تا ازان^۵ اصل درخت مبارک شاخها پیدا آمد به بسیار^۶ درجه از اصل قوی‌تر. بدان شاخها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبر اسلام در ایشان بست، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود - رحمة الله علیهما - دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفق که چون آن صبح^۷ و شفق برگزیده^۸ است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین^۹ ستاره^{۱۰} نامدار و سیاره تابدار بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روزی قوی‌تر علی رغم الاعداء و الحاسدین.

و چون ازین فصل فارغ شدم آغاز فصلی^{۱۱} دیگر کردم چنان که بر دلها نزدیکتر باشد

۱ - گشته، کذا در B. در حاشیه A بقلم مصحح: کشته به کاف تازی و کسر باید خواند.

۲ - مهترتر، کذا در اکثر نسخه‌ها، BA: مهتر. شاید: بهتر.

۳ - ناصر دین الله. NMKA: ناصرالدین، C: ناصر لدین (کذا).

۴ - دولت، M: دولتی.

۵ - از آن اصل درخت مبارک، شاید: از اصل آن درخت مبارک، یا: آن اصل مبارک.

۶ - به بسیار درجه، M: بسیار.

۷ - آن صبح، کذا در BA. بقیه: از صبح.

۸ - برگزیده، کذا در اکثر. A: گذشته.

۹ - چندین. B: چندان.

۱۰ - ستاره ... بی شمار A: ستاره تابدار بی شمار. N: نیات (۹) نامدار و آبدار بی شمار.

۱۱ - فصلی، در غیر A: فصل.

و گوشها آن را زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد.^۱ بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران صلوات^۲ الله علیهم اجمعین داده است و قوت دیگر به پادشاهان، و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بیاید گروید و بدان راه راست ایزدی بدانست. و هرکس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ^۳ بود، نعوذ بالله من الخذلان. پس قوت پیغمبران علیهم السلام^۴ معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند، و قوت پادشاهان اندیشه باریک و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد تعالی، که فرق میان پادشاهان مؤید موفق و میان خارجی متغلب آن است که پادشاهان را چون دادگر^۵ و نیکوکردار^۶ و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند، طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست، و متغلبان را که ستمکار و بدکردار باشند، خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار^۷ را بدان بسنجند^۸ و پیدا شوند، و به ضرورت بتوان دانست که ازان دو تن کدام کس را طاعت باید داشت. و پادشاهان ما را - آن که گذشته اند ایزدشان بیامرزد و آنچه برجای اند باقی دارد - نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می رود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردنهای و بقعتها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار جل جلاله و تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهُ بوده اند^۹ و طاعت ایشان فرض بوده است و هست. اگر در این میان غضاظتی به جای این پادشاهان ما پیوست تا ناکامی دیدند و نادرهیی افتاد که درین جهان بسیار دیده اند، خردمندان را به چشم خرد می باید نگریست و غلط را سوی خود راه نمی باید داد، که تقدیر آفریدگار جل جلاله که در لوح محفوظ قلم چنان رانده است تغییر نیابد، و لا مَرَدُّ لِقَضَائِهِ عَزَّ ذِكْرُهُ. و حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را باطل، چنان که^{۱۰} گفته اند «فَالْحَقُّ حَقٌّ وَإِنْ جِهَلَهُ الْوَرَى، وَالنَّهَارُ نَهَارٌ وَإِنْ لَمْ يَرَهُ الْأَعْمَى.» و أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَعِصِمَنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ بِطَوْلِهِ وَجُودِهِ وَسِعَةِ رَحْمَتِهِ.

و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را به کار

۱ - نرسد. در غیر GNCF اینجا به صورت عنوان افزوده دارند: فصل دیگر (یا: فصل دیگر این است) و ظاهراً این عنوانهای فصلی الحاقی باشد، چون در نسخه های معتبرتری که ذکر شد نیست.

۲ - صلوات ... اجمعین، در A نیست.

۳ - دوزخ. MAK: در دوزخ.

۴ - علیهم السلام، در A و بعضی از نسخه های دیگر: علیه السلام. در M هیچ یک نیست.

۵ - دادگر. M: داد ده. BNCF: داد داده.

۶ - نیکوکردار، B: نیکوکار.

۷ - و بدکردار، در غیر M بی و او.

۸ - بسنجند، M: سنجیده.

۹ - بوده اند، C: بودند.

۱۰ - چنان که گفته اند، A: چنان که گفته اند شعر. M: چنان که شاعر گوید فصل دیگر شعر. بقیه: چنان که شاعر گوید شعر (و پیدا است که عبارت عربی بعد شعر نیست).

آید و هم دیگران را، تا هر طبقه به مقدار دانش خویش از آن بهره بردارند. پس ابتدا کنم بدان که باز نمایم که صفتِ مرد خردمندِ عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند، و صفتِ مردمِ ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هرکس که خردِ او قوی تر، زبانها در ستایش او گشاده تر، و هر که خردِ وی اندک تر، او به چشمِ مردمان سبک تر.

فصل

حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحیِ قدیم که ایزد عزوجل فرستاد به پیغمبرِ آن روزگار آن است که مردم را گفت که ذاتِ خویش بدان، که چون ذاتِ خویش^۱ را بدانستی چیزها را دریافتی. و پیغمبر^۲ ما علیه السلام گفته است: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هرکس که خویشتن را بتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست؟ وی از شمار بهائم است بلکه نیز^۳ بتر از بهائم، که ایشان را تمیز^۴ نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگی سبک^۵ و سخن کوتاه بسیار فایده است که هرکس که او خویشتن را بشناخت که او زنده است و آخر به مرگ ناچیز شود و باز به قدرتِ آفریدگار جل جلاله ناچار از گور برخیزد و آفریدگارِ خویش را بداندست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را دینِ راست و اعتقاد درست حاصل گشت. و انگاه وی بداند که مرگب است از چهار چیز که تن او بدان به پای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازویِ راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد.

و در این تن سه قوت است یکی خرد و سخن، و جایش سر به مشارکت دل؛ و دیگر خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هریکی را ازین قوتها محل نفسی دانند، هرچند مرجع آن با یک تن است. و سخن اندر آن باب دراز است که اگر به شرح آن مشغول شده آید غرض^۶ گم شود پس به نکت^۷ مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوتِ خرد و سخن، او را در سر سه جایگاه است؛ یکی را تخیل گویند، نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید؛ و دیگر درجه آن است که تمیز^۸ تواند کرد و نگاه داشت^۹. پس ازین تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن؛ و سوم درجه آن است که هرچه

۱ - خویش را، M: خود.

۲ - پیغمبر ما، KB: پیغمبر.

۳ - نیز، در BA نیست.

۴ - تمیز، BF: تمیز، K: به حک و اصلاح: نشر.

۵ - سبک، در K نیست، در A: سبک سخن (به جای سبک و سخن).

۶ - غرض، +A: در میان.

۷ - نکت، B: نکته.

۸ - تمیز، B: تمیز.

۹ - نگاه داشت پس ازین. [احتمال می دهم که این عبارت به سهو قلم اینجا افتاده و انعکاس سطر بعد است. یعنی اصل چنین بوده است: تمیز تواند کرد و تواند دانست حق را الخ].

بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بیاید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتر است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام به وی است، و آن نخستین چون گواه عدل^۱ و راست‌گوی است که آنچه شنود^۲ و بیند با حاکم گوید^۳ تا او به سومین دهد و چون باز خواهد ستاند. این است حال نفس‌گوینده. و اما نفس‌خشم‌گیرنده؛ به وی است نام و ننگ جُستن و ستم ناکشیدن، و چون بر وی ظلم کنند به انتقام مشغول بودن. و اما نفس‌آرزو؛ به وی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها.

پس بیاید دانست نیکوتر که نفس‌گوینده پادشاه است، مستولی^۴ قاهر غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه چنان که ناچیز^۵ کند، و مهربانی نه چنان که به ضعف ماند. و پس خشم لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و تُغور را استوار کند و دشمنان را برماند و رعیت را نگاه دارد. باید که^۶ لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بُردار. و نفس‌آرزو رعیت این پادشاه است^۷. باید که از پادشاه و لشکر بترسند^۸ ترسیدنی تمام و طاعت دارند. و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم و این سه قوت را به تمامی به جای آرد چنان که برابر یکدیگر افتد به وزنی راست، آن مرد را فاضل^۹ و کامل^{۱۰} تمام خرد خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی از این قوا بر دیگری غلبه دارد آن‌جا ناچار نقصانی آید به مقدار غلبه. و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید بهائیم اندران با وی یکسان است لکن^{۱۱} مردم را که ایزد عزّ ذکره این دو نعمت که علم^{۱۲} است و عمل عطا داده است، لاجرم از بهائیم جداست و به ثواب و عقاب می‌رسد. پس اکنون به ضرورت بتوان دانست که هرکس که این درجه یافت بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست خود دارد تا بر راهی رود هرچه ستوده‌تر، و بداند که میان نیکی و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هرچه ستوده‌تر سوی آن گراید و از هرچه نکوهیده‌تر ازان دور شود و بپرهیزد.

و چون این حال گفته شد اکنون دو راه یکی راه نیک و دیگر راه بد پدید کرده می‌آید.

۱ - عدل و راست‌گوی است، A: عدل است و راستگو. K: عدل و راستگویی است.

۲ - شنود. F: شود.

۳ - گوید تا او ... ستاند. کذا در K. نسخه‌های دیگر فقط دارند: گوید تا چون باز خواهد بازدهد (یا: دهد)، و ظاهراً در این نسخه‌ها چیزی از عبارت افتاده است.

۴ - مستولی، M: مستولی و. ۵ - ناچیز. NCM: تأخیر.

۶ - باید که، M: و باید که. ۷ - پادشاه است، FB: این پادشاه راست.

۸ - بترسند. F: بترسد (و در جمله بعد بصیغه جمع دارند).

۹ - فاضل الخ، F: فاضل گویند و کامل تمام خرد خواندن رواست.

۱۰ - کامل تمام، A: کامل و تمام.

۱۱ - لکن، در غیر K: لیک. شاید کلمه «که» بعد از «مردم را» زائد و سهو قلم باشد.

۱۲ - علم است و عمل، F: عمل و علم است.

و آن را نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت. باید که بیننده^۱ تأمل^۲ کند احوال مردمان را، هرچه از ایشان او را نیکو می آید بداند که نیکوست و پس حال خویش را با آن مقابله کند که اگر بران جمله نیابد بداند که زشت است، که مردم عیب خویش را نتواند دانست. و حکیمی^۳ به رمز و انموده است که هیچ کس را چشم عیب بین نیست، شعر:

آری کُلُّ إِنْسَانٍ يَرَى عَيْبَ غَيْرِهِ وَيَعْمَى عَنِ الْعَيْبِ الَّذِي هُوَ فِيهِ
و كَلَّ أَمْرِي تَخَفَى عَلَيْهِ عُيُوبُهُ وَيَبْذُو لَهُ الْعَيْبُ الَّذِي لِأَخِيهِ

و چون مرد افتد با خردی تمام و قوت خشم و قوت آرزو بروی چیره گردند^۴ تا قوت خرد منهزم گردد و بگریزد ناچار این کس در غلط افتد. و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وی قوی ترند و خرد را بسیار حيله باید کرد تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته اند و بِلَ الْقَوَى بَيْنَ الضَّعِيفَيْنِ. پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند. و حکما تن مردم را تشبیه کرده اند به خانه‌یی که اندران خانه مردی و خوکی و شیرینی باشد، و به مرد خرد خواستند و به خوک آرزوی و به شیر خشم، و گفته اند ازین^۵ هر سه هر که به نیرو تر خانه اوراست. و این حال را به عیان می بینند و به قیاس می دانند، که هر مردی که او تن خویش را ضبط تواند کرد و گردن حرص و آرزو بتواند شکست رواست که او را مرد خردمند خویشان دار گویند، و آن کس که آرزوی وی به تمامی چیره تواند شد چنان که همه سوی آرزوی گراید و چشم خودش نابینا ماند، او به منزلت خوک است. همچنان که آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا و رحمت نگراید^۶ به منزلت شیر است.

و این مسأله ناچار روشن تر باید کرد: اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی، خدای عزوجل در تن مردم نیافریدی. جواب آن است که آفریدگار را جل جلاله در هرچه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر. اگر آرزو نیافریدی کس سوی غذا که آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی و مردم نماندی و جهان ویران گشتی و اگر خشم نیافریدی هیچ کس روی نهادهای سوی کینه کشیدن و خویشان را از ننگ و ستم نگاه داشتن و به مکافات مشغول بودن و عیال و مال خویش^۷ از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوت آرزو و قوت خشم در طاعت قوت خرد

۱ - بیننده، +BF: نیکو.

۲ - بیننده تأمل، N: بینند و تأمل.

۳ - حکیمی، +N: خوش.

۴ - گردند... ناچار، کذا در NFB. در CA و بعضی دیگر: گردند قوت خرد منهزم گردد و بگریزد و ناچار. در M مانند متن با این تفاوت: گروند و قوت خرد الخ.

۵ - ازین هر سه هر که، کذا در M.KA: ازین سه هریکی. NCFB: ازین هر سه تن هر که.

۶ - نگراید، +A: وی. ۷ - خویش، M: خود. N: خویش را.

باشند، هر دو را به منزلت ستوری داند^۱ که بر آن نشیند و چنان که خواهد می راند و می گرداند، و اگر رام و خوش پشت نباشد به تازیانه بیم می کند در وقت، و وقتی که حاجت آید می زند، و چون آرزو آید سگالش^۲ کند و بر آخورش استوار ببندد چنان که گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم آن کس را که بر وی بود. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی اند دشمنانی اند که از ایشان صعب تر و قوی تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان بر حذر می باشد که مبادا وقتی او را بفریبانش و بدو نمایند که ایشان دوستان وی اند، چنان که خرد است، تا چیزی کند زشت و پندارد که نیکوست و به کسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است. و هر چه خواهد کرد بر خرد که دوست به حقیقت اوست عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد.

و هر بنده که خدای عزوجل او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست به حقیقت اوست احوال عرضه کند، و با آن خرد دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند و بگردد^۳ و کار زمانه خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری^۴ چیست و سرانجام هر^۵ دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر.

و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند اما^۶ خود بر آن راه که نموده است نرود. و چه^۷ بسیار مردم بینم که امر به معروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار بیاید کرد، و خویشتن را از آن دور بینند، همچنان که بسیار طبیبان اند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین^۸ علت به حاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند - و ایشان را طبیبان اخلاق داند - که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. و جمعی^۹ نادان که ندانند که غور و غایت چنین کارها چیست چون نادانند معذوراند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او به رأی روشن خویش به دل یکی بود با جمعیت^{۱۰}،

۱ - داند، M: دارند. F: دادند. شاید: دارد.

۲ - سگالش. شاید: شکالش (شکال + شین ضمیر) از شکال بر وزن کتاب به معنی بندی که برپای ستور بندند، كما فی القاموس.

۳ - بگردد، کذا در FNB. نسخه های دیگر: بگردد، بگرو، بگرو. شاید: نگرد و در کار الخ.

۴ - بدکرداری چیست، در A نیست.

۵ - هر دو، +A: چون است.

۶ - اما خود ... نرود، B: اما بران راه صواب نرود.

۷ - و چه بسیار، F: چه بسیار، B: که بسیار.

۸ - چنین، C: چنان.

۹ - و جمعی ... چیست، M: که جمعی نادان ندانند که غور کار و نهایت چنین افعال و کردار چیست. CK: که جمعی نادان

ندانند غور و غایت چنین کارها چیست، در N «جمعی نادان که» نیست.

۱۰ - با جمعیت، کذا در AB، در CMG: با حمیت. N: به حمیت. شاید جمله چنین باشد: با رای روشن خویش به دل یکی باشد.

به حقیقت.

و حمیت^۱ آرزوی^۲ مُحال را بنشانند. پس اگر مرد از قوّت عزم خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزینند هرچه ناصح‌تر و فاضل‌تر که او را باز می‌نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی می‌کند که در میان دل و جان وی جای دارند اگر از ایشان عاجز خواهد آمد^۳ با این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند، که مصطفی علیه‌السلام گفته^۴ است: المؤمنُ مِرآةُ المؤمن. و جالینوس - و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنان که نیست همتا آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتا تر بود در معالجت اخلاق و وی را در آن رسائلی است سخت نیکو در شناختن هرکسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و عمده این کار آن^۵ است - [گفته است] که^۶ «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مَفْوض کند تا نیکو و زشت او بی‌محابا با^۷ او باز می‌نماید. و پادشاهان از همگان بدین چه می‌گویم حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بُرّان است و هیچ‌کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند، و خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان یافت.» و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع که بزرگتر و فاضل‌تر پادشاهان ایشان عادت داشتند [که] پیوسته به روز و شب تا آنکه که بختندی با ایشان خردمندان بودند نشسته از خردمندتران روزگار^۸، بر ایشان چون زمامان^۹ و مشرفان، که ایشان را باز می‌نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت رفتی از احوال و عادات و فرمانهای^{۱۰} آن گردن‌کشان که پادشاهان بودند، پس چون^{۱۱} وی را شهوتی بجنبید^{۱۲} که آن زشت است و خواهد که آن حشمت و سطوت براند که اندران ریختن خونها و استیصال خاندانها باشد ایشان آن را دریابند و محاسن و مقایح آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند و تنبیه و انداز کنند از راه شرع، تا او آن را به^{۱۳} خرد و عقل خود استنباط کند و آن خشم و سطوت سکون یابد و آنچه به حکم معدلت و راستی واجب آید بر آن رود^{۱۴}، چه وقتی که او

۱ - حمیت آرزوی، شاید: حدت آرزوی. رک. ت. ۲ - خواهد آمد، A: آید. M: آمد. K: آمد خواهد.

۳ - گفته، B: فرموده. ۴ - آن است، M: این است.

۵ - که هر آن بخرد الخ، از اینجا سخن جالینوس است. ۶ - با او باز می‌نماید، M: به او می‌نماید. N: با او باز نماید.

۷ - زمامان، کذا در BG، در A: ندیمان. در K «چون زمامان و مشرفان» نیست.

۸ - فرمانهای ... وی را، M: و فرمانهایی که می‌دادند و در وقتی که وی را.

۹ - پس چون، N: چون. شاید: تا چون. محتمل است که جمله‌یی از اینجا افتاده باشد چنین: پس ایشان را دستوری بودی که چون.

۱۰ - بجنبید، در A این فعل و فعلهای جمله‌های بعدی تا «بر آن رود» (راده ۱۲) همه به صورت ماضی استمراری است: بجنبیدی ... براندی ... بر آن رفتی.

۱۱ - به خرد ... چه وقتی. M: به خرد رجوع نموده به عقل خود استنباط نمودی و آن خشم و سطوت سکون یافته و آنچه به حکم معدلت و راستی واجب آمدی بران رفتی پس وقتی که.

۱۲ - رود چه وقتی، N: رود مثل وی چون مثل آن پادشاه جبار و کامران و وقتی.

در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد^۱ به طیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند.

و مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هرکسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه، و تنی است که آن را جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری‌یی که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح باز آید، سزاوارتر که روح را طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری^۲ که او کرده است که مهم‌تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم‌تر زده است. و چنان که آن طیبیان را داروها و عقاقیر است و از هندوستان و هر جا آورده، این طیبیان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده.

و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بکشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت مُلک بنشانند به جای پدر. آن شیربچه ملک زاده‌یی سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی و سطوتی^۳ و حشمتی به افراط^۴ بود، و فرمانهای عظیم می‌داد از سر خشم، تا مردم از وی درمیدند^۵. و با این همه به خرد رجوع کردی و می‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر^۶ وی بود، و بوطیب^۷ مُصعبی صاحب دیوان رسالت - و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل - و حال خویش به تمامی با ایشان براند و گفت من می‌دانم که این^۸ که از من می‌رود خطائی بزرگ است، و لکن با خشم خویش بر نیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها^۹ بکنده و چوب بی‌اندازه به کار برده، تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر^{۱۰} ایستاند^{۱۱} پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی‌حشمت چون که خداوند در خشم شود به افراط شفاعت کنند و به تَلَطُّف آن خشم را بنشانند و چون نیکویی فرماید آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار

۱- شد، MA: شود. در FN هیچ یک نیست.

۲- بد اختیاری. M: بد اختیاری.

۳- سطوتی و حشمتی، M: حشمتی و خشمی. شاید: سطوتی و خشمی.

۴- به افراط بود، G: به افراط بسی بود.

۵- درمیدند، NCMG: درمید.

۶- وزیر وی. کذا در A. بقیه: وزیری.

۷- این که، اکثر نسخه‌ها: اینک.

۸- خانمانها، M: خانها.

۹- خردمند تر، A: خردمند را.

۱۰- ایستاند، ت ق به جای: ایستادند. که در همه نسخه‌هاست جز G که دارد: ایستاده‌اند.

به صلاح باز آید.

نصر احمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بیسندید و احما د کرد برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر بدین پیوندم تا کار تمام شود و به مغلظ^۱ سوگند خورم که هرچه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آن را امضا نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم^۲، که اگر آن خشم به حق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم^۳ از صد باشد و اگر به ناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت^۴ دارند بر داشتن را. و اگر^۵ عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنان که قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که: هیچ نمآند و این کار به صلاح باز آمد.

آنگاه فرمود و گفت: باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را، و چندان عدد که یافته آید به درگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم^۶. این دو محتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود، و تفحص کردند جمله خردمندان مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا^۷ آوردند که رسمی^۸ و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند. فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده اید، یک سال ایشان را می باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخردتر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل تر و روزگار دیده تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصریک هفته ایشان را می آزمود. چون یگانه یافت راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران نسخت کرد به خط خویش و بر زبان برانند، و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ تر بگفتن. و یک سال برین برآمد. نصر احنف قیس^۹ دیگر شده بود در حلم چنان که بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به یکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز به پایان آمد و چنان دانم که خردمندان - هر چند سخن دراز کشیده ام^{۱۰} - بیسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یکبار خواندن نیرزد و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن^{۱۱} رجوع کنند و بدانند. و مرا مقرر است که امروز^{۱۲} که من این تألیف می کنم،

۱ - به مغلظ، NF: به مغلظه. ۲ - پرسم، NMG: پرسم.

۳ - کم از صد، کذا در MKGA، در NFB: کم از حد. C: کم از جدا (؟).

۴ - لیاقت، N: طاقت. ۵ - و اگر عقوبت، BAFG: و دیگر عقوبت.

۶ - بفرمایم، AG: بفرمائیم. ۷ - به بخارا، N: هنجار (؟).

۸ - رسمی ... داشتند، A: اسمی و رسمی و خاندانی داشتند.

۹ - قیس، در N: نیست. ۱۰ - کشیده ام، MA: کشیدم.

۱۱ - با آن، NM: بآن.

۱۲ - امروز که من این تألیف، FM: امروز من که این تألیف، GKC: امروز من این تألیف، N: امروز من این تألیف.

درین حضرت بزرگ - که همیشه باد - بزرگان‌اند که اگر به‌راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سواران‌اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی کند و با لنگی منقرس^۱ و چنان واجب‌کندی که ایشان بنوشتندی^۲ و من بیاموزمی^۳ و چون سخن گویندی من بشنوممی. و لکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغل‌های بزرگ اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به‌هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به‌کام رسد، به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه‌داشتن و آن را نبستن چون توانند رسید و دل‌ها اندران چون توانند بست؟ پس من به‌خلیفتی ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردم، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی این اخبار از چشم و دل مردمان^۴ دور ماندی و کسی دیگر خاستی^۵ این کار را که برین^۶ مرکب آن^۷ سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام مدروس شدی. و تاریخ‌ها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند. و حال پادشاهان این خاندان، رَحِمَ اللَّهُ مَا ضِيَهُمْ وَ أَعَزَّ بَاقِيَهُمْ، به‌خلاف آن است، چه بحمدالله تعالی معالی ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد عزّ ذکره مرا از تمویهی و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشان دارم.

و چون از خطبه^۸ این فصول فارغ شدم به‌سوی تاریخ راندن باز رفتم و توفیق خواهم از ایزد عزّ ذکره بر تمام کردن آن علی قاعده تاریخ.

و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب دران از حدیث این پادشاه بزرگ انارالله برهانه، یکی آنچه^۹ بر دست وی رفت از کارهای بانام پس از آن که امیر محمود رضی الله عنه از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت وی را از سعادت به‌فضل ایزد عزّ ذکره پس از وفات پدرش در ولایت برادرش در غزنین تا آنگاه که به‌هرات رسید و کارها یک‌رویه شد و مرادها به‌تمامی به‌حاصل آمد، چنان که خوانندگان بر آن واقف گردند. و نوادر و عجایب بود که وی را افتاد^{۱۰} در روزگار پدرش، چند واقعه بود همه^{۱۱} بیاورده‌ام درین تاریخ به‌جای خویش

۱ - منقرس، در حاشیه A به‌قلم مصحح آن: «در همه نسخ منقرس است اما به‌قاعده عربیت منقرس استوارتر می‌نماید».

۲ - بنوشتندی، شاید: بنویسندی.

۳ - بیاموزمی، M: بیاموزیدمی.

۴ - مردمان، B: محرمان، نسخه‌های دیگر: مردم.

۵ - خاستی، کذا در FC. بقیه: خواستی. (در K خواستی را حک کرده‌اند).

۶ - برین مرکب ... نداشتی، M: برین مرکب که من هستم آن سواری نداشتی.

۷ - آن سواری، A: سواری.

۸ - خطبه این فصول، M: خطبه این فصل. شاید: خطبه و این فصول.

۹ - آنچه، G: با آنچه، M: بآنچه، NC: ما آنچه (۴). ۱۰ - افتاد، A: افتاده.

۱۱ - همه، شاید: که همه.

در تاریخ سالهای امیر محمود، و چند نکته^۱ دیگر بود سخت دانستنی که آن بهروزگار کودکی، چون یال برکشید و پدر او را ولی عهد کرد، واقع شده بود، و من شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که به نشابور بودم سعادت خدمت این دولت ثبتهای الله را نایافته، و همیشه می خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی العین دیده باشد، و این اتفاق نمی افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیر سال است تا من درین شغلم و می اندیشم که چون بهروزگار مبارک این پادشاه رَسَم اگر آن نکته^۲ به دست نیامده باشد غبنی باشد از فائت شدن آن. اتفاق خوب چنان افتاد در اوائل سنه خمسین و اربعمائه که خواجه بوسعده^۳ عبدالغفار فاخر بن شریف، حمید امیرالمؤمنین، ادام الله عزه، فضل کرد و مرا درین بیغوله عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت. و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را سجل کرد به هیچ گواه حاجت نیاید، که این خواجه ادام الله نعمته از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار، چشید و رنجهای دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود رضی الله عنه، تا لاجرم چون خداوند به تخت مُلک رسید او را چنان داشت که داشت، از عزت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت در بقیه سنه احدى و عشرين افتاد که رایب امیر شهید رضی الله عنه به بلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام، و در دیوان رسالت با استادم بنشستی^۴. و بیشتر^۵ از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهای خاصه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض بود، که من حق^۶ خطاب وی نگاه داشتمی، اما در تاریخ بیش ازین که راندم رسم نیست. و هر خردمندی که فطنتی دارد تواند دانست که حمید امیرالمؤمنین به معنی از نعوت حضرت خلافت است، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد؟ و وی این تشریف بهروزگار مبارک امیر مودود رحمة الله علیه یافت که وی را به بغداد فرستاد به رسولی به شغلی سخت با نام و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند، و بر مراد باز آمد، چنان که پس ازین شرح دهم چون بهروزگار امیر مودود رَسَم. و در روزگار امیر عبدالرشید از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان، در شغلی سخت با نام از عقد و عهد با گروهی از محتشمان که امروز ولایت خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتم، و آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش. پس از آن، حالها^۷ گذشت

۱ - نکته. کذا در B. بقیه: نکت.

۲ - نکته، جمع نکته است یا نکت؟

۳ - بوسعده، NA: بوسعید.

۴ - بنشستی، کذا در M.A: می نشست، بقیه: نشست.

۵ - بیشتر، M: بیشتری.

۶ - حق خطاب الخ، یعنی احترامی که لازمه خطاب و عنوان «حمید امیرالمؤمنین» است.

۷ - حالها، +B: که.

بر سر این خواجه، نرم و درشت، و درین روزگار همایون سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن مسعود اَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ وَ نَصَرَ لَوَاءَهُ ریاست بُست بدو مُفَوَّض شد و مدتی دراز بدان ناحیت بود و آثار خوب نمود. و امروز مُقیم است به غزنین عزیزاً مکرماً به خانه خویش. و این نکته چند نبشتم از حدیث وی، و تفصیل حال وی فرا دهم درین تاریخ سخت روشن به جایهای خویش ان شاء الله تعالی. و این چند^۱ نکت از مقامات امیر مسعود رضی الله عنه که از وی شنودم این جا نبشتم تا شناخته آید. و چون ازین فارغ شوم آنگاه نشستن این پادشاه به بلخ بر تخت ملک پیش گیرم و تاریخ^۲ روزگار همایون او را برانم.

المَقَامَةُ فِي مَعْنَى وَلَايَةِ الْعَهْدِ بِالْأَمِيرِ شَهَابِ الدَّوْلَةِ مَسْعُودٍ وَمَا جَرَى مِنْ أَحْوَالِهِ

«اندر شهر سنه اِخْدَى وَ اَرْبَعِمِائِهِ که امیر محمود رضی الله عنه به غزو غور رفت بر راه زمین داور از بُست و دو^۴ فرزند خویش را، امیران مسعود و محمد، و برادرش یوسف رَحِمَهُمُ اللهُ اجمعین را فرمود تا به زمین داور مُقام کردند و بنه‌های^۵ گران‌تر نیز آنجا ماند^۶. و این دو پادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آن جا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی، که نخست ولایت که امیر عادل سبکتگین پدرش رضی الله عنه وی را داد آن ناحیت بود. و جدُّ مرا که عبدالغفارم - بدان وقت که آن پادشاه به غور رفت و آن امیران را آن جا فرود آوردند به خانه بایتگین زمین داوری که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود - فرمود تا به خدمت ایشان قیام کند و آنچه بیاید از وظایف و رواتب ایشان راست می‌دارد. و جدّه‌یی بود مرا زنی پارسا و خویشتن‌دار و قرآن خوان، و نبشتن دانست و تفسیر قرآن و تعبیر، و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز بسیار یاد داشت. و با این، چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها به غایت نیکو، و اندران^۷ آیتی بود. پس جدّ و جدّه من هر دو به خدمت آن خداوند زادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا^۸ فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلوها و خوردنیها و آرزوها خواستندی، و وی اندران تَنُوق کردی تا سخت نیکو آمدی. و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الفت^۹ گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، به دیرستان قرآن خواندن رفتمی، و خدمت کردمی چنان که کودکان کنند، و بازگشتمی. تا چنان شد که ادیب

۱ - چند نکت، اینجا در همه نسخه‌ها چنین است.

۲ - تاریخ روزگار، کذا در A. بقیه: روزگار.

۳ - ولایة العهد بالامیر، کذا، و شاید نقصی داشته باشد و معلوم نیست که عبارت از مؤلف باشد مانند بیشتر عنوانهای این کتاب.

۴ - و دو فرزند. کذا، و شاید: دو فرزند.

۵ - بنه‌های، +K: تمام.

۶ - ماند، MCABF: ماندند.

۷ - و اندران، +B: سری داشت و.

۸ - آنجا، یعنی در خانه جد و جدّه من (۹).

۹ - الفت، K: الف.

خویش را، که او را بسالمی^۱ گفتندی، امیر مسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی نباید آموخت. وی قصیده‌یی دو سه از دیوان مُتنبّی و «قنابک» مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ^۲ تر شدم.

«و در آن روزگار ایشان را در نشستن بر آن جمله دیدم که ریحان خادم گماشته امیر محمود بر سر ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندی^۳ آنگاه امیر محمد را بیاوردندی^۴ و بردست راست وی بنشاندندی، چنان که یک زانوی وی بیرون صدر بودی و یک زانو بر نهالی. و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دست چپ. و چون بر نشستندی به تماشا^۵ و جوگان، محمد و یوسف به خدمت در پیش امیر مسعود بودند و با حاجبی که نامزد بود^۶. و نماز دیگر چون مُؤدّب بازگشتی نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی پس امیر مسعود، پس از آن به یک ساعت. و ترتیها^۷ همه ریحان خادم نگاه می داشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده بانگ برزدی.

«و در هفته دوبار بر نشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هر بار که برنشستی ایشان را میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار باتکلف آوردندی از جدّ و جدّه من، که بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنان که در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خُرد قراتگین نام که درین کار بود و پیغام سوی جدّ و جدّه من او آوردی. و گفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به هرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را. و خوردنیها به صحرا مُغافصه^۸ پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و حسن را، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان، و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخوانندی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

«و بایتگین^۹ زمین داوری والی ناحیت هم نخستین غلام بود^{۱۰} امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی. و او زنی داشت سخت به کار آمده و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود به تخت ملک رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی به حرمتِ خدمتهای گذشته، چنان که به مثل در برابر والده سیده^{۱۱} بود. و چند بار در این جا به غزنین در مجلس امیر مسعود^{۱۲}

۱ - بسالمی، شاید: عبدالکافی. ب ت.

۲ - گستاخ، در غیر AB: بستاخ.

۳ - بنشاندی، GFCB: بنشاندندی.

۴ - بیاوردندی ... بنشاندندی، M: بیاوردی ... بنشاندی.

۵ - به تماشا و جوگان، BA: به تماشای چوکان.

۶ - بود، M: بودی.

۷ - ترتیها، در غیر NM: ترتیها.

۸ - مغافصه، در A مغافصه، و در B مغافصه (با تَوین)، ولی آیا تلفظ با تَوین آن در آن زمان مسلم است؟

۹ - بایتگین، در نسخه‌ها باتیکین، باتیکین، تایتیکین هم دیده می‌شود.

۱۰ - بود امیر محمود را، در غیر A: امیر محمود گفتندی.

۱۲ - مسعود، +G: بتخت ملک رسید (!).

۱۱ - سیده، G: رسیده.

و من حاضر بودم - این زن آن حالهای روزگاراها بگفتی و آن سیرتهای ملکانه امیر باز نمودی، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بایتگین^۱ زمین داور، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف برفتاد، با خویشان صد و سی طاوس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند به زمین داور و در خانه های ما از آن بودی. بیشتر در گنبدها بچه می آوردندی. و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و به طلب ایشان بر بامها آمدی. و به خانه ما در گنبدی دو سه جای خایه و بچه کرده بودند.

«یک روز از بام جدّه مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک رسید گفت «به خواب دیدم که من به زمین غور بودم، و همچنین که این جایهاست آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاوس و خروس بودی، من ایشان را می گرفتمی و زیر^۲ قبای^۳ خویش می کردم، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می غلطیدندی. و تو هر چیزی بدان، تعبیر این چیست؟» پیرزن گفت: ان شاء الله امیر، امیران غور را بگیرد و غوریان به طاعت آیند. گفت من سلطانی پدر نگرفته ام، چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای عزوجل خواهد این بیاشد، که من یاد دارم سلطان پدرت را که این جا بود به روزگار کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت^۴ و می گیرد، تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد: ان شاء الله. و آخر بیود همچنان که به خواب دیده بود و ولایت غور به طاعت وی آمدند^۵. وی را نیکو اثرهاست در غور چنان که یاد کرده آید درین مقامه. و در شهر سنه احدى^۶ و عشرين^{*} و اربعمائه که اتفاق افتاد پیوستن^۷ من که عبدالغفارم به خدمت این پادشاه رضی الله عنه، فرمود تا از آن طاوسان چند نر و ماده با خویشان آرم، و شش جفت برده آمد. و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند، و خایه و بچه کردند. و به هرات از ایشان نسل پیوست. و امیران غور به خدمت امیر آمدند، گروهی به رغبت و گروهی به رهبت، که اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دم درکشیدند. و به هیچ روزگار نشان ندادند و نه در کتب خواندند که غوریان پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند که او را بودند.

«و در سنه خمس و اربعمائه امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوارین که ناحیتی است از غور پیوسته^۸ بست و زمین داور، و آن جا کافران پلیدتر^۹ و قوی تر بودند و مضایق

۱- بابتگین، اختلافات به قرار داده ۹ صفحه پیش.

۲- وزیر، در MA: در زیر.

۳- وزیر... کردم، در غیر ANMB نیست.

۴- بگرفت، KCMA: بگرفته، شاید: بگرفته است.

۵- آمدند، کذا به صیغه جمع، در صورتی که فاعل جمله مفرد است (ولایت). بنابراین می توان گفت فعل در اصل مفرد بوده است. شاید هم: ولایت غور بگرفت و غوریان بطاعت وی آمدند.

۶- احدى و عشرين، N و نسخه بدل A: احدى عشر. (احدی عشر را مرحوم قزوینی غلط قطعی دانسته است. ب ت).

۷- پیوستن، KA: به پیوستن، B: در پیوستن.

۸- پیوسته بست، M: پیوسته بیست.

۹- پلیدتر، کذا در BA، بقیه: بلندتر.

بسیار و حصارهای قوی داشتند. و امیر مسعود را با خویشان برده بود. و وی پیش پدر کارهای بزرگ کرد، و اثرهای مردانگی فراوان نمود، و از پشت اسب مبارز ربود^۱. و چون گروهی از ایشان به حصار التجا کردند مقدمی از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی می کرد و مسلمانان را به درد می داشت، یک چوبه تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و ازان برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند. و سبب آن همه یک زخم مردانه بود. امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و به خیمه باز آمد، آن شیربچه را به نان خوردن فرود آورد و بسیار بنواخت و زیادت^۲ تجمل فرمود. از چنین و مانند چنین اثرها بود که او را به کودکی روز ولی عهد کرد، که می دید و می دانست که چون وی ازین سرای فریبده برود جز وی این خاندان بزرگ را - که همیشه برپای باد - برپای نتواند داشت. و اینک دلیل روشن ظاهر است که بیست و نه سال است تا امیر محمود رضی الله عنه گذشته شده است و با بسیار تنزلات که افتاد آن رسوم و آثار ستوده و امن و عدل و نظام کارها که درین حضرت بزرگ است هیچ جای نیست و در زمین اسلام^۳ از کفر نشان نمی دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد و اولیاش منصور و اعداش مقهور و سلطان معظم فرخ زاد فرزند این پادشاه بزرگ کامروا و کامکار و برخوردار از ملک و جوانی بحق محمد و آله.

«و در^۴ سنه احدی عشر و اربعمائه امیر^۵ به هرات رفت و قصد غور کرد بدین سال. روز^۶ شنبه دهم جمادی الاولی از هرات برفت با سوار و پیاده بسیار و پنج پیل سبکتر. و منزل نخستین باشان^۷ بود و دیگر خیسار^۸ و دیگر بریان^۹ و آنجا دوروز بیود تا لشکر به تمامی در رسید پس از آنجا به پیر^{۱۰} رفت و دوروز بیود و از آنجا به چشت^{۱۱} رفت و از آنجا به باغ وزیر بیرون^{۱۲} و آن رباط اول حد غور است. چون غوریان خبر او یافتند به قلعه های استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند. و امیر رضی الله عنه پیش^{۱۳} تا این حرکت کرد بوالحسن خلف را که مقدمی بود از وجیه تر^{۱۴} مقدمان غور استمالت کرده بود و به طاعت آورده و با وی بنهاده که لشکر منصور با

۱- ربود. BA: برد. ۲- زیادت تجمل، GKNCM+: بسیار.

۳- اسلام از کفر، کذا در B و نسخه بدل A. در GM: کفر و اسلام. بقیه:

۴- و در سنه، کذا در ۸، بقیه: و در سال سنه. ۵- امیر به هرات رفت، N: من به هرات رفتم.

۶- روز شنبه دهم الخ. و سیله یی برای تحقیق درباره این تاریخ در دست نیست.

۷- باشان، کذا در A (و هو الصحيح)، بقیه: پادشاهان، پادشان.

۸- خیسار. این هم از A است و صحیح است. بقیه: بجسبان، بحسان، سجستان.

۹- بریان، کذا در NGDA. در K: پرمان. M: برمان. C: بریان. B: بریان. مصحح A «بریان» با زاء می داند. ب ت.

۱۰- پیر، کذا در AB. نسخه های دیگر: پیر، پیر (بی نقطه در حرف اول).

۱۱- به چشت. کذا در A. B: به نخشب، F: به چشت، GM: به خشت، C: به خشت، N: پنج شب.

۱۲- بیرون: NM: بیرون. (هر سه کلمه: باغ وزیر بیرون، مشکوک است).

۱۳- پیش تا این حرکت کرد، کذا در FNC. در BA: پیش ازان که این حرکت کرده بود، KMG: پیش تا این حرکت بود.

۱۴- وجیه تر، M: وجیه ترین.

رایت ما که بدین رباط رسد باید که وی آنجا^۱ حاضر^۲ آید با لشکری ساخته. و این روز بوالحسن در رسید با لشکری انبوه و آراسته چنان که گفتند سه هزار سوار و پیاده بود، و پیش آمد و خدمت کرد و بسیار^۳ نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور باشد. و امیر او را بسیار بنواخت. و بر اثر^۴ وی شیروان بیامد - و این مقدمی^۵ دیگر بود از سرحد غور و گوزگانان که این خداوند زاده او را استمالت کرده بود - با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی اندازه^۶. و امیر محمد به حکم آنکه ولایت این مرد به گوزگانان پیوسته است بسیار حیلت کرده بود تا این مقدم نزدیک وی رود و از جمله وی باشد، البته اجابت نکرده بود، که جهانیان جانب مسعود می خواستند.

«چون این دو^۷ مقدم بیامدند و به مردم مستظهر گشت، امیر روز آدینه از اینجا برداشت و بر مقدمه برفت، جریده و ساخته، با غلامی پنجاه و شصت و پیاده‌یی دویست کاری تر از هر دستی، و به حصاری رسید که آن را برتر می گفتند، قلعتی سخت استوار [و] مردان جنگی با سلاح تمام. امیر گردبرگرد قلعت بگشت و جنگ جایها بدید، نمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان^۸ آن بس^۹ چیزی، نپایست تا لشکر در رسد^{۱۰}، با این مقدار مردم جنگ در پیوست و به تن عزیز خویش پیش کار برفت با غلامان و پیادگان. و تکبیر کردند، و ملاعین حصار غور بر جوشیدند و بیکبارگی فروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید، و اندیشیدند که مردم همان^{۱۱} است که در پای قلعت اند. امیر غلامان را گفت دستها^{۱۲} به تیر بکشایند^{۱۳}. غلامان تیر انداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را از غوریان زهره نبود که سر از برج بر کردند. و پیادگان بدان قوت به برج بر رفتن گرفتند به کمندها، و کشتن کردند سخت عظیم، و آن ملاعین هزیمت شدند. و غلامان و پیادگان باره‌ها و برجها را پاک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر^{۱۴} گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی. و پس ازان که حصار سته آمد لشکر دیگر اندر رسید و همگان آفرین کردند که چنان حصاری

۱ - آنجا، M: اینجا. ۲ - حاضر، در غیر BCN: بحاضر.

۳ - و بسیار ... غور باشد، در M نیست. ۴ - بر اثر، N: برابر.

۵ - مقدمی ... محمد، M: مقدمی دیگر بود و بسیار نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور بوده باشد و هم چنین بوالحسن خلف هدایای بی اندازه از هر چیز آورده بود و شیروان از سرحد کوزکانان آمد که در آنجا می بود و این خداوند زاده او را هم استمالت کرده بود با بسیار سوار و پیاده و امیر محمد الخ.

۶ - بی اندازه، در غیر M: بیامد. (تکرار فعل قبلی جمله).

۷ - دو مقدم، M: مقدمان. ۸ - مردان آن، M: مردمان آن، بقیه: مردان.

۹ - بس چیزی، نپایست تا، در غیر BA: پس (بعضی: بس) صبر نکرد تا.

۱۰ - در رسد، M: همه. ۱۱ - همان، M: همین.

۱۲ - دستها به تیر، M: به تیر. ۱۳ - بکشایند، M: بکشایند.

۱۴ - اسیر گرفتند، N: به کمندها.

بدان مقدار مردم ستده^۱ شده بود.

«و امیر ازانجا حرکت سوی ناحیت رزان^۲ کرد. مردم رزان چون خبر این حصار بدیشان رسیده بود بیشتری بگریخته بودند و اندک مایه مردم در آن کوشکها مانده، امیر ایشان را امان داد تا جمله گریختگان بازآمدند و خراج پذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند. وزین ناحیت تا جُروس که در میش‌بَت^۳ آنجا نشستنی ده فرسنگ بود، [بدانجا] قصدی و تاختنی نکرد که این در میش‌بَت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر به هرات باز شود به خدمت پیش آید و خراج بپذیرد. امیر بتافت و سوی ناحیت^۴ وی^۵ لشکر کشید و آن ناحیتی و جایی است سخت حصین از جمله غور و مردم آن جنگی تر و بنیروتر و دار ملک^۶ غوریان^۷ بوده بود^۸ به روزگار گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی. [پیش] تا امیر حرکت کرد بر آن جانب دانشمندی را به رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری ازان بوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند، و پیغامهای قوی داد و بیم و امید چنان که رسم است. و رسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان. چون رسولان بدان مغروران رسیدند و پیغامها بگزاردند^۹، بسیار اشتلم کردند و گفتند «امیر در بزرگ غلط^{۱۰} است که پنداشته است که ناحیت و مردم^{۱۱} این [جا] بر آن جمله است که دید و بر آن بگذشت. بیايد^{۱۲} آمد که اینجا شمشیر و حربه و سنگ است.» رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند. و امیر تنگ^{۱۳} رسیده بود و آن شب در پایه کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند. و بامداد بر نشست، کوسها فرو کوفتند و بوقها دمیدند و قصد آن کردند که بر کوه روند. مردم غوری چون مور و ملخ به سر آن کوه پیدا آمدند، سواره و پیاده با سلاح تمام، و گذرها و راهها بگرفتند و بانگ و غریو بر آوردند و به فلاخن سنگ می انداختند. و هنر^{۱۴} آن بود که آن کوه پست بود و خاک آمیز و از هرجانبی بر شدن راه داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر و خود^{۱۵} برابر برفت که جنگ سخت آنجا بود و ابوالحسن خلف را بر راست خویش فرستاد و شیروان را بر چپ. و آن ملاعین

۱ - ستده، NC: استده.

۲ - رزان، N: رزان (ولی در مورد بعد: رزان).

۳ - در میش بت. کذا در FDC. در B: رئیس بت. N: رئیس بت. (کذا بی همزه). A: ورمیش بت. N: ورمیش بت. نسخه‌هایی هم به صورتهایی مبهم مردم بین درمیش، ورمیش، تب، بت. و بی نقطه‌ها. ب ت.

۴ - ناحیت وی. کلمه وی باید اسم جایی باشد نه ضمیر. شاید: ناحیت ورنی، (محلّی است بعینه در غور). ب ت.

۵ - دار ملک. AM: دارالملک.

۶ - غوریان، C: غور آن.

۷ - پش ... جانب، A: امیر.

۸ - بوده بود. M: بوده. NA: بوده.

۹ - بگزاردند. اکثر: بگزاردند.

۱۰ - غلط است. A: غلط افتاده.

۱۱ - مردم این، F: مردم و این.

۱۲ - بیايد. کذا در اکثر، در بعضی کم نقطه و مردم میان «بیايد» و «نباید».

۱۳ - تنگ، N: بیگ (کذا).

۱۴ - هنر، N: بهتر.

۱۵ - و خود برابر ... آنجا بود. عبارت مشکوک است. شاید: و خود بران راه برفت که جنگ سخت آنجا بود.

گرم درآمدند و نیک نیرو کردند، خاصه در مقابلهٔ امیر و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به تیر، و دانستند که کار تنگ درآمد^۱، جمله روی به علامت امیر نهادند و جنگ سخت شد. سه سوار از مبارزان ایشان در برابر امیر افتادند، امیر دریازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد که ستانش^۲ بخوابانید و دیگر روی برخاستن ندید، و غلامان نیرو کردند و آن دو تن دیگر را از اسب بگردانیدند، و آن بود که غوریان در میزدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان می رفتند تا دیه که^۳ در پای کوه بود و ازان^۴ روی، [و] بسیار کشته و گرفتار شدند. و هزیمتیا^۵ چون بدیه رسیدند آن را حصار گرفتند، و سخت استوار بود، و بسیار کوشکها بود بر رسم غور، و دست به جنگ بردند، و زن و بچه و چیزی که بدان می رسیدند گسیل می کردند به حصار قوی و حصین که داشتند در پس پشت، و آن جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار ازان^۶ ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت. و چون شب تاریک شد آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند. و همه شب لشکر منصور به غارت مشغول بودند و غنیمت یافتند. بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و برنشست و قصد حصارشان کرد. و بر دو فرسنگ بود، بسیار مضایق ببايست گذاشت. تا نزدیک نماز پیشین را آنجا رسیدند، حصاری یافتند سخت حصین چنان که گفتند در همه غور محکم تر از آن حصاری نیست، و کس یاد ندارد که آن را به قهر بگشاده اند. امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند، و همه شب کار می ساختند و منجیق می نهادند. چون روز شد، امیر برنشست و پیش کار رفت به نفس عزیز خویش و منجیقها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سُمج گرفتند از زیر دو^۷ برج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر^۸ برجها و بارهها^۹ که ازان سخت تر نباشد، و هر برج که فرود آوردندی آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشاریش کردند، و چهار روز آن جنگ بداشت و هر روزی کار سخت تر بود. روز پنجم از هر دو جانب جنگ سخت تر پیوستند، و نیک جد کردند هر دو جانب که ازان هول تر نباشد. امیر فرمود غلامان سرای^{۱۰} را تا پیشتر رفتند و به تیر غلبه کردند غوریان را، و سنگ سه منجیق با تیر یار شد و امیر علامت را می فرمود تا پیشتر می بردند و خود خوش خوش بر اثر آن می راند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی دل می گشتند و جنگ سخت تر می کردند. و غوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند. و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ از سنگ منجیق بیفتاد و گرد و خاک و دود و آتش برآمد، و حصار رخنه شد و غوریان آنجا

۲- ستانش ... و دیگر، KA: چنانش ... که دیگر.

۴- و ازان روی بسیار، شاید: ازان روی، بسیار.

۶- ازان ملاعین، N: از ملاعین.

۸- بر برجها، CN: برجها.

۱۰- سرای، در A نیست. ظ: سرایی.

۱- تنگ درآمد، M: تنگ تر آمد.

۳- که در پای، در غیر FB: و در پای.

۵- هزیمتیا، در غیر BA: هزیمت.

۷- دو برج، M: برجی.

۹- بارهها، NCF: باره.

برجوشیدند و لشکر از چهار جانب روی برخه^۱ داد و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه چنان که داد بدادند، که جان را می‌کوشیدند، و آخر هزیمت شدند. و حصار به شمشیر بستند و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر گردند، و زینهار دادند، و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود. امیر فرمود تا منادی کردند: «مال و سیم و زر و برده لشکر را بخشیدم^۲، سلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد»، و بسیار سلاح^۳ از هر دست به در خیمه آوردند و آنچه ازان به کار آمده‌تر و نادره‌تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند. و اسیران را یک نیمه به بوالحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان^۴ تا به ولایتهای خویش بردند. و فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسد آنجا مأوی^۵ نسازد.

«و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها پذیرفتند. درمیشبت^۶ نیز بترسید و بدانست که اگر به جانب وی قصدی باشد در هفته‌یی برافتد، رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود، بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بوالحسن خلف و شیروان که ایشان را پایمرد کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذر او پذیرفت و قصد وی نکرد، و فرمود تا رسول او را به خوبی بازگردانند بر آن شرط که هر قلعت که از حدود غرجستان^۷ گرفته است باز دهد. درمیشبت از^۸ بن دندان بلاحمر^۹ و لا اجر قلعتها را به کوتوالان امیر سپرد و هر چه پذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که بدرگاه فرستاد، و چون امیر در ضیمان سلامت به هرات رسید به خدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم به سوی ولایت خویش بازگشت.

«چون امیر رضی الله عنه از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور^{۱۰} کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ پابست^{۱۱} کرد و حاجت آمد به معونت یلان غور تا آنگاه که حصار را به شمشیر گشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند. و آنجا امیر کوتوال خویش بنشانند و به هرات بازگشت. و به مارآباد که ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح ازان غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش

۱ - برخه داد، B: برخه آورد.

۲ - بخشیدم، M: بخشیدیم.

۳ - سلاح آنچه، B: و سلاح آنچه.

۴ - شیروان، کذا در BKA. در دیگر نسخه‌ها: شیران، شیران، شروان.

۵ - مأوی، M: جای و مأوی. GC: بادی.

۶ - درمیشبت. اختلافات مذکور در راده ۳ صفحه ۱۳۶.

۷ - غرجستان، B در متن: گرجستان، در نسخه بدل: غرچسان (کذا).

۸ - از بن دندان، BNCF: ازین دندان.

۹ - بلاحمر و لا اجر، کذا در B. در AK اصلا نیست. در دیگر نسخه‌ها: بلاحمر و لا آخر، بلاحمر والاخر، بلاحمر و لا آخر.

۱۰ - تور، MGA: نور، F و نسخه بدل B: بور.

۱۱ - پابست، کذا در ADB. در KGNM: بایست. در F به کلی بی نقطه (نشانه ابهام؟)، C: ما پست.

آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش درمیشبت^۱ فرستاده بود. و درین میانها مرا که عبدالغفارم یاد می داد از آن خواب که به زمین داور دیده بود که «جده تو نیکو تعبیر کرد و همچنان راست آمد»، و من خدمت کردم و گفتم این نموداری است از آنکه خداوند دید.

«و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود رضی الله عنه. و در اول فتوح خراسان که ایزد عز ذکره خواست که مسلمانی آشکارا تر گردد، بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را زدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرد^۲ یا کشته شد و آن^۳ کارهای بزرگ بانام برفت، اما در میانه زمین غور ممکن نگشت که درشدندی. و امیر محمود رضی الله عنه به دو سه دفعه هم از آن راه زمین داور بر اطراف غور زد و به مضایق آن درنیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدن مضایق که رایهای وی دیگر بود و عزائم وی که از آن^۴ جوانان. و به روزگار سامانیان مقدم می که او را بوجعفر زیادی^۵ گفتندی و خویشتن را برابر بوالحسن سیمجور داشتی به حشمت و آلت و عُدت، چند بار به فرمان سامانیان قصد غور کرد و والی هرات وی را به حشر و مردم خویش یاری داد، و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا به خیسار^۶ و تولک^۷ بیش نرسید. و هیچکس چنین^۸ در میانه زمین غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. و همگان رفتند، رحمه الله علیهم اجمعین.

«و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم رضی الله عنه یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می بود و پنهان از پدر شراب می خورد، پوشیده از ریحان خادم فروید سرای خلوتها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبیره^۹ نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه یی برآوردند خواب قیلوله را و آن را مزملها^{۱۰} ساختند و خیشها آویختند چنان که آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بام خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورتهای الفیه، از انواع گرد آمدن مردمان با زنان، همه برهنه، چنان که جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این، صورتهای نگاشتند فراخور این صورتهای. و امیر به وقت

۱- درمیشبت، اختلافات ذکر شده در راده ۳ صفحه ۱۳۶.

۲- بمرد یا کشته شد، DA (در K نیز بحک و اصلاح): به مرو کشته شد.

۳- و آن. شاید: آن (اگر این جمله اصلی عبارت باشد).

۴- که ازان جوانان، A: و ازان جوانان دیگر.

۵- زیادی، کذا در N (و صحیح است). دیگر نسخه ها: زماری، زهادی، رمادی، مادی. ب ت.

۶- خیسار. اختلافات ذکر شده در راده ۸ صفحه ۱۳۴.

۷- تولک، نسخه ها: قولک. ب ت. ۸- چنین، M: چنان.

۹- نبیره، کذا در B.A در متن: بهزه، در نسخه بدل: نبیره. در بقیه هم «نبیره» یا به صورتی مرد میان نبیره و نبیره. ب ت.

۱۰- مزملها، M در همه موارد: مزملها. K: مزملها. G: مزملها.

قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی. و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند.

«و امیر محمود هر چند^۱ مشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، و انفاسش می شمردی و آنها می کردی. مقرر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی^۲. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از^۳ مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان^۴ و مطربان و جز ایشان، که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودندی، تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را به نامه ها مالیدی و پندها می دادی، که ولی عهدش بود و دانست که تخت مُلک او را خواهد بود. و چنان که پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده وی نیز بر پدر داشت، هم ازین طبقه، که هر چه رفتی باز نمودندی. و یکی از ایشان نوشتگینِ خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود، و حُرّه ختلی عمتش خود سوخته او بود:

«پس خبر این خانه به صورت الفیه سخت پوشیده به امیر محمود نبشتند، و نشان بدادند که چون از سرایِ عدنانی بگذشته آید باغی است بزرگ، بر دستِ راست این باغ حوضی است بزرگ، و بر کرانِ حوض از چپ این خانه است؛ و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زبر، و آن وقت گشایند که امیر مسعود به خواب آنجا رود؛ و کلیدها به دستِ خادمی است که او را بشارت گویند.

«و امیر^۵ محمود چون برین حال واقف گشت وقتِ قیلوله به خرگاه آمد و این سخن با نوشتگینِ خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خيلتاش را - که تازنده یی بود از تازندگان که همتا نداشت - بگوی تا ساخته آید که برای مهمی او را به جایی فرستاده آید، تا به زودی برود و حالِ این خانه بدانند، و نباید که هیچ کس برین^۶ حال واقف گردد. نوشتگین گفت فرمان بردارم. و امیر بخفت و وی به وثاقِ خویش آمد و سواری از دیو سوارانِ خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره خویش و با وی بنهاد که به شش روز و شش شب و نیم روز به هرات رود نزدیکِ امیر مسعود سخت پوشیده. و به خطِ خویش ملطفه یی نبشت به امیر مسعود و این حالها باز نمود و گفت «پس ازین سوارِ من خيلتاشِ سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند، پس از رسیدن این سوار به یک روز و نیم، چنان که از کس باک ندارد و یکسر تا آن خانه می رود و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنان که صواب بیند.» و آن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. و پس کس فرستاد و آن خيلتاش را که فرمان بود بخواند. وی ساخته بیامد. امیر محمود میان

۱- هر چند مشرفی ... نرسیدی A: چند مشرف داشت که با این امیر فرزندش بودندی ... می شمردند و انهی می کردند ... آن

مشرفان ... نرسیدندی. ۲- نرسیدی. M: بر او نتوانستی رفت.

۳- از مردم. A: از قیل. ۴- پیرزنان، MA: پیره زنان.

۵- و امیر، M: امیر. ۶- برین حال، در غیر KB: بدین حال.

دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد^۱، نوشتگین^۲ را بخواند و گفت خيلتاش آمد؟ گفت آمد^۳، به وثاق^۴ نشسته است^۵. گفت دويت و کاغذ بيار. نوشتگين بياورد، و امير به خط خویش گشادنامه‌ی نبشت برین جمله:

«بسم الله الرحمن الرحيم، محمود بن سبکتگين را فرمان چنان است اين خيلتاش را که به هرات به هشت روز رود. چون آنجا رسيد يکسر تا سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشير برکشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند، و همچنان به سرای فرود رود و سوی پسر ننگرد و از سرای عدنانی به باغ فرود رود، و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه‌ی بر چپ؛ درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه چه^۶ بیند و در وقت بازگردد چنان که با کس سخن نگوید و به سوی غزنین بازگردد. و سیل قتلغ تگین حاجب بهشتی آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش به کار است، و اگر مُحابایی کند جانش برفت^۷، و هر یاری که خيلتاش را بیايد داد بدهد تا به موقع رضا باشد، بمشیه الله و عونه، والسلام.»

«این نامه چون نبشته آمد خيلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد و گفت: چنان باید که به هشت روز به هرات روی و چنین و چنان کنی و همه حالهای شرح کرده معلوم کنی، و این حدیث را پوشیده داری. خيلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان بُردارم و بازگشت. امير نوشتگين خاصه را گفت اسبی نیکرو^۸ از آخور خيلتاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگين بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به گزین^۹ کردن اسب^{۱۰} روزگاری کشید، و روز را می‌پسوخت تا نماز شام را راست کرده بودند و به خيلتاش دادند و وی برفت تازان. و آن دیو سوار نوشتگين، چنان که با وی نهاده بود^{۱۱}، به هرات رسید، و امير مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند، و در ساعت فرمود که تا گچگران را بخوانند و آن خانه سپید کردند و مُهره زدند که گویی هرگز بران دیوارها نقش نبوده است، و جامه افگندند و راست کردند و قفل بر نهادند، و کس ندانست که حال چیست. «و بر اثر این دیو سوار خيلتاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ، و امير مسعود در صفه

۱- فارغ شد. A: فارغ شده.

۲- نوشتگين، M: و نوشتگين.

۳- آمد، در M نیست.

۴- به وثاق، +DA: من.

۵- نشسته است. کذا در AMK: نشسته. نسخه‌های دیگر: نشست.

۶- چه بیند، کذا در CGK.FBN: بیند. A جمله را چنین دارد: تا بر چه جمله است و بعد از ملاحظه در وقت الخ. M چنین: تا بر چه جمله است و چون نگرست در وقت الخ.

۷- برفت، کذا در AB. در K: هدر رفت. بقیه: رفت.

۸- نیک رو. M: نیک.

۹- به گزین، A: بگزین.

۱۰- به گزین کردن اسب، در F نیست. در اکثر فقط: به گزین کردن.

۱۱- نهاده بود. MB: نهاده بودند.

سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قتلغ تگین بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حُجَّاب و حشم و مرتبه‌داران. و خیل‌تاش در رسید، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دُبُوس درکش گرفت و اسب بگذاشت. و در وقت قتلغ تگین^۱ برای خاست و گفت^۲ چیست؟ خیل‌تاش پاسخ نداد و گشادنامه بدو داد و به سرای فرود رفت. قتلغ [تگین] گشادنامه را بخواند و به امیر مسعود داد و گفت چه باید کرد؟ امیر گفت هر فرمانی که هست به جای باید آورد. و هزاره‌ز در سرای افتاد. و خیل‌تاش می‌رفت تا به در آن خانه و دُبُوس در نهاد و هر دو قفل بشکست و در خانه باز کرد و در رفت. خانه‌یی دید سپید پاکیزه مَهره زده^۳ و جامه افکنده. بیرون آمد و پیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت بندگان را از فرمان‌برداری چاره نیست، و این بی ادبی بنده به فرمان سلطان محمود کرد، و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بدیده باشم بازگردم، اکنون رفتم. امیر مسعود گفت تو به وقت آمدی و فرمان خداوند سلطان پدر را به جای آوردی اکنون به فرمان ما یک روز بپاش، که باشد که به غلط نشان خانه بداده باشند، تا همه سرایها و خانها به تو نمایند. گفت فرمان‌بردارم هر چند بنده را این مثال نداده‌اند. و امیر برنشست و به دو فرسنگی باغی است که^۴ بیلاب^۵ گویند، جایی حصین که وی را و قوم را آنجا جای بودی، و فرمود تا مردم سرایها جمله آنجا رفتند، و خالی کردند، و حرم و غلامان برفتند. و پس خیل‌تاش را قتلغ تگین بهشتی و مُشْرِف و صاحب برید گرد همه سرایها برآوردند و یک یک جای بدو نمودند تا جمله بدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن جمله که اینها کرده بودند. پس نامه‌ها نبشتند بر صورت این حال، و خیل‌تاش را ده^۶ هزار درم دادند و بازگردانیدند، و امیر مسعود رضی الله عنه به شهر باز آمد. و چون خیل‌تاش به غزنین رسید و آنچه رفته بود به تمامی باز گفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد، امیر محمود گفت، رحمة الله علیه، «برین فرزندی من دروغها بسیار می‌گویند.» و دیگر آن جُست و جویها^۷ فرا بُرید.

«و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشان را ریاضتها کردی چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کُشتی گرفتن و آنچه بدین ماند. و او فرموده بود^۸ تا آوارها^۹ ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را. و چند بار دیدم که برنشست، روزهای سخت صعب سرد، و برف نیک قوی، و آنجا^{۱۰} رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنان که تا میان دو نماز چندان رنج

۱ - قتلغ تگین. F: تگین.

۲ - و گفت چیست، نسخه بدل B: سلام گفت. F: سلام گنت جوانب و (۹).

۳ - مهره زده، M: مهره داده. N: مهر زده. ۴ - که بیلاب. C: بیلاب.

۵ - بیلاب. B: بیلاب.

۶ - ده هزار ... خیل‌تاش. در KCM نیست؛ فقط دارند: و خیل‌تاش (C+) را به غزنین رسید الخ.

۷ - جست و جویها، KM: جستجویها. ۸ - فرموده بود. NCM: فرموده.

۹ - آوارها. کذا در CN: بقیه: آوازاها. ۱۰ - و آنجا، M: و به شکارگاه (کذا)، A: و به شکارگاه.

دید که جز سنگ خاره به مثل آن طاقت ندارد. و پای در موزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گفتی «برچنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند.» و همچنین به شکار شیر رفتی تاختن^۱ اسفزار و ادرسکن^۲ و از آن بیشه‌ها^۳ به فراه^۴ و زیرکان^۵ و شیر نر^۶، چون بر آنجا بگذشتی به بست و به غزنین آمدی. و پیش شیر^۷ تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوه دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی به مَرَدی و مکابره شیر را بگرفتی و پس به زودی بکشتی.

«و بدان روزگار که به مولتان می رفت تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از صورتها که بکرده بودند. و آن قصه دراز است. در^۸ حدود کیکانان پیش شیر شد، و تب چهارم می داشت. و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی کوتاه دسته قوی به دست گرفتی و نیزه‌یی سبطر کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کاری نیامدی آن نیزه بگزاردی به زودی و شیر را بر جای بداشتی، آن به زور و قوه خویش کردی، تا شیر می پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و به شمشیر و ناچخ پاره پاره کردند، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت شیر خویشتن را در دزدید تا خشت با وی نیامد و زیر^۹ سرش بگذشت. امیر نیزه بگزارد و بر سینه وی زد زخمی استوار، اما امیر از آن ضعیفی چنان که بایست او را بر جای نتوانست داشت. و شیر سخت بزرگ و سبک^{۱۰} و قوی بود، چنان که به نیزه درآمد و قوه کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد. پادشاه^{۱۱} با دل و جگر دار به دو دست بر سر و روی شیر زد چنان که شیر^{۱۲} شکسته^{۱۳} شد و بیفتاد، و امیر او را فرود افشرد و غلامان را آواز داد. غلامی که او را قماش گفتندی^{۱۴} و شمشیردار بود، و در دیوان او را جاندار گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی استوار کرد چنان که

۱- تاختن اسفزار، A: تاختن و اسفزار، (در غیر DA همه اسفزار نوشته اند).

۲- ادرسکن، K: اورسکن.

۳- بیشه‌ها، هر چند در نسخه‌ها «بیشه‌ها» نوشته شده است اما ظاهراً جمع بیشه است.

۴- فراه، K: فرا، F. و نسخه بدل B: فراود.

۵- و شیر نر ... آمد، A: و شیر نر بکشتی و بیستی وزانجایها باز به غزنین آمدی. M: و شیر نر گرفتی و کشتی و بیستی و از آنجا به غزنین آمدی.

۶- و پیش شیر، M: و وی پیش شیر.

۷- شیر تنها، N: شیرها.

۸- در حدود، ت. ق. نسخه‌ها: و در حدود، که در حدود.

۹- و زیر سرش، A: و از سرش.

۱۱- پادشاه با دل و جگر دار، کذا در AB. در N: پادشاه دل و جگر دار را. بقیه: پادشاه با دل و جگر دار را (به‌حای جگر دار شاید: جگر آور).

۱۲- شیر شکسته شد، M: شیر را کمر بشکسته گشت.

۱۳- شکسته، CF: اشکسته.

۱۴- گفتندی، در غیر A: گفتی.

بدان تمام شد و بیفتاد، و همه حاضران به تعجب بماندند و مقرر شد^۱ که آنچه در کتاب نوشته‌اند از حدیث بهرام گور راست بود.

و پس از آن امیر چنان کلان^۲ شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می‌کردی، و روی پیل را از آهن پوشیده بودند چنان که رسم است، شیری^۳ سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد. امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنان که جراحی قوی کرد. شیر از درد و خشم یک جست کرد چنان که به قفای^۴ پیل آمد، و پیل می‌طپید، امیر به زانو^۵ درآمد و یک شمشیر زد چنان که هر دو دست شیر قلم کرد. شیر به زانو افتاد و جان بداد، و همگان که حاضر بودند اقرار کردند^۶، که در عمر خویش از کسی این یاد ندارند.

«و پیش از آنکه بر تخت ملک نشسته بود^۷ روزی سیر کرد^۸، و قصد هرات داشت، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت. و چون به خمیه فرود آمد نشاط شراب کرد، و من که عبدالغفارم ایستاده بودم، حدیث آن شیران خاست و هرکسی ستایشی می‌گفت، خواجه بوسهل زوزنی دوات^۹ و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت نیکو چنان که او گفتی، که یگانه روزگار بود در ادب و لغت و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد و همگان پسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم اما از دست من نشده است، بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت، نبشتم - هر چند که بر ولی^{۱۰} نیست - تا قصه تمام شود:

وَالْأَبْيَاتُ لِلشَّيْخِ أَبِي سَهْلٍ الزُّوزَنِيِّ فِي مَدْحِ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ مَسْعُودِ بْنِ مَحْمُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا،

شعر:

السَّيْفُ وَالرَّمْحُ وَالنَّشَابُ وَالْوَتَرُ غُنِيَتْ عَنْهَا وَحَاكِي رَأْيِكَ الْقَدَرُ
مَا إِنْ نَهَضْتَ لِأَمْرٍ عَزَّ مَطْلَبُهُ إِلَّا اثْنَيْتَ وَفِي أَظْفَارِكَ الظَّفَرُ
مَنْ كَانَ يَصْطَادُ فِي رَكْضِ ثَمَائِيَّةٍ مِنَ الصَّرَاغِمِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبَشَرُ

۱ - مقرر شد، کذا در B. بقیه: مقرر است.

۲ - کلان، ظ مقصود فره است.

۳ - شیری سخت، شاید کلمه‌یی در صفت شیر از قبیل قوی، بزرگ و امثال آن افتاده باشد.

۴ - به قفای ... طپید، کذا در M.FB: به قفای پیل برآمد و می‌طپید. C: به قفای پیل پیل آمد و می‌طپد (کذا). بقیه: به قفای پیل آمد و می‌طپید.

۵ - به زانو درآمد، FB: بر زانو آمد.

۶ - اقرار کردند. M: گفتند و اقرار کردند.

۷ - نشسته بود. A: نشسته آید.

۸ - سیر کرد، محل تأمل است.

۹ - دوات، M: دویت.

۱۰ - ولی، DB: دلی. (ولی، با واو، مماله «ولاء» است به معنی توالی، و معنی این است که این اشیاء مرتب و بر توالی نیست. در A و K این جمله و جمله بعد (تا قصه تمام شود) هر دو محذوف است.

إِذَا طَلَعَتْ فَلَا شَمْسَ وَلَا قَمَرَ إِذَا سَمَحَتْ^۱ فَلَا بَحْرَ وَلَا مَطَرَ

و این مهتر راست گفته بود^۲، که درین^۳ پادشاه این همه بود و زیادت، و شعر درو نیکو آمدی و حاجت^۴ نیامدی^۵ که بدانکه گفته‌اند أَحْسَنُ الشُّعْرِ أَكْذَبُهُ دروغی بایستی گفتن.

«شجاعت و دل و زهره‌اش این بود که یاد کرده آمد، و سخاوتش چنان بود که بازرگانی را که او را بومطیع سکزی گفتندی یک شب شانزده هزار دینار بخشید. و این بخشیدن را قصه‌یی است: این بومطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی، و پدری داشت بواحمد خلیل نام. شبی از اتفاق نیک به شغلی به درگاه آمده بود^۶ که با حاجب نویتی شغل^۷ داشت، و دیری^۸ آنجا بماند. چون می‌بازگشت شب دور کشیده بود اندیشید نباید که در راه خللی افتد، در دهلیز خاصه مقام کرد - و مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی - سیاه‌داران^۹ او را لطف کردند و او قرار گرفت. خادمی برآمد و مُحَدَّث خواست و از اتفاق هیچ مُحَدَّث حاضر نبود. آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم رفت، و خادم پنداشت که او مُحَدَّث است. چون او به خرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابواحمد بشنود بیگانه، پوشیده نگاه کرد، مرد را دید، هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد، سخت سره و نغز قصه‌یی بود، امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت بنده را بواحمد خلیل گویند، پدر بومطیع که هنباز خداوند است. گفت: بر پسر مستوفیان چند مال^{۱۰} حاصل فرود آورده‌اند؟ گفت شانزده هزار دینار. گفت: آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری تو را و حق حرمت او را. پیر دعای^{۱۱} بسیار کرد و بازگشت. و غلامی ترک ازان پسرش به سرای امیر آورده بودند تا خریده آید، فرمود که آن غلام را نیز باید داد، که نخواهیم و به هیچ حال روا داشته نباید که از ایشان چیزی در ملک ما آید. و ازین تمام‌تر همت و مروت نباشد.

۱ - اذا سمحت، B: و اذا سمحت. ۲ - گفته بود، M: گفته است.

۳ - درین. در غیر A: ازین.

۴ - حاجت نیامدی ... بایستی گفتن. A: حاجت نیامدی که دروغی گفته آید که احسن الشعر اکذبه.

۵ - نیامدی که بدانکه گفته‌اند، N: نیامدی بدانکه گفته‌اند. B: نیامدی در آنکه گفته‌اند، F: نیامدی بدانکه که گفته. K: نیامدی که بدان گفته آید.

۶ - آمده بود، یعنی بواحمد پدر بومطیع. ۷ - شغل، KAC: شغلی.

۸ - و دیری ... بازگشت. کلمه «دیری» تصحیح قیاسی است به جای «وی» که در همه نسخه‌هاست، بقیه عبارت التقاط از نسخه‌هاست. نسخه‌ها در مورد این جمله اختلاف عجیبی دارند که حاکی است از ابهام اصل و تصرفاتی که بعد برای اصلاح آن کرده‌اند. بدین قرار: GC: و وی بماند به جانب خانه چون می‌بازگشت الخ. (در C آثار محو و اثبات دو سطر دیده می‌شود). M: و وی انجا بماند و چون خواست بازگشتن. N: و وی بماند به حاجب چون بازگشت. B: و وی بماند حاجب چون به خانه بازگشت. A: و وی بماند به جانب خانه نرفت چه شب الخ. F: و وی بماند به حاجب خانه چون می‌بازگشت شب الخ. در K به حک و اصلاح عبارت را به هم ریخته‌اند. D: به جانب خانه بازگشت که شب بسی گذشت اندیشید الخ.

۹ - سیاه‌داران، ت ق به جای: سیاه‌داران.

۱۱ - دعای بسیار کرد. M: دعا کرد بسیار.

«و زین زیادت نیز بسیار بخشید مانک^۱ علی میمون را. و این مانک مردی بود از کدخدایان غزنین، و بسیار مال داشت. و چون گذشته شد از وی اوقاف و چیز بی اندازه ماند و رباطی که خواجه امام بوصادق تبانی ادام الله سلامته آنجا نشیند. و حدیث این امام آورده آید سخت^۲ مشیع به جایگاه خویش ان شاء الله عزوجل. قصه مانک علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار آچارها و کامه های نیکو ساختی و پیش امیر محمود رحمة الله علیه بردی. چون تخت و ملک به امیر مسعود رسید و از بلخ به غزنین آمد آچار بسیار و کرباسها از دست رشت^۳ پارسا زنان پیش آورد. امیر را سخت خوش آمد و وی را بنواخت و گفت «از گوسپندان خاص پدرم رحمة الله علیه وی بسیار داشت، یله کردم بدو، و گوسپندان خاص ما نیز که از هرات آورده اند^۴ وی را باید داد تا آن را اندیشه دارد. و در شمار باید که با وی مساهلت رود چنان که او را فائده تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما را به کار است»، فرمان او را به مسارعت پیش رفتند. و دیگر سال امیر به بلخ رفت که اینجا مهمات بود - چنان که^۵ آورده آید - مانک^۶ علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار^۷ فرستاد، و بر آن پیوست قدید و هر چیزی، و از میکائیل بزّاز که دوست او بود درخواست تا آن را پیش^۸ برد، و نسخت شمار خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است. و قصه نبشته بود و التماس کرده که گوسپند سلطانی را که وی دارد به کسی دیگر داده آید، که وی پیر شده است و آن را نمی تواند داشت، و مهلتی و توقّفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم به سه سال بدهد.

«در آن وقت که میکائیل بزّاز پیش آمد و آن آچارها پیش آوردند و سر خمره ها باز کردند و چاشنی می دادند، من که عبدالغفارم ایستاده بودم. میکائیل نسخت و قصه پیش داشت. امیر گفت: بستان و بخوان. بستدم و هر دو بخواندم، بخندید و گفت «مانک را حق بسیار است در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبدالغفار به دیوان^۹ استیفا رود^{۱۰} و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی او کشند.» و مثال نبشتم و توقیع کرد، و مانک نظری یافت

۱ - مانک. در نسخه ها به این صورت و به صورت بانک و گاهی هم بی هیچ نقطه دیده می شود. احتمال «مانک» بر وزن دانگ بی وجه نیست. رک. ت.

۲ - سخت مشیع به جایگاه خویش. M: به جایگاه خویش سخت مشیع.

۳ - دست رشت، M: دست ریس. N: دست رست. ۴ - آورده اند، CG: آورده آید.

۵ - چنانکه ... مانک، A: چنانکه او را فائده تمام باشد و آورده آید مانک. B: چنانکه ملوک را باشد پس یک شب دران روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده داری که اکنون کوتوال قلعه سکاوند است در روزگار سلطان آورده آید مانک. (۲).

۶ - مانک، MKG: بانک. در NF مثل متن.

۷ - آچار ... میکائیل. M: آچارها و دیگر چیزها از میکائیل. (افتادگی؟).

۸ - پیش برد. FGB: پیش او برد. ۹ - به دیوان، ت ق به جای: به دار.

۱۰ - رود و بگوید مستوفیان را، CFb: رو و مستوفیان را بگوی.

بدین بزرگی، سخت بزرگ همتی و فراخ حوصله‌یی باید تا چنین کردار تواند کرد. ایزد عزّ ذکره بر آن پادشاه بزرگ رحمت کند.

«و ازین بزرگ‌تر و بانام‌تر دیگری است در باب بوسعید^۱ سهل. و این مرد مدتی دراز کدخدای و عارض امیر نصر سپاه‌سالار بود، برادر سلطان^۲ محمود، تَغَمَّذَهُمُ اللَّهُ برحمته. چون نصر گذشته شد، از شایستگی و به‌کارآمدگی این مرد سلطان محمود شغل همه ضیاع^۳ غزنی خاص بدو مفوض کرد. و این کار برابر صاحب دیوانی غزنی است. و مدتی دراز این شغل را براند. و پس از وفات سلطان محمود^۴ امیر مسعود مهم صاحب دیوانی غزنی بدو داد با ضیاع خاص به هم، و قریب پانزده سال این کارها می‌راند. پس بفرمود که شمار وی بپایند کرد. مستوفیان شمار وی باز نگریستند هفده بار هزار هزار درم بروی حاصل محض بود و او را از خاص خود هزار هزار درم تنخواه بود، و همگان می‌گفتند که حال بوسعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه دیده بودند که امیر محمود با معدل دار^۵ که او عامل^۶ هرات بود و با سعید^۷ خاص که او ضیاع غزنین داشت و عامل گردیز که بر ایشان حاصلها فرود آمد چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه‌ها. اما امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام، و دیگر که بوسعید^۸ سهل به‌روزگار گذشته وی را بسیار خدمت‌های پسندیده از دل کرده بود و چه بدان وقت که ضیاع خاص داشت در روزگار امیر محمود. چون حاصلی بدین بزرگی ازان وی بر آن پادشاه امیر مسعود عرضه کردند گفت: طاهر مستوفی و بوسعید را بخوانید. و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب باز می‌راند و باز می‌نمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید را هست و شانزده هزار هزار درم است که بر وی حاصل است و هیچ جا پیدا نیست، و مَالًا کَلَامَ فِیه، که بوسعید را از خاص خویش بیاید داد. امیر گفت یا باسعید، چه گویی و روی این مال چیست؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، اعمال غزنی دریایی است که غور و عمق آن پیدا نیست، و به‌خدای عزّوجل و به‌جان و سر خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقی چندین^۹ ساله^{۱۰} است و این حاصل حق است خداوند را بر بنده. امیر گفت این مال به‌تو بخشیدم که تو را این حق هست، خیز به سلامت به‌خانه باز گرد^{۱۱}. بوسعید از شادی

۱ - بوسعید سهل. F: بوسهل. B در متن: بوسعد سهل. در نسخه بدل: بوسعید سهل.

۲ - سلطان محمود. در غیر B: محمود.

۳ - ضیاع غزنی خاص. یعنی ضیاع خاص (املاک سلطنتی) غزنی.

۴ - محمود ... و قریب. M: محمود مهم صاحب دیوانی غزنی با ضیاع خاص امیر مسعود بدو داد و قریب.

۵ - معدل دار. CB: معدل وار. (و هر دو مجهول و مشکوک است).

۶ - او عامل. F: عامل. ۷ - باسعید، A: با بوسعید.

۸ - بوسعید. در اینجا و در موارد بعد همه نسخه‌ها بوسعید دارند و نه بوسعد.

۹ - چندین، N: چند. ۱۰ - ساله است. KM: ساله.

۱۱ - باز گرد، M: رو.

بگریست سخت به درد، طاهر مستوفی گفت جای شادی است نه جای غم و گریستن، بوسعید گفت ازان گریستم که ما بندگان چنین خداوند را خدمت می‌کنیم با چندین حلم و کرم و بزرگی وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکوداشت خویش از ما دور کند حال ما بر چه جمله گردد. امیر وی را نیکویی گفت و باز گشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمه الله علیهم اجمعین.

«و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنان که در یک شب علوی زینبی^۱ را که شاعر بود یک پیل وار درم بخشید، هزار هزار درم چنان که عیارش در ده درم نقره نه‌ونیم آمدی، و فرمود تا آن صلت گران را بر پیل نهادند و به‌خانه علوی بردند. هزار^۲ دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و هم چنان ندیمان و دبیران و چاکران خویش را، که بهانه جُستی تا چیزی‌شان بخشیدی. و به ابتدای روزگار به افراط تر^۳ می‌بخشید و در آخر روزگار آن باد، لختی سُست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به همه چیزها راه یابد.

«و در حلم و ترحم به منزلی بود چنان که یک سال به غزنین آمد از فراشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادرگذاشتنی^۴، امیر حاجب سرای را گفت: «این^۵ فراشان بیست تن‌اند، ایشان را بیست چوب باید زد»، و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان چوب فرموده است، یکی را بیرون خانه فرو گرفتند^۶ و چون سه چوب بزدند بانگ برآورد. امیر گفت «هر یکی را یکی چوب فرموده بودیم^۷، و آن نیز بخشیدیم، مزیند». همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد، چه نیکوست العفو عند القدرة.

«و بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعی که نهادنی بود بنهاد، امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه اسب امیر خراسان خواستند، و وی سوی نشابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها^۸ بر آن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت درست کرد بازگشتن را، فرزند^۹ را خلعت داد و پیغام آمد نزدیکی وی به زبان بوالحسن عقیلی که: پسر محمد را چنان که

۱ - زینبی، کذا در A و یکی از دو نسخه بدل B. در F و یکی از نسخه بدل‌های B: و زینبی، نسخه‌های دیگر: زینبی، زینبی، زینبی.

۲ - هزار دینار، MK: و هزار دینار. ۳ - به افراط تر. GKM: با افراط اثر. F: به افراط تر (کذا).

۴ - گذاشتنی، D: گذاشتی، F: گذاشتن، G: گذاشتن، A+: کردند.

۵ - این فراشان ... باید زد، کذا در A. B: این فراشان را که بیست تنند فرموده‌ایم بیست چوب می‌باید زد. KFN: این فراشان را (+N: که) بیست تن‌اند ایشان را بیست چوب باید زد. MC: این فراشان را فرموده است (+C: که) بیست تن‌اند ایشان را الخ.

۶ - فرو گرفتند، DF: فرو کوفتند. ۷ - فرموده بودیم، در غیر B+: بیست تن‌اند.

۸ - کارها بر آن جانب، M: کارها بران جمله بدان جانب.

۹ - فرزند، در غیر N: و فرزند.

شنودی بر درگاه ما اسبِ امیر خراسان خواستند، و تو امروز خلیفَت مایی و فرمان ما بدین ولایت بی اندازه میدانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسبِ شاهنشاه خواهند^۱ یا اسبِ امیر عراق؟ امیر مسعود چون این پیغام پدر بشنود برپای خاست و زمین^۲ بوسه داد و پس بنشست و گفت «خداوند را بگوی که بنده به شکر این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می یابد به خاطر ناگذشته. و بر خداوندان و پدران^۳ بیش از آن نباشد که بندگان فرزندان^۴ خویش را نامهای نیکو^۵ و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند، و بر ایشان^۶ واجب و فریضه گردد که چون یال برکشند خدمتهای پسندیده نمایند تا بدان زیادت نام گیرند. و خداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعود است و بزرگتر آن است که بر وزن^۷ نام خداوند است که همیشه باد. و امروز که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند به فرمانی که هست، واجب کند که برین نام که دارد بماند تا زیادتها کند. اگر خدای عزوجل خواهد که مرا بدان نام خوانند، به دولت خداوند بدان رسم.» این جواب به مشهد من داد^۸ که عبدالغفارم. و شنودم پس از آن که چون این سخنان با امیر محمود بگفتند خجل شد^۹ و نیک از جای بشد و گفته بود که «سخت نیکو می گوید، و مرد به هنر نام گیرد.»

«و در آن وقت که از گرگان سوی ری می رفتند امیران پدر و پسر رضی الله عنهما، چند تن از غلامانِ سرایی امیر محمود چون قای اغلن^{۱۰} و ارسلان و حاجب چابک^{۱۱} که پس از آن از امیر مسعود رضی الله عنه حاجبی یافتند و امیر بچه که سر غوغای غلامانِ سرای بود و چند تن از سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرُّب کردند و بندگی نمودندی و پیغامها فرستادندی. و فراشی پیر بود که پیغامهای ایشان آوردی و بردی. و اندک مایه چیزی ازین به گوشِ امیر محمود رسیده بود، چه امیر محمد در نهان کسان داشتی که جُست و جوی کارهای برادر کردی و همیشه صورتِ او زشت می گردانیدی نزدیک پدر. یک روز به منزلی که آن را چاشت خواران گویند خواسته بود پدر که پسر را فرو گیرد؛ نماز دیگر چون امیر مسعود به خدمت درگاه آمد و ساعتی ببود و بازگشت. بوالحسنِ کرجی^{۱۲} براثر بیامد و گفت سلطان می گوید باز مگرد^{۱۳} و به خیمه نوبتی درنگ کن که ما نشاطِ شراب داریم و می خواهیم که تو را پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیایی. امیر مسعود به خیمه نوبت بنشست، و شاد شد بدین فتح. و در ساعت فراشِ پیر بیامد

۱ - خواهند، M: خوانند.

۲ - زمین، B: بر زمین.

۳ - و پدران، ظ: پدران.

۴ - فرزندان، A: و فرزندان.

۵ - نیکو، B: نیک.

۶ - و بر ایشان، یعنی بر فرزندان.

۷ - بر وزن، M: هموزن.

۸ - داد ... شنودم، B: داد و من که عبدالغفارم شنودم.

۹ - خجل شد، M: خجل گشت.

۱۰ - قای اغلن، N: قای آغلق. KG: قای آفا. M: قای آغا.

۱۱ - چابک، در غیر BA: چابک. N: و چابک.

۱۲ - کرجی. نسخه ها: کرجی، ب ت.

۱۳ - باز مگرد ... درنگ کن، M: باز نگرد ... درنگ کند.

و پیغام آن غلامان آورد که خداوند هشیار باشد، چنان می نماید که پدر بر تو قصدی می دارد. امیر مسعود نیک از جای بشد و در ساعت کس فرستاد به نزدیکِ مقدّمان و غلامانِ خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که روی^۱ چنین می نماید. و ایشان جنبیدن گرفتند. و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد، و در وقت آن خبر به امیر محمود رسانیدند^۲، فرو ماند و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شری به پای شود که آن را دشوار در توان یافت، نزدیکِ نماز شام بوالحسن عقیلی را نزدیکِ پسر فرستاد به پیغام که: ما^۳ را امروز مراد می بود که شراب خوردیمی و تو را شراب^۴ دادیمی اما بیگاه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد، به سعادت بازگرد که این حدیث با ری افتاد، چون به سلامت آنجا رسیدیم این نواخت بیایی. امیر مسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فراش بیامد و پیغام غلامان محمودی آورد که «سخت نیکو گذشت، و ما در دل کرده بودیم که اگر به امیر به بدی قصدی باشد شری به پای کنیم، که بسیار غلام به ما پیوسته اند و چشم بر ما دارند»، امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهای فراوان داد و آن حدیث فرا بُرید. و پس ازان امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه به ری، و پس شراب دادن این فرزند باز نشد^۵ تا امیر مسعود در خلوت با بندگان و معتمدانِ خویش گفت که پدر ما قصدی داشت اما ایزد عزّ ذکره نخواست.

و چون به ری رسیدند امیر محمود به دولاب فرود آمد بر راه طبرستان نزدیکِ شهر، و امیر مسعود به علی آباد لشکرگاه ساخت بر راه قزوین، و میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابه ها فرمودند قیلوله را. و امیر مسعود^۶ را سردابه یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نماز دیگر آنجا بودی، زمانی به خواب و دیگر به نشاط و شراب پوشیده خوردن^۷ و کار فرمودن. یک گرمگاه این غلامان و مقدّمان محمودی متکّر^۸ با بارانیهای کرباسین و دستارها در سر گرفته پیاده نزدیکِ امیر مسعود آمدند، و پیروز وزیرِ خادم که ازین راز آگاه بود ایشان را بارخواست^۹ و بدان سردابه رفتند و رسم خدمت به جا آوردند. امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد. گفتند زندگانی خداوند درازباد، [رای] سلطان پدر دربابِ تو سخت بد است و می خواهد که تو را فرو تواند گرفت، اما می ترسد، و می داند که همگان^{۱۰} از او سیر شده اند، و می اندیشد که بلائی بزرگ

۱ - روی، B: رای، G: رو.

۳ - ما را ... می بود، B: امروز ما را ذوقی بود.

۵ - باز نشد، A: باز بشد.

۶ - مسعود را سردابه: MA: مسعود را نیز سردابه، K: مسعود را سردابه نیز.

۷ - پوشیده خوردن، K: نوشیدن و خوردن.

۸ - متکّر، M: مستکّر.

۹ - باز خواست، کذا در MN. بقیه: باز خواست.

۱۰ - همگان ... شده اند، M: ما همگان از او سیر شده ایم.

۲ - رسانیدند، M: رسید.

۴ - شراب دادیمی، M: نیز دادیمی.

به پای شود. اگر خداوند فرماید بندگان و غلامان جمله در هوای تو یکدلیم، وی را فروگیریم، که چون ما درشوریم^۱ بیرونیان با ما یار شوند و تو از غضاقت برهی و از رنج دل بیاسایی. امیر گفت «البته همداستان نباشم^۲ که ازین سخن بیندیشید تا به کردار چه رسد، که امیر محمود پدر من است و من نتوانم دید که بادی تیز بر وی وزد. و مالشهای وی مرا خوش است. و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد. و اگر فالعیاذ بالله ازین گونه که شما می‌گویید حالی باشد، تا قیامت آن عار از خاندان ما دور نشود. او خود پیر شده است و ضعیف گشته، و نالان می‌باشد و عمرش سرآمده، و من زندگانی وی خواهم تا خدای عزوجل چه تقدیر کرده است، و از شما بیش ازان نخواهم که چون او را قضای مرگ باشد، که هیچ کس را از آن چاره نیست، در بیعت من باشید.» و مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و بازگشتند.

«و میان امیر مسعود و منوچهر قابوس والی گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده، چه آن وقت که به هرات می‌بود و چه بدین روزگار. مردی که وی را حسن محدث گفتندی نزدیک امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت مجدثی کردی و هم گاه از گاه^۳ نامه و پیغام آوردی و می‌بردی. و نامه‌ها به خط من رفتی که عبدالغفارم و هرآنگاه که آن محدث را به سوی گرگان فرستادی بهانه آوردی که [از] آنجا^۴ تخم سپر غمها و ترنج و طبقها^۵ و دیگر چیزها آورده می‌آید^۶. و در آن وقت که امیران^۷ مسعود و محمود رضی الله عنهما به گرگان بودند و قصدی ری داشتند این محدث به ستارآباد رفت نزدیک منوچهر، و منوچهر او را بازگردانید با معتمدی از آن خویش، مردی جلد و سخن‌گوی، بر شبه^۸ عرایبان و با زی و جامه ایشان، و امیر مسعود را بسیار نزل فرستاد^۹ پوشیده به خطها^{۱۰} و نامها و طرائف^{۱۱} گرگان و دهستان جز از آنچه در جمله انزال امیر محمود فرستاده بود. و یک‌بار و دوبار معتمدان او، این محدث و یارش، آمدند و شدند و کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهده و سوگندی خواست چنان که رسم^{۱۲} است که میان ملوک باشد.

۱ - در شوریم. کذا در A. B: در کار شویم. بقیه: درشویم.

۲ - نباشم که ... بیندیشید. در FGB «که» نیست. در K A: نباشم ازین سخن بیندیشید.

۳ - گاه از گاه، B: گاه گاه. ۴ - از آنجا، A: در آنجا. بقیه: آنجا.

۵ - طبقها، محل تأمل است. مراد همان ظرف معروف است یا کلمه غلط است؟

۶ - آورده می‌آید، B: می‌آورد.

۷ - امیران مسعود و محمد، K: امیر مسعود و امیر محمد. شاید: امیران محمود و مسعود، چون این دو بودند که «قصدی داشتند».

نه محمد، و مدار این قصه هم بر شخص محمود است (؟).

۸ - بر شبه، K: بر سنت. عرایبان در BA: عرایبان، و در M: عربان است.

۹ - فرستاد، KM: فرستاده. A: فرستاده بود.

۱۰ - به خطها و نامها، یعنی چه؟ شاید: از خوردنیها (خوردها) و شرابها. در N: به خطها و نامه‌ها یا اعمال گرگان الخ (I).

۱۱ - طرائف، BA: طرائف.

۱۲ - رسم است ... پیامد، B: رسم است که میهمان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد بن ناصر دین‌الله پیامد (افتادگی و غلط است).

پس یک شب در آن روزگار مبارک پس از نماز خفتن پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعه سکاوند^۱ است در روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین‌الله، بیامد و مرا که عبدالغفار بخواند - و چون وی آمدی به خواندن من مقرر گشتی که به مهمی مرا خوانده می‌آید - ساخته برفتم با پرده‌دار، یافتیم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و گوهر آیین خزینه دار - و او از نزدیکان امیر بود آن روز - ایستاده، رسم خدمت را به جا آوردم و اشارت کرد نشستن را. بنشستم. گوهر آیین را گفت دویت و کاغذ عبدالغفار را ده. وی^۲ دویت و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نسخه عهده و سوگندنامه که خود نبشته بود به خط خود به من انداخت، و چنان نبشتی که از آن نیکوتر نبودی چنان که دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی - و بوالفضل^۳ درین تاریخ به چند^۴ جای بیاورد^۵ و نسخه‌ها و رقعه‌های این پادشاه بسیار به دست وی^۶ آمد - من نسخه تأمل کردم نبشته بود که «همی گوید مسعود بن محمود که به خدای عزوجل» و آن سوگند که در عهدنامه نویسند «که تا امیر جلیل فلک المعالی ابومنصور منوچهر بن قابوس با ما باشد» و شرایط را تا به پایان به تمامی آورده چنان که از آن بلیغ‌تر نباشد و نیکوتر نتواند بود. چون بر آن واقف گشتم گفتم طشتی^۷ بر سر من ریختند پر از آتش و نیک بترسیدم از سطوت محمودی و خشک بماندم. وی^۸ اثر آن تحیر در من بدید گفت چیست که فروماندی و سخن نمی‌گویی؟ و این نسخه چگونه آمده است؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، بر آن جمله که خداوند نبشته است هیچ دبیر استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم باشد که ناخوش آید و به موقع نیفتد، و به دستوری توانم گفت. گفت بگوی. گفتم بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدر خداوند ترسان است، و پدر خداوند از ضعف او^۹ نالانی امروز چنین است که پوشیده نیست و به آخر عمر رسیده و [خبر آن] به همه^۹ پادشاهان و گردن‌کشان اطراف رسیده و ترسانند و خواهند که به انتقامی بتوانند رسید؛ و ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته شد امیر محمد جای او نتواند داشت و از وی تثبیتی^{۱۰} نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و به مرادی نتوانند رسید. و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد به نزدیک وی رسد به توقیع

۱ - سکاوند، کذا در N، و صحیح است. بقیه: یکاوند، یا: سکاوند.

۲ - وی دویت. در غیر A «وی» نیست.

۳ - و بوالفضل الخ. [ظاهراً عبارت از اینجا تا «به دست وی آمد»، معترضه‌یی است از خود بیهقی که در سخن عبدالغفار درج کرده است].

۴ - به چند جای، در غیر A نیست.

۵ - وی آمد. +A: و بشد.

۶ - وی اثر. در غیر A: و اثر.

۷ - طشتی، M: که طشتی.

۸ - و به همه. شاید: و خبر آن به همه.

۹ - تثبیتی، GNCM: تثبیتی (۴). K: این کار.

خداوند آراسته گشته تقرُّبی کند و به نزدیکی سلطان محمود فرستد و از آن بلائی خیزد تا وی به مراد خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتهای^۱ بسیار کرده‌اند که چون به مکاشفت و دشمنی آشکارا کاری نرفته است به زرق و افتعال دست زده‌اند تا برفته است. و نیز اگر منوچهر این^۲ ناجوانمردی نکند امیر محمود^۳ هشیار و بیدار و گریز^۴ و بسیاریان است و بر خداوند نیز مُشرِفان و جاسوسان دارد و بر همه راهها طلائع گذاشته است و گماشته، اگر این کس را بجویند^۵ و این عهدنامه بستانند و به نزدیک وی برند از عهده این چون توان بیرون آمدن؟

«امیر گفت: راست همچنین است که تو می‌گویی، و منوچهر بر خواستن این عهد مُصر بایستاده است که می‌داند که روز پدرم به پایان آمده است، جانب خویشان را می‌خواهد که با ما استوار کند، که مردی زیرک و پیر^۶ و دوربین است، شرمم می‌آید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرُّب که نمود. گفتم صواب باشد که مگر چیزی نبسته آید که بر خداوند حجت^۷ نکند و نتواند کرد سلطان محمود اگر نامه به دست وی افتد. گفت بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و به ما دست زد و تقرُّبها و خدمتهای بی‌ریا^۸ کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم و اجابت نکنیم، اما مقرر است که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان محمودیم و هرچه کنیم در چنین ابواب تا به دولت بزرگ وی باز نبندیم راست نیاید، که چون بر این جمله نباشد^۹ نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان، و چون خجل کنم من او را بر ناکردن؟ و ناچار این عهد می‌باید کرد.» و عهدنامه^{۱۰} نبشتم پس بر این^{۱۱} تشبیب و قاعده: «نسخة العهد^{۱۲}»: همی گوید مسعودبن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور، منوچهر بن قابوس، طاعت‌دار و فرمان‌بردار و خراج‌گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود^{۱۳} ابن ناصر دین الله اَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ باشد و شرایط آن عهد که^{۱۴} او را بسته است و به سوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست

۱- حیلتهای، M: حیلتهای. ۲- این ناجوانمردی، M: ناجوانمردی.

۳- محمود، K: محمد. ۴- گریز، M: کریز.

۵- بجویند، MG: بخوانند. ۶- پیر و دوربین، GA: پیری دوربین، F: پیر دور بین.

۷- حجت... گفت، M: حجت نتواند کرد و سلطان محمود نامه به دست وی افتد اگر راه بهانه نیاورد جت گفت.

۸- بی‌ریا، MG: ریاد، K: زیاده. ۹- نباشد، کذا در A. بقیه: باشد.

۱۰- عهد نامه؛ شاید: عهد نامه‌یی. ۱۱- بر این، کذا در F, G: بدان، بقیه: بدین.

۱۲- نسخة العهد، A: نسخة العهد جری فیما بین الامیر مسعود بن الامیر محمود مع الامیر منوچهر بن قابوس رحمة الله علیهم اجمعین.

M: نسخة العهد بدین روش نبشت. بقیه مثل متن.

۱۳- محمود ابن ناصر، کذا در M. (و صحیح است)، بقیه: محمود ناصر.

۱۴- که او را، [یعنی محمود را].

او باشم به دل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم و شرایط یگانگی به جا آورم و نیابت^۱ نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر، و اگر نبوتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم، و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری مآند او را^۲ هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن^۳ مردم به آن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگند^۴ را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای عزوجل بیزارم و از حول و قوّه وی اعتماد بر حول و قوّه خویش کردم و از پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین. و کتب^۵ به تاریخ کذا. این عهدنامه را برین جمله پرداخت و به نزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی نمود و دل او بیارامید^۶. اکنون نگاه باید^۷ کرد در کفایت این عبدالغفار دبیر در نگاهداشت مصالح این امیرزاده و راستی و یکدلی تا^۸ چگونه بوده است. و این حکایتها نیز به آخر آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و به راندن تاریخ، و بالله التوفیق.

در مجلد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود رضی الله عنه در بلخ آمد روز یکشنبه نیمه ذی الحجه^{*} سنه احدى و عشرين و اربعمائه و به راندن کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را مآند کار یکرویه شده^۹ و اولیا و حشم و رعایا به طاعت و بندگی این خداوند بیارامیده^{۱۰}.

و شغل درگاه همه بر حاجب غازی می رفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او داشت. و کدخدایش سعید صراف در نهان بر وی مُشرف بود که هرچه کردی پوشیده باز می نمودی. و هر روزی به درگاه آمدی^{۱۱} به خدمت قریب سی سپر به زر و سیم دیلمان^{۱۲} و سپرکشان^{۱۳} در پیش او می کشیدند و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمر بند در پیش و غلامی سی در قفا، چنان که هرکسی به نوعی از انواع^{۱۴} چیزی داشتی. و ندیدم که خوارزمشاه یا

۱ - نیابت، ت ق به جای: نوبت. (کلمه «وی را» مؤید آن است که باید کلمه «نیابت» باشد. یعنی نیابت وی نگاه دارم.)

۲ - او را [یعنی منوچهر را].

۳ - و تن مردم، GCM: و بر تن مردم (؟؟). DK جمله را چنین دارند: و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان آن باشد اندر آن موافقت کنم. (به هر حال عبارت مشکوک و محل تأمل است).

۴ - سوگند، A: سوگندان.

۵ - کتب بتاریخ کذا، M: کتب ایشان کذا. [۹].

۶ - بیارامید. اینجا ظاهراً پایان سخن خواجه عبدالغفار است.

۷ - باید ... نگاهداشت. M: باید کرد که این عبدالغفار در کفایت و نگاهداشت.

۸ - تا چگونه. تا.

۹ - شده، کذا در MA. بقیه: شد. در F هیچ یک نیست.

۱۰ - بیارامیده، ت ق به جای: بیارامیدند.

۱۱ - آمدی، یعنی حاجب غازی. B: می آمدی.

۱۲ - دیلمان NF: دیلمیان.

۱۳ - سپرکشان، BF: سرکشان.

۱۴ - انواع، +A: اسباب بزرگی.

ارسلانِ جاذب و دیگر مقدّمانِ امیر محمود برین جمله به درگاه آمدندی. و اسبش^۱ در سرای بیرونی به بلخ آوردندی چنان که به روزگار^۲ گذشته ازان امیر مسعود و محمّد و یوسف بودی. و در طارم دیوان رسالت نشستنی تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، دورن این سرای دگانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی؛ و ناچار همگان برپای خاستندی و او را خدمت کردند تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می آمد وی^۳ را در آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را می ژکیدند و می گفتند و آن همه^۴ خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: نحنُ الدُّنیا، مَنْ رَفَعْنَاهُ ارْتَفَعَ وَ مَنْ وَضَعْنَاهُ انْضَعَ^۵.

و در اخبارِ رؤسا خواندم که شناس - و او^۶ را افشین^۷ خواندندی - از جنگِ بابکِ خرم دین چون^۸ پرداخت و فتح بر آمد و به بغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود مرتبه داران را که چنان باید که چون شناس به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و درپیش او بروند تا آنگاه که به من رسد. حسن سهل با بزرگی بی که او را بود در روزگار خویش، مر شناس را پیاده شد، حاجبش او را دید که می رفت و پایهایش در هم می آویخت، بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت. چون به خانه باز آمد حاجب را گفت چرا می گریستی؟ گفت تو را بدان حال نمی توانستم دید. گفت «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و به ما بزرگ نشدند، و تا با ایشانیم از فرمان برداری چاره نیست.» و ژکیدن و گفتارِ آن قوم به حاجب غازی می رسانیدند و او می خندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیر محمود بود در سر او نهاده که شغلِ مردی چون ارسلانِ جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته تر کس ندید، چنان که این حدیث در تاریخِ یمنی بیاورده ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا بنشتم تا بر آن واقف شده آید. و تاریخ به چنین حکایتها آراسته گردد:

حکایتِ فضل سهل ذوالریاستین با حسین بن المُصعب

چنین آورده اند که فضل وزیر مأمون خلیفه به مرو عتاب کرد با حسینِ مُصعب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت: پسرِ طاهر دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد. حسین

۱- اسبش، M: اسبش را. ۲- به روزگار، ت فی به جای: روزگار. شاید هم: در روزگار.

۳- وی را... دیدن، M: وی را چنین بزرگ دیدن. C: وی را درجه در آن دیدن.

۴- آن همه (یعنی آن ژکیدنها و گفتنها). ۵- انضع، +A: حکایت افشین.

۶- و او را، B: که او را. ۷- افشین، +M: نیز.

۸- چون، در غیر A نیست.

گفت: ایها الوزير، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است، اما پسر طاهر از من بنده‌تر و فرمان‌بردارتر است. و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگیریم. گفت دادم، گفت ای‌د الله الوزير، امیرالمؤمنین او را از فرودست‌تر اولیا و حشم خویش به دست گرفت^۲ و سینه او بشکافت و دلی ضعیف که چنوبی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه‌بی چون محمد زبیده، بکشت. و با آن دل که داد آلت و قوه و لشکر داد. امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال این راست نیاید، مگر او را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تو راست. فضل سهل خاموش گشت چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. و این خبر به مأمون برداشتند سخت خوش آمدش^۳ جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد»، و ولایت پوشنگ بدو داد، که حسین به پوشنج^۴ بود.

و از حدیث حدیث شکافد، در ذوالریاستین که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین که طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت مأمون بود قصه‌بی دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود: چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأمون رسید، دو سال و چیزی به مرو بماند، و آن قصه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی به مشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولی عهد از علویان کنی، و هرچند بر ایشان نماید تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولی عهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و به مدینه رسول علیه السلام می‌باشد. گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بیاید نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی به مرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت «امیرالمؤمنین را به خط خویش ملطفه‌بی باید نبشت.» در ساعت دویست و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را نبشت و به فضل داد. فضل به خانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتی بود نبشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به علویان، آن کار را چنان که بایست بساخت و مردی معتمد را از

۱ - ابدالله الوزير، در غیر A: ایدک الله الوزير. (در A هم کاف بوده و تراشیده‌اند).

۲ - گرفت و سینه، در غیر B: گرفته و سینه. ۳ - خوش آمدش جواب، M: خوش آمد از جواب.

۴ - پوشنج، B در من: پوشنجه، در نسخه بدل: پوشنگ - پوشنگ.

بطانۀ^۱ خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد، و هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود اما هم تن در داد، از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت، و پوشیده و مُتَنکِر به بغداد آمد. و وی را به جایی نیکو فرود آوردند.

پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست^۲ کسی منم که به فرمان امیر المؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم با من صدهزار سوار^۳ و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا رُوحه الله^۴ دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنان که رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت. رضا^۵ گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوند مأمون، و دست چپ فارغ است، ازان پیش داشتم. رضا^۶ از آنچه او بکرد او را پسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار. او را تا به مرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب به دیدار وی آمد، و فضل سهل با وی بود، و یکدیگر را گرم پرسیدند، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت. مأمون را سخت خوش آمد، و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام، آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این است. پس از آن آشکارا گردید^۷ کار رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه ها نبشتند و کار آشکارا شد. و مأمون رضا را گفت تو را وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت یا امیر المؤمنین فضل سهل بسنده^۸ باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد، و علی [بن ابی] سعید^۹ صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی و علی [بن ابی] سعید را ذوالقلمین. آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم که دراز است و در تواریخ^{۱۰} پیداست^{۱۱}

۱ - بطانۀ: به کسر اول، نزدیکان و محرمان.

۲ - نخست ... و چون. M: نخست کسی که به فرمان امیر المؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهد کرد منم و چون.

۳ - سوار و پیاده است، M: سوار است و پیاده.

۴ - رُوحه الله، B: وجه الله. N: وجه افتد (I). +A: تعالی. (در تاج المصادر: الترویج راحت دادن و خوشبوی گردانیدن).

۵ - رضا، A: حضرت رضا علیه السلام.

۶ - رضا، A: در اینجا و موارد آینده افزوده دارد: علیه السلام.

۷ - آشکارا گردید، شاید: آشکارا کردند.

۸ - بسنده، A: پسنده.

۹ - علی [بن ابی] سعید، تصحیح از کتاب جهشیاری است.

۱۰ - تواریخ، M: تاریخ.

۱۱ - پیداست، AM: مسطور.

و حاجب غازی بر دلِ محمودیان کوهی^۱ شد هرچه^۲ ناخوش تر، و هر روز کارش بر بالا بود و تجملی^۳ نیکوتر. و نواخت امیر مسعود رضی الله عنه خود از حد^۴ و اندازه بگذشت از نان دادن و زبَر همگان نشانیدن و به مجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر بازگردانیدن، هرچند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گریز تر و بسیاریان تر خود مردم نتواند بود، محسودتر^۵ و منظورتر گشت، و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمل و آلت. و آخر چون کار به آخر رسید چشم بد درخورد، که محمودیان از حیلت نمی آسودند، تا^۶ مرد را^۷ بیفگندند و به غزنین آوردند موقوف شده، و قصه‌یی که او را افتاد بیارم به جای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخن لشکر همه با وی گفتی و در باب لشکر^۸ پامردیها او^۹ می کرد، تا جمله روی بدو دادند چنان که هر روز چون از درکوشک بازگشتی کوکبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می ساختند و کسان را فراز می کردند تا از وی^{۱۰} معایب و صورتها می بنگاشتند^{۱۱}، و امیر البته نمی شنود، و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی. و از وی دریافته تر و کریم تر و حلیم تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده. تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب می خورد و همه شب خورده بود، بامدادان^{۱۲} در صُفّه بزرگ بار داد و حاجبان بر^{۱۳} رسم رفته پیش^{۱۴} رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می نشستند و می ایستادند، و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صُفّه، امیر دو حاجب را فرمود که «پذیره سپاه سالار روید». و به هیچ روزگار هیچ سپاه سالار را کس آن نواخت یاد نداشت، حاجبان برفتند و به میان سرای به غازی رسیدند، و چند تن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون حُجاب بدو رسیدند سر فرود بُرد و زمیر بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند. امیر روی سوی او کرد گفت «سپاه سالار ما را به جای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را به نشابور و تا^{۱۵} این

۱- کوهی، M: کوئی (؟). ۲- هرچه، F: و هرچه.

۳- تجملی. KM: بجمله. C: بجملی، شاید: تجمّلش. شاید: و نواخت امیر مسعود رضی الله عنه وی را از حد و اندازه بگذشته.

۴- از حد و اندازه بگذشت، A: از حد گذشته و اندازه.

۵- محسودتر الخ. ارتباط این جمله با مطلب پیش واضح نیست. یک احتمال آنکه جواب «هرچند» باشد، در صورتی که جمله «هرچند...» ظاهراً با جمله پیشتر مناسب تر است. احتمال دیگر آنکه عبارتی مانند «و هر روز» یا «پیوسته» افتاده باشد. در M: از برا محسودتر الخ.

۶- تا مرد را، B: تا مرا و را.

۷- تا مرد را... و قصه، کذا در A. بقیه: تا مرد را به غزنین آوردند و قصه.

۸- لشکر، M: لشکریان. ۹- او می کرد، M: وی کردی.

۱۰- از وی معایب و صورتها، کذا در K. در GBF: از روی معانی صورتها: A و بقیه: از وی صورتها.

۱۱- می بنگاشتند، F: می نگاشتند، K: نگاشتندی. ۱۲- بامدادان، (یعنی بامداد روز بعد ؟).

۱۳- بر رسم رفته، B: بر رسم. A: برسم. ۱۴- پیش رفتند، A: می رفتند پیش.

۱۵- و تا این، MF: تا این.

غایت^۱، به هیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد، و بیشتر مانده است که به روزگار گزارده آید. و می شنویم [که] گروهی را ناخوش است سالاری تو و تلبیس می سازند. و اگر^۲ تضریبی کنند تا تو را به ما دل مشغول گردانند نگر تا دل خوشتن را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ما شنودی. «غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت چون رأی عالی در باب بنده برین جمله است بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند و فرایشت او کردند. برخاست و بپوشید و زمین بوسه داد. امیر فرمود تا کمر^۳ شکاری آوردند مُرَّصَع به جواهر، و وی را پیش خواند و به دست عالی خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس مانند آن یاد نداشت.

و استاد بونصر رحمة الله علیه به هرات چون دل شکسته‌یی همی بود، چنان که باز نموده‌ام پیش ازین، و امیر رضی الله عنه او را به چند دفعه دل گرم^۴ کرد تا قوی دل تر شد^۵. و درین روزگار به بلخ نواختی قوی یافت. و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استاد گفتندی هر چند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت در این پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که به روزگار گذشته نشستی، بر چپ طارم که روشن تر بوده است^۶، بنشست. و خواجه^۷ عمید ابوسهل^۸ ادام الله تأییده که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخ زاد ابن ناصر^۹ دین الله که همیشه این دولت باد، و بوسهل همدانی آن مهترزاده زیبا که پدرش خدمت کرده [است] وزراء بزرگ را و امروز عزیزاً مکرماً برجای است، و برادرش بوالقاسم نیشابوری^{۱۰} سخت استاد و ادیبک^{۱۱} بومحمد دوغابادی^{۱۲} مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر ولیکن در دبیری پیاده^{۱۳}، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه. و عراقی دبیر، بوالحسن، هر چند نام کتابت^{۱۴} بر وی بود خود به دیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام داشت

۱- غایت ... فراموش. M: غایت این حال به هیچ وجه ما را فراموش.

۲- و اگر تضریبی کنند، M: و تضریب می کنند.

۳- کمر، G: بد (؟).

۴- دل گرم کرد، کذا در MA. بقیه: دل گرم می کرد.

۵- شد، کذا در BN. بقیه: باشد.

۶- بوده است، A: بوده. شاید: بود.

۷- خواجه عمید ابوسهل الخ. این چند سطر متن و نامهای ذکر شده در آن محل شک است و احتمال غلطهایی در آن می رود. ب ت.

۸- فرخ زاد ابن ناصر، کذا در MA، در بقیه کلمه «ابن» نیست.

۹- نیشابوری، ؟ یک برادر همدانی و دیگر برادر نیشابوری: شاید: بوالقاسم دبیری سخت استاد.

۱۰- ادیبک، AM: داود بیک. در KG هیچ یک نیست.

۱۱- دوغابادی، ت ق از روی تمة الیتمه. نسخه ها: در غاری، ور غاری، وز غاری، غازی. ب ت.

۱۲- پیاده، GKBF: پیاده تر است.

۱۳- کتابت، ت ق به جای: کفایت.

در مجلس این پادشاه؛ این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند وی در طارم آمد و بر دست راست خواجه بونصر بنشست در نیم ترک چنان که در میانه هر دو مهتر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه بایستی از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که به نامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می کردند، مگر گاه از گاه^۱ از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند کسی در آمدی از طاهر نامه مظلومی یا عنایتی یا جوازی خواستی و او^۲ بفرمودی تا بنشستندی و سخن گفتندی.

چون روزی دو سه برین جمله ببود، امیر یک روز چاشتگاهی^۴ بونصر را بخواند و شنوده بود که در دیوان چگونه می نشینند^۵ - گفت نام دبیران نباید نشست، آنکه با تو بوده اند و آنکه با ما از ری آمده اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم به دیوان آمد و نامه های هر دو فوج نبشته آمد، نسخت پیش برد، امیر گفت: عبیدالله^۶ بنسبه بوالعباس اسفرائینی و بوالفتح حاتمی^۷ نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود. بونصر گفت «زندگانی خداوند دراز باد، عبیدالله را امیر محمد فرمود تا به دیوان آوردم حرمت جدش را، و او برنایی خویشان دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بوالفتح حاتمی را خداوند مثال داد به دیوان آوردن به روزگار امیر محمود، چه چاکرزاده خداوند است.» گفت همچنین است که همی گویی^۸، اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان بوده اند از جهت مرا در دیوان تو، امروز دیوان را نشایند. بونصر گفت بزرگا غبنا که این حال امروز دانستم. امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردم که دبیر خائن به کار نیاید. امیر بخندید و گفت این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند^۹ - و زوکریم تر و رحیم تر کس ندیده بودم - و گفت که ما آنچه^{۱۰} باید بفرماییم، عبیدالله چه شغل داشت؟ گفت: صاحب بریدی سرخس، و بوالفتح صاحب بریدی تخارستان. گفت باز گرد. بونصر باز گشت. و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد^{۱۱}، عبیدالله^{۱۲} از صف پیش آمد، امیر گفت به دیوان رسالت می باشی؟ گفت می باشم. گفت چه شغل داشتی به روزگار پدرم؟ گفت صاحب بریدی سرخس. گفت همان شغل

۱ - گاه از گاه، BA: گاه گاه.

۳ - و او بفرمودی، در غیر N: او بفرمودی.

۵ - می نشینند، در غیر A: می نشیند.

۷ - حاتمی، B همه جا در متن: حاتمی. و در نسخه بدل: حاتمی.

۸ - همی گویی، MK: می گویی.

۱۰ - آنچه باید، +M: گفت.

۱۲ - عبیدالله، نسخه بدل A: عبدالله.

۲ - از آن کسان، K: از کسان.

۴ - چاشتگاهی، M: چاشتگاه.

۶ - عبیدالله، B در متن: عبدالله، در نسخه بدل: عبیدالله.

۹ - غمناک شوند، +M: رحمة الله علیه.

۱۱ - آواز داد الخ، شاید: آواز داد عبیدالله را و او از صف الخ.

به تو ارزانی داشتیم، اما باید که به دیوان نشینی که آنجا قوم انبوه است، و جد و پدر تو را آن خدمت بوده است. و تو پیش ما به کاری، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد تو را نشاندند آید.^۱ عیدالله زمین بوسه داد و به صف باز رفت. پس بوالفتح حاتمی^۲ را آواز داد، پیش آمد، امیر گفت مشرفی می باید بلخ و تخارستان را وافی^۳ و کافی، و تو را اختیار کرده ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و به صف باز شد. پس بونصر را گفت دو منشور باید نبشت این دو تن را تا توقیع کنیم. گفت نیک آمد. و بار بگسست. و به دیوان باز آمد استادام و دو منشور نبشته آمد و به توقیع آراسته گشت، و هر دو از دیوان رفتند و کس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضل از استادام شنودم. و همگان رفتند، رحمه الله علیهم اجمعین. و شغلها و عملها که دبیران داشتند بر ایشان بداشتند. و [صاحب] بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم حسنک بود، شغلی بزرگ بانام، به طاهر دبیر دادند. و صاحب بریدی^۴ قهستان به بوالحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهره همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همّت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به نوی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس ازان عملها و مشاهره ها یافتند.

و طاهر دبیر چون مترددی بود از ناروایی کارش و خجلت سوی او راه یافته، و چنان شد که به دیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی و به سر شراب و نشاط باز شدی، که بری^۵ و نعمتی^۶ بزرگ داشت، و غلامان بسیار، نیکو رویان؛ و تجملی و آلتی تمام داشت.

یک روز چنان افتاد^۶ که امیر مثال داده بود تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را؛ کردند^۷، و امیر^۸ طاهر را گفت «بونصر را بیاید گفت تا منشورهای ایشان نبشته شود.» و طاهر بیامد و بونصر را گفت. گفت «نیک آمد، تا نسخت کرده آید.» طاهر چون مترددی^۹ بازگشت و وکیل در خویش را نزدیک من فرستاد و گفت «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغامی^{۱۰} است سوی بونصر، باید^{۱۱} که چون از دیوان بازگردی گذر سوی من کنی.» من به استادام بگفتم،

۱ - نشاندن آید، (یعنی به دیوان)، M: نشاندن آید بجا.

۲ - حاتمی را ... مشرفی، M: حاتمی را آورد پیش و گفت مشرفی.

۳ - وافی، KGFC: واهی (داهی؟)، در N اصلاً نیست. ۴ - صاحب بریدی قهستان، ت ق به جای: دبیری قهستان.

۵ - بری و نعمتی، شاید: بری و نعمتی، (بُز بفتح اول به معنی ائانه و متاع خانه از جامه و مانند آن، کما فی القاموس)، K: بری نعمت بزرگ داشت. (یعنی: در ولایت ری که وطن طاهر بود؟).

۶ - افتاد، MK: اتفاق افتاد.

۷ - کردند، کذا در FNC. در GMK: کردن، در BA هیچ یک از دو کلمه نیست.

۸ - و امیر، در غیر BA: امیر. ۹ - مترددی، K: مترددی. از مصحح A: متردد متغیر و عبوس.

۱۰ - پیغامی، ت ق به جای: پیغام.

۱۱ - باید که چون از دیوان، A: باید گفته آید پس چون من از دیوان. M: باید رنجه شود من چون از دیوان K: باید بیائی چون از دیوان.

گفت نباید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم نزدیک او رفتم - و خانه به کوی^۱ سیمگران داشت در شارسن بلخ - سرایی دیدم چون بهشت آراسته و تجملی عظیم، که مروتش و همتش تمام بود و حرمتی داشت. و مرا با خویشان در صدر بنشانند؛ و خوردنی^۲ را خوانی نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار، و ندیمان و بیامدند و مطربان ترانه زنان. و نان بخوردیم و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند. آنجا شدیم. تکلفی دیدم فَوْقَ الْحَدِّ وَالْوَصْفِ. دست به کار بردیم و نشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت خزینه دارش بیامد و پنج تا جامه مرتفع قیمتی پیش من نهادند و کیسه‌یی پنج هزار درم، و پس^۳ برداشتند. و بر اثر آن بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را.

پس دران میان مرا گفت پوشیده که «منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجه عمید بونصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، اما مردمان می‌دررسند و به خداوند پادشاه نام و جاه می‌یابند. هرچند ما دو تن امروز مقدّمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهتر^۴ ویم. مرا خداوند سلطان شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگتر ازین که دارم. تا آنگاه که فرماید چشم دارم چنان که من حشمت و بزرگی او نگاه دارم او نیز مرا حرمتی دارد. امروز که این منشور مشرفان فرمود؛ در آن باب سخن با من ازان گفت که او را و دیگران را مقرر است که به معاملات و رسوم دواوین و اعمال و اموال به^۵ از وی راه برم. اما من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقع چنان بود که مرا گفتمی نبستن، و چون نگفت آزارم آمد. و تو را بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنان که صواب بینی باز نمایی.» در حال آنچه گفتمی بود بگفتم و دل او را خوش کردم. و اقداح بزرگتر روان گشت. و روز به پایان آمد و همگان پیراگندیم.

سحرگاهی استاد مرا بخواند. برفتم و حال باز پرسید، و همه به تمامی شرح کردم. بخندید رضی الله عنه و گفت «امروز به تو نمایم حالِ معاملت دانستن و نادانستن.» و من بازگشتم. و وی برنشست، و من نیز بر اثر او برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت «طاهر را گفته بودم حدیث منشور اشراف تا با تو بگوید. آیا^۶ نسخت کرده آمده است؟» گفت سوادى کرده‌ام، امروز بیاض کنند^۷ تا خداوند فرو نگرد و نبشته آید. گفت «نیک آمد.» و طاهر نیک از جای بشد. و به دیوان باز آمدم، بونصر قلم دیوان برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض می‌کردم^۸، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده

۱ - به کوی، M: در کوی. ۲ - خوردنی را، در غیر KA: خوردنی.

۳ - پس برداشتند. (رسم بوده است که انعام را پس از آوردن در مجلس بر می‌داشتند تا به خانه شخص بفرستند).

۴ - کهتر ویم، B: کهتری‌ام. (رسم الخط بعضی نسخه‌ها: کهتر وی‌ام).

۵ - به از وی راه برم. A: به از ویم. ۶ - آیا نسخت، M: آیا نسختی، N: اما نسختی.

۷ - بیاض کنند. M: از بیاض پردازند. ۸ - می‌کردم، A: کردمی.

منشوری بیرون آمد که همه بزرگان و صدور اقرار کردند که در معنی اشراف کس^۱ آن چنان ندیده است و نخواهد دید. و منشور بر^۲ سه دسته کاغذ به خط من مَقْرَمَط^۳ نبشته شد، و آن را پیش امیر بُرد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسخه‌ها نبشته شد، و طاهر به یکبارگی سپر بیفکند و اندازه به تمامی بدانست و پس از آن تا آنگاه که به وزارت عراق رفت با تاش فراش، نیز در حدیث کتابت سخن بر نهاد و فرود نهاد^۴. هر چند چنین بود استاد مرا سویی او پیغامی نیکو داد. برفتم و بگزاردم و او بران سخت تازه و شادمانه شد. و پس از آن میان هردو ملاطافات و مکاتبات پیوسته گشت، به هم نشستند و شراب خوردند، که استاد در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض تمام که داشت، علیه رحمة الله و رضوانه.

ذکر^۵ تاریخ سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه

محرم این سال عزّتش سه شنبه بود. امیر مسعود رضی الله عنه این روز از کوشک در عبدالاعلی سویی باغ رفت تا آنجا مقام کند. دیوانها آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت^۶ کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتم دهلیز [و] درگاه و دکانها همه دیگر بود که این پادشاه فرمود، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را به کس نشمردی؛ و اینک سرای نو که به غزنین می بینند^۷ مرا گواه بسنده است. و به نشابور^۸ شادیاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید به خط خویش، سرایی بدان نیکویی و چندین سراپچه‌ها و میدانها تا^۹ چنان است که هست. و به بُست، دشت چوگان^{۱۰} لشکرگاه امیر پدرش، چندان زیادتها فرمود چنان که امروز بعضی برجای است. و این ملک در هرکاری آیتی بود، ایزد عزّ ذکره بر وی رحمت کناد.

و از هرات نامه توقیعی رفته بود با کسان خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمد حسن به درگاه آید. و جنکی^{۱۱} خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود، و او اریارق^{۱۲} حاجب سالار

۱- کس آن، M: کسی آن.

۲- بر سه دسته، B: بر سه تخته، KGAM: بر دسته، (? = بر دسته‌یی).

۳- مَقْرَمَط، در تاج المصاد: القرمطه نیک و باریک نبشتن.

۴- فرود نهاد، A: فرو نگذاشت، در B هیچ یک نیست.

۵- ذکر تاریخ، MA: و در تاریخ، G: تاریخ، (در این نسخه‌ها این سطر به صورت عنوان نوشته نشده است).

۶- زیادت کرده بودند آنجا، کذا در A، در CFB: زیادت آنجا بوده، M: زیادت آنجاها بوده، N: زیادت آنجا بود، G: زیاده از آنجا بود، K: آنجا زیاده بوده.

۷- می بینند، BA: می بینید.

۸- به نشابور ... کشید، A: به نشابور شادیاخ را نگاه باید کرد با درگاه و میدان که وی کشیده.

۹- تا چنان، AC: که چنان.

۱۰- چوگان، GNCB: جکان (چکان). شاید: لگان رک، ت.

۱۱- جنکی، BC: چپکی، در F بی نقطه.

۱۲- اریارق، A: ارباروق، نسخه بدل B: از یارق، F: از اریارق، KGCM: اریارق، N: ریاق.

هندوستان را گفته بود که «نامی زشت‌گونه بر تو نشسته است، صواب آن است که با من بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و با نیکویی اینجا باز آیی، که اکنون کارها یکرویه شد و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست.» و اریارق^۱ این چربک بخورد و افسون این مرد بزرگوار بر وی کارکرد و با وی بیامد. و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت - و از وی محتشم‌تر در آن روزگار از اهل قلم کس نبود - و خواجه^۲ عبدالرزاق را، پسر خواجه بزرگ احمد حسن، که به قلعت نندنه^۳ موقوف بود، سارغ شراب‌دار به فرمان وی را برگشاد و نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد، خواجه گفت من از تو شاکرترم. او را گفت: تو به نندنه^۴ باز رو که آن ثغر را بتوان^۴ گذاشت خالی. چون به درگاه رسم حال تو باز نمایم و آنچه به زیادت جاه تو باز گردد بیایی. سارغ بازگشت و خواجه بزرگ خوش خوش به بلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود، و امیر او را گرم پیرسید و تربیت ارزانی داشت و به زبان نیکویی گفت؛ او خدمت کرد و بازگشت^۵ و به خانه‌یی که راست کرده بودند فرود آمد. و سه روز بیاسود پس به درگاه^۶ آمد.

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به^۷ پیغام با وی سخن رفت. البته تن درنداد. بوسهل زوزنی بود در آن میانه و کار^۸ و بار همه او داشت و مصادرات و مواضع مردم^۹ و خریدن و فروختن همه او می‌کرد و خلوت‌های امیر با وی و عبدوس بیشتر می‌بود. در میان^{۱۰} این دو تن را خیاره^{۱۱} کرده بودند، و هر دو با^{۱۲} یکدیگر بد بودند. پدریان و محمودیان بران بسنده کرده بودند که روزی به سلامت بر ایشان بگذرد. و من هرگز بونصر استادم را دل مشغول‌تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

۱ - اریارق، اختلاف محدود به: اریارق، اریاق.

۲ - خواجه عبدالرزاق ... به قلعه، کذا در K. در B: خواجه بزرگ عبدالرزاق که پسر بزرگ خواجه احمد حسن را که به قلعه. بقیه: خواجه بزرگ عبدالرزاق را که پسر بزرگ احمد حسن به قلعت.

۳ - نندنه، M: نندنه، N: بندنه، K: بندنه، رک. ت.

۴ - بتوان (رسم الخط نسخه‌ها: به نتوان) گذاشت خالی، A: نتوان گذاشت خالی، M: نتوان خالی گذاشت.

۵ - بازگشت ... در حدیث، M: بازگشت و در حدیث (افتادگی).

۶ - به درگاه آمد ... در حدیث، A: به درگاه آمد و پس در حدیث (افتادگی اشتباهی است ؟).

۷ - به پیغام با وی سخن رفت. B: پیغام و سخن با وی رفت. FG: پیغام با وی سخن رفت.

۸ - کار و بار. M: کارها. N: بار و کار او. C: بار و کار.

۹ - مردم و خریدن و فروختن NCF: و مردم خریدن و فروختن، M: و مردم خریدن.

۱۰ - در میان، K: در میان قوم.

۱۱ - خیاره کرده بودند، N: خیاره کردند. A: خیاره کرده بود. M: اختیار کرده بود.

۱۲ - با یکدیگر بد بودند، A: با همدیگر بد بودند. NF: با یکدیگر بودند. (کلمه «بد» را در KA هم در بالای سطر به خط تصحیح افزوده‌اند).

و از پیغامها که به خواجه احمد حسن می‌رفت بوسهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار به هیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی^۱ مردی کافی و دریافته است وی را عارضی باید کرد و تو را وزارت تا من از دور مصلحت نگاه می‌دارم و اشارتی که باید کرد می‌کنم.» بوسهل گفت: من به خداوند این^۲ چشم ندارم؛ من چه مرد آن کارم، که جز پایکاری^۳ را نشایم. خواجه گفت: «یا سبحان الله^۴! از دامغان باز که به امیر رسیدی نه همه کارها تو می‌گزاردی که کار ملک هنوز یکرویه نشده بود! امروز خداوند به تخت ملک رسید و کارهای ملک یکرویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار به سر بری.» بوسهل گفت «چندان بود که پیش ملک کسی نبود. چون تو خداوند آمدی مرا و مانند مرا چه زهره و یارای آن^۵ بود؟ پیش آفتاب ذره کجا برآید؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت^۶ آمد، همه دستها کوتاه گشت.» گفت «نیک آمد، تا اندرین بیندیشم» و به خانه باز رفت. و سویی وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد.

یک روز به خدمت آمد، چون باز خواست گشت امیر وی را بنشانند و خالی کرد و گفت خواجه چرا تن درین^۷ کار نمی‌دهد؟ و داند که ما را به جای پدر است، و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت من بنده و فرمان بردارم و جان بعد از قضاء الله تعالی از خداوند یافته‌ام، اما پیر شده‌ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم، که به من رنج^۸ بسیار رسیده است. امیر گفت ما سوگندان تو را کفارت فرماییم. ما را از این باز نباید زد. گفت اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل اگر رأی عالی بیند تا بنده به طارم نشیند و پیغامی که دارد بر^۹ زبان معتمدی به مجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند. گفت نیک آمد، کدام معتمد را خواهی؟ گفت بوسهل زوزنی در میان کار است، مگر صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد، که مردی راست است و به روزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است. امیر گفت سخت صواب آمد. خواجه باز گشت و به دیوان رسالت آمد و خالی کردند. از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت من آغاز کردم که بازگردم مرا بنشانند و گفت مرو تو به کاری که پیغامی است به مجلس سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا به بیغوله‌یی بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای عزوجل نه وزارت کردن. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، امیر را بهتر افتد در این رای که

۱ - حمدوی، اختلاف مانند سابق: حمدوی، حمدوئی، حمدونی.

۲ - این چشم، M: این را چشم.

۳ - پایکاری، ت ق به جای: ناپکاری، ب ت.

۴ - یا سبحان الله، DA: سبحان الله.

۵ - آن بود، F: آن.

۶ - به حقیقت، A: به حق و سزا.

۷ - درین کار، M: در این کارها.

۸ - رنج بسیار، A: بسیار رنج.

۹ - بر زبان معتمدی، M: به زبان بوسهل و معتمدی.

دیده است، و بندگان را نیز نیک آید، اما خداوند در رنج افتد. و مهمات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز به دیدار و رای روشن خواجه. گفت چنین است که می‌گوید اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم، و داتم که بر تو پوشیده نیست. گفتم «هست از چنین بابتها. و لکن نتوان کرد جز فرمان برداری.» پس گفتم «من درین میانه به چه کارم؟ بوسهل بسنده است، و ازوی به جان آمده‌ام، به حیل روزگار کرانه می‌کنم.» گفت «ازین میندیش^۱، مرا بر تو اعتماد است.» خدمت کردم.

بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان می‌گوید خواجه به روزگار پدرم آسیبها و رنجها دیده است و ملامت کشیده. و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند. و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است، باید که درین کار تن دردهد که حشمت^۲ تو می‌باید، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال تو کار^۳ می‌کنند تا کارها بر^۴ نظام قرار گیرد. خواجه گفت من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم اما چون خداوند می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان را کفارت کنم من نیز تن در دادم. اما این شغل را شرایط است، اگر بنده این شرایط در خواهد تمام و خداوند قبول فرماید^۵، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی می‌کردند کردن گیرند و من نیز در بلای^۶ بزرگ افتم. و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم. و اگر شرایطها در نخواهم و به جای نیارم^۷ خیانت کرده باشم و به عجز منسوب گردم و من نزدیک خدای عزوجل و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر^۸ چنانچه ناچار این شغل مرا بیاورد من شرایط این شغل را درخواهم به تمامی، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جا آرم.

ما هر دو تن بر فیم تا با امیر گفته شود. بوسهل را گفتم چون تو در میانی من به چه کار می‌آیم؟ گفت «تو را خواجه درخواست است، باشد که بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن^۹ من اندرین میانه. و چون پیش رفتیم من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی به من آورد و سخن از من خواست، بوسهل نیک از جای بشد، و من پیغام به تمامی بگزاردم، امیر گفت من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط^{۱۰} و شراب و چوگان و جنگ، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد، و بر رای و دیدار

۱ - میندیش، NKM: میندیش.

۲ - حشمت تو، کذا در همه نسخه‌ها، و از باب التفات از غیبت به خطاب رواست.

۳ - کار، NCB: کاری. ۴ - بر نظام قرار گیرد، M: بر نظام رود و قرار گیرد.

۵ - قبول فرماید. کذا در A.K: تمکین کند. بقیه فقط: بفرماید. نظر آقای دبیرسیاقی: نفرماید.

۶ - بلای، ظ: بلایی. ۷ - نیارم، M: نیاورم، K: در نیاورم.

۸ - اگر چنانچه ناچار این شغل. کذا در B, N: اگر چنانچه احياناً چاره این شغل. FCMG: اگر احياناً چاره این شغل.

۹ - آمدن من، N: بودن من. ۱۰ - نشاط و شراب، شاید: نشاط شراب.

وی هیچ^۱ اعتراض نخواهد بود. بازگشتم و جواب بازبردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه با وی می‌افکندم اما چه کردم می‌که امیر از من باز نمی‌شد و نه خواجه. او جواب داد گفت فرمان بردارم، تا نگرم و مواضعه^۲ نویسم تا فردا بر رای عالی زاده الله علّواً عرضه کنند و آن را جوابها باشد به خط خداوند سلطان و به توفیق مؤکد گردد و این کار چنان داشته شود که به روزگار امیر ماضی، و دانی که به آن روزگار چون راست شد و معلوم توست که بونصری. رفتیم^۳ و گفتیم، امیر گفت نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد تا پس فردا خلعت بپوشد، گفتیم: بگوییم^۴. و برفتیم. و مرا که بونصرم آواز داد و گفت چون خواجه باز گردد تو باز آی که با^۵ تو^۶ حدیثی دارم. گفتم چنین کنم. و نزدیک خواجه شدم و با خواجه باز گفتم. بوسهل باز رفت و من و خواجه ماندیم، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، در راه بوسهل را می‌گفتم، به اول دفعه که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاری من به چه کارم؟ جواب داد که «خواجه تو را درخواست که مگر^۷ بر من اعتماد نداشت.» گفت درخواستم تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیر پویشیده^۸ کردن برود. نخست گردن او را فگار^۹ کنم تا جان و جگر می‌بکند^{۱۰} و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچنین. و دانم که نشکبید و ازین کار بیبچد، که این خداوند بسیار اذتاب را به تخت خود راه داده است و گستاخ^{۱۱} کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جای آرم، تا نگرم چه رود. بازگشت و من نزدیک امیر رفتم، گفت خواجه چه خواهد نبشت؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر مواضعه‌یی^{۱۲} نویسد و شرایط شغل خویش^{۱۳} بخواهد و آن را خداوند به خط خویش جواب نویسد، پس از جواب توفیق کند و به آخر^{۱۴} آن ایزد عزّ ذکره را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند. گفت پس نسخه آنچه ما را بیاید نبشت در جواب مواضعه بیاید کرد و نسخه سوگندنامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف است. گفتم چنین کنم. و بازگشتم و این نسخه‌ها کرده آمد. و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

۱- هیچ اعتراض، M: هیچگونه اعتراض.
 ۲- مواضعه، در عده‌یی از نسخه‌ها بی‌واو.
 ۳- رفتیم و گفتیم، M: رفتیم و گفتم، C: برفتیم و گفتم، در N افتادگی به قدر چند کلمه.
 ۴- بگوییم، N: بگویم.
 ۵- باتو، ت تو به جای: بر تو.
 ۶- مگر، در M نیست.
 ۷- پوشیده، KAM: پنهان.
 ۸- فگار، در غیر A: بکار.
 ۹- می‌بکند، N: می‌کند.
 ۱۰- گستاخ، کذا در KBA، بقیه، بستاخ.
 ۱۱- مواضعه‌یی، M: مواضعتی.
 ۱۲- خویش بخواهد، M: خویش درخواهد.
 ۱۳- بآخر، N: با وجود (؟).
 ۱۴- بآخر، N: با وجود (؟).

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به طارم آمد و خالی کرد^۱ و بنشست، و بوسهل و بونصر مواضعه او پیش بردند. امیر دویت و کاغذ خواست و یک یک باب از مواضعه را جواب نبشت به خط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را بیوسید و بازگشت و بنشست، و بوسهل و بونصر^۲ آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان براند پس بر آن خط خویش نبشت و بونصر و بوسهل را گواه گرفت، و امیر بر آن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد، و خواجه زمین^۳ بوسه داد. پس^۴ گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت فرمان بردارم و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و مواضعه باوی بردند و سوگندنامه به دوات خانه بنهادند. و نسخت سوگندنامه و آن^۵ مواضعه بیاورده ام در مقامات محمودی که کرده ام، کتاب^۶ مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت، و هزاهز در دلها افتاد که نه خرد مردی بر کار شد. و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند. و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول تر نباشد و به مردمان می نمود که این وزارت بدو می دادند نخواست و خواجه را وی آورده است، و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چنان است که او می گوید، و سلطان مسعود رضی الله عنه داهی^۷ تر و بزرگتر^۸ و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد برجای بود وزارت به کسی دیگر دادی، که پایگاه و کفایت هرکسی دانست^۹ که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد به هرات، امیر^{۱۰} این قوم را می دید و خواجه احمد عبدالصمد را یاد می کرد و می گفت که این شغل را هیچ کس شایسته تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم این^{۱۱} حال به تمامی شرح دهم. و این نه از آن می گویم که من از بوسهل جفاها دیده ام، که بوسهل و این قوم همه رفته اند و مرا پیداست که روزگار چند مانده است، اما سخنی راست باز می نمایم و چنان دانم که خردمندان و آنان که

۱ - و خالی کرد. شاید: و خالی کردند.

۲ - و بونصر، در M نیست.

۳ - زمین، M: بر زمین.

۴ - پس گفت ... گزارده آید، M: پس گفت باز باید گشت سوی خانه که مهمات ملک بسیار است باید فردا خلعت پوشید تا کارها گذاره (کذا) آید.

۵ - آن مواضعه (هم به صورت اضافه و هم به غیر اضافه می توان خواند ؟).

۶ - کتاب، N: در کتاب. محتمل است که این دو کلمه را کسی در هامش نسخی برای خود یادداشت کرده بوده است و بعد ناسخان آن را به متن برده اند.

۷ - داهی A: راهی. B: دانا.

۸ - بزرگتر، K: روشن رای تر. شاید: زیرک تر.

۹ - دانست، K: دانستی.

۱۰ - امیر این قوم را، N: این قوم را امیر.

۱۱ - این حال به تمامی، M: این حال را به تمامی کما هو حق.

روزگار دیده‌اند و امروز این را بر خوانند بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند، که من آنچه نبشتم ازین ابواب حلقه در گوش باشد و از عهده آن بیرون توانم آمد، والله عزّ ذکره یعصمنی و جمیع المسلمین من الخطا والزّلل بمنّه و فضله و سعة رحمته.

و دیگر روز - هُوَ الْأَحَدُ^۱ الرَّابِعُ مِنْ صَفَرٍ هَذِهِ السَّنَةِ - خواجه به درگاه آمد و پیش رفت، واعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی درآمدند و رسم خدمت به جای آوردند. و امیر روی به خواجه کرد و گفت خلعت وزارت بپاید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم. و بپاید دانست که خواجه خلیفۀ ماست در هر چه به مصلحت باز گردد، و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها، و بر آنچه بیند کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلگاتگین که مقدّم حاجبان بود تا خواجه را به جامه خانه برّد، وی پیشتر آمد و بازوی خواجه گرفت و خواجه برخاست و به جامه خانه رفت و تا نزدیکی چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود^۲ جاسوس^۳ فلک خلعت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم باز گشته^۴ چه نشسته و چه برپای، و خواجه خلعت بپوشید - و به نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم - قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خُرد نقش پیدا، و عمامۀ قصب بزرگ اما به غایت باریک و مرتفع و طرازی سخت باریک و زنجیره‌یی بزرگ، و کمرب از هزار مثقال پیروزه‌ها در نشانده. و حاجب بلگاتگین به در جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به دست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود، گفت به جان و سر سلطان که پهلوی من روی و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلگاتگین گفت «خواجه بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من می‌داند، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگان را نگاه باید داشت» و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه داران. و غلامی را از آن خواجه نیز به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین، که حاجب خواجگان را در سیاه^۵ رسم نباشد^۶ پیش^۷ وی برفتن. چون به میان سرای بر رسید حاجبان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امیر بردند و بنشانند.

۱- الاحد الرابع. کلمۀ الرابع تصحیح قیاسی است بجای «التاسع» نسخه‌ها، کلمۀ الاحد در بعضی نسخه‌ها نیست. B دارد: يوم الاحد التاسع. A: دیگر روز نهم صفر این سال. غلط بودن تاسع (نهم) از تاریخهای مذکور در بعد واضح می‌شود که با آنها مطابقت نمی‌کند، و یکی از وقایع بعد از تاسع مورخ به هفتم ماه است، یعنی مقدم بر تاسع! در صورتی که رابع با همه تاریخهای بعد درست در می‌آید.

۲- نهاده بود. F: نهاده بودند. ۳- جاسوس فلک، NCMG: جاسوس منجم فلک.

۴- باز گشته، CF: یار گشته، B: بار گشته (محل تأمل است).

۵- در سیاه، A: در بر سیاه، B: در سیاه. ۶- رسم نباشد، M: رسم نبودی.

۷- پیش وی برفتن، در A نیست، M: و پیش وی برفت. شاید: پیش ایشان برفتن.

امیر گفت خواجه را مبارک باد. خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی گوهر به دست امیر داد. و گفتند ده هزار دینار قیمت آن بود. امیر مسعود انگشتی^۱ پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا^۲ نبشته، به دست خواجه داد و گفت انگشتی^۳ ملک^۴ ماست و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان^۵ ما مثالهای خواجه است. و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به سوی خانه، و با وی کوکبه‌یی بود که کس چنان یاد نداشت، چنان که بر درگاه سلطان جز نوبتیاں کس نماند، و از^۶ در عبدالاعلی فرود آمد و به خانه رفت. و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ^۷ وزیری را ندیده بودند، بعضی تقرّب را از دل و بعضی از بیم. و سخت آنچه آوردند می کردند تا جمله پیش سلطان آوردند چنان که رشته تایی از جهت خود باز نگرفت، که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب تر و مهتر تر روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز به نماز برنخواست. و روزی سخت با نام بگذشت.

دیگر روز به درگاه آمد و با خلعت نبود، که بر عادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاینی، که این مهتر را رضی الله عنه با این جامه‌ها دیدندی به روزگار. و از ثقات او شنیدم، چون بوابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی قبا بود او را یک رنگ که یک سال می پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان الله! این قبا از حال بنگردد؟ اینت منکر و بجد^۷ مردی! و مردیها^۸ و جدای او را اندازه نبود، و بیارم پس از این به جای خویش و چون سال سپری شدی بیست و سی قبا دیگر راست کرده به جامه خانه دادندی.

این روز چون به خدمت آمد و بار بگسست سلطان مسعود رضی الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید، و گروهی از بیم خشک می شدند، و طبلی بود که زیر گلیم می زدند و آواز پس ازان برآمد و منکر برآمد، نه آنکه من و یا جز من بران واقف گشتندی بدانچه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر می شد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنند و قفا بدریدند و کارها پدید آمد خردمندان^۹ دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است.

و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی بخواستند

۱ - انگشتی، ظ: انگشتی بی (؟). ۲ - بر آنجا، فقط در B نیست. در A: نام برانجا نبشته.

۳ - ملک ماست، MA: ملک است. ۴ - فرمان ما، A: فرمانها و مثالهای ما.

۵ - از در عبدالاعلی، MNC: به خانه در M: به در عبدالاعلی.

۶ - هیچ وزیری، NC: هیچ وزیر. ۷ - بجد، N: به خدا.

۸ - مردیها، در غیر AB: مردیها.

۹ - خردمندان، ت ق به جای: و خردمندان، چون این جمله باید جواب شرط باشد و او نمی خواهد.

و بازگشت^۱. و این روز تا شب کسانی که ترسیده بودند^۲ می آمدند و نثار می کردند. و بومحمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محتش دبیری خواجه ابوالقاسم کثیر می کرد به فرمان امیر محمود و پس از آن به دیوان حسنگ^۳ بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان ما می بود، خواجه این دو تن را بخواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت، و اعتماد من بر^۴ شما آن است که بود، فردا به دیوان باید آمد و به شغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران را بیاورد. گفتند فرمان برداریم. و بونصر بستی دبیر که امروز برجای است، مردی سدید و دبیری^۵ نیک و نیکو خط. به هندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عهده نموده در محتش و چون خلاص یافت با وی تا^۶ بلخ بیامد، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را و به مستحی^۷ رفت و بزرگ مالی یافت. و بومحمد و ابراهیم گذشته شده اند ایزدشان بیامرزاد، و بونصر بر جای است و به غزنی بمانده به خدمت آن خاندان، و به روزگار وزارت خواجه عبدالرزاق دام تمکینه صاحب دیوان^۸ رسالت وی بود. و بوعبدالله پارسی را بنواخت و همه در پیش خواجه او کار می کرد. و این بوعبدالله به روزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ^۹ بود و کاری با حشمت داشت، و بسیار بلا دید در محتش و امیرک بیهقی در عزل وی از غزنین به تسجیل^{۱۰} برفت، چنان که بیاوردم، و مالی بزرگ از وی بستند.

و دیگر روز، سه شنبه، خواجه به درگاه آمد و امیر را بدید و پس به دیوان آمد. مُصلای نماز افکنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند و دسته کاغذ و درج سبک، چنان که وزیران را برند و نهند. و برداشت و آنجا نشست که: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ، وَحَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. اَللّهُمَّ اَعِنِّي لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. يُطْلَقُ عَلَى الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ شُكْرًا لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مِنَ الْوَرَقِ عَشْرَةَ اَلْفٍ دِرْهَمٍ وَمِنْ الْخُبْزِ^{۱۱} عَشْرَةَ اَلْفٍ وَمِنْ اللَّحْمِ خَمْسَةَ اَلْفٍ وَمِنْ الْكُرْبَاسِ عَشْرَةَ اَلْفٍ ذِرَاعٍ»، و آن را به دویت دار انداخت و در ساعت امضا کرد^{۱۲}. پس گفت متظلمان را و ارباب حوائج را بخوانند^{۱۳}. چند تن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و داد بداد و بخشود

۱ - و بازگشت، در غیر MA: و خواجه بازگشت. ۲ - ترسیده بودند، A: ترسیده بودندی.

۳ - حسنگ بود، در غیر A: «بود» نیست. حسنگ هم در نسخه بدل B «چنگ» است.

۴ - بر شما آن است که بود، در غیر M: بر شماست. ۵ - دبیری، در غیر A: دبیر.

۶ - تا بلخ، M: تا به بلخ.

۷ - به مستحی، N: مخفی (?). در کتاب السامی: المستحی و زولنده خراج (یعنی محصل مالیات و بقایا).

۸ - صاحب دیوان، کذا در ADKM. بقیه: حاجب دیوان.

۹ - بلخ، M: تخارستان و بلخ. ۱۰ - بتسجیل. ت ق به جای: بتعجیل. ب ت.

۱۱ - من الخبز ... آلف، ضمیر این دو عدد چیست و کجاست؟

۱۲ - امضا کرد، یعنی به اجرا گذاشت. ۱۳ - بخوانند، در غیر B: بخوانید.

بازگردانید و گفت مجلس دیوان و در سراگشاده است و هیچ حجاب نیست، هرکس را که شغلی است می باید آمد. و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند. و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت برسم^۱ نشسته برین دست و برآن دست. روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آید که هرچه از شما پرسم جواب توانید دادن و حواله نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هرکسی به کار خود مشغول بوده و شغلهای سلطان ضایع. و احمد حسن شمایان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرا نستاند. باید تا پوست دیگر پوشید و هرکسی شغل خویش کند.» هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند. خواجه برخاست و به خانه رفت. و آن روز تا شب نیز نثار می آوردند. نماز دیگر نسخهها بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان سلطان و مشرفان درگاه نبشته بودند^۲ و آن را صنف صنف پیش امیر آوردند، بی اندازه مالی^۳ از زرینه و سیمینه و جامه های نابریده و غلامان ترک گرانمایه و اسبان و اشتران^۴ بیش بها^۵ و هر^۶ چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی بود هر^۷ چه بزرگ تر، امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی دست، چرا این باز نگرفت؟» و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی و ده اشتر عبدوس به نزد او برد، و چون عبدوس با آن کرامت به نزدیک خواجه رسید، برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت، و عبدوس بازگشت.

و دیگر روز، چهارشنبه هفتم صفر، خواجه به درگاه آمد. و امیر مظالم کرد، و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام. چون بار بگسست خواجه به دیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار می راند چنان که او دانستی راند^۸. وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، به دیوان آمد، و پیغام داد پوشیده به امیر که شغل عرض با خلل است چنان که بنده با خداوند گفته است. و بوسهل روزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است، اگر رأی عالی بیند او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه تر کارهاست. بنده آنچه داند از هدایت و معاونت به کار دارد تا کار لشکر بر نظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد. امیر اشارت کرد سوی بوسهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت. بوسهل زمین

۱ - برسم، A: برهم. NC: پیرسیم (؟).

۲ - نبشته بودند، اینجا شاید جمله ای افتاده باشد از قبیل: «و آنچه آورده بودند همه را به درگاه فرستاد.» البته بی این جمله هم مطلب روشن است ولی در موارد دیگر چنین عبارتی دیده می شود.

۳ - مالی، در غیر M: مال. ۴ - و اشتران، +M: و اشتران.

۵ - پیش بها، در M نیست.

۶ - و هر چیزی ... بزرگ تر، M: و هر چیزی نیکو و قیمتی که تجمل پادشاهی بود.

۷ - هرچه بزرگ تر، در M نیست. در A: هرچه ازان بزرگ تر.

۸ - راند، در M نیست. در A: راندن.

بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرایی^۱ درونی و یکی بیرونی، به جامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر پوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی، که در شب این همه راست کرده بودند. پیامد و خدمت کرد. امیر گفت: «مبارک باد، نزدیکِ خواجه باید رفت و بر اشارتِ وی کار کرد، و در کار لشکر که مهم‌تر کارهاست اندیشه باید داشت.» بوسهل گفت فرمان بردارم. زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر به دیوانِ خواجه آمد. و خواجه او را زیر دستِ خویش بنشاند و بسیار نیکویی گفت. و بازگشت سوی خانه و همه بزرگان^۲ و اولیا و حشم به خانه وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و بی‌اندازه مال بردند. وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند جمله سخت کردند و به خزانه فرستاد.

و دیگر روز بوسهل حمدوی^۳ را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغلِ اشرافِ مملکت چنان که چهار تن که پیش ازین شغلِ اشراف بدیشان داده بودند شاگردانِ وی باشند با همه مشرفان درگاه، و پیش امیر آمد و خدمت کرد. امیر گفت تو را حق خدمتِ قدیم است، و دوستداری و اثرها نموده‌ای در هوای دولت ما. این شغل را به تمامی به جای باید آورد. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و به دیوان رفت. خواجه او را بر دست چپ خود بنشاند سخت به رسم، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزاردند. و آنچه آوردند به خزانه فرستاد.

و کار دیوانها قرار گرفت. و حشمتِ دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت. و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت. و خواجه آغازید هم از اوّل به انتقام مشغول شدن و ژکیدن، و از سر بیرون می‌داد حدیثِ خواجهگان بوالقاسم کثیر معزول شده از شغل عارضی و بوبکر حصیری و بوالحسن عقیلی که از جمله ندیمان بودند. و ایشان را قصدی رفته بود که بیاورده‌ام پیش ازین اندر تاریخ. حصیری خود جباری بود، به روزگارِ امیر محمود از بهر این پادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لَت خورده. و بوالقاسم کثیر خود وزارت رانده بود، و بوالحسن غلام^۴ وی خریده. و بیارم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت. روز یکشنبه یازدهم^۵ صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ و منجوق و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده^۶ و دیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند به درِ گرگان. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلغاتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس بر اشتران و علامتها

۱ - سرایی، در F نیست، بعضی نسخه‌ها: سرای.

۲ - بزرگان و اولیا، در غیر M بی‌واو.

۳ - حمدوی، باختلاف نسخه‌ها: حمدویی، حمدونی.

۴ - غلام وی، A: غلام خاص وی (ضمیمه راجع به خواجه احمد است).

۵ - یازدهم، A: پانزدهم (صحیح عبارت متن است).

۶ - نابریده، تعدادی از نسخه‌ها: نابرید.

بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های^۱ جامه در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت: قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و به خضرا رفت و رسم خدمت به جا آورد، امیر او را بنواخت. و بازگشت و به دیوان خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکویی گفت. و به خانه باز رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند. و حاجب بزرگی نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری‌تر و جوانمردتر کم دیدند اما طیرگی^۲ قوی بر وی مستولی بود و سبکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد^۳ بی عیب نباشد، الکمال لله عزوجل.

و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره‌یی افتاد و خطائی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت و انتقامی کشید و به مراد رسید، و هرچند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مردد لقضاء الله عزوجل. چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم به باغ رفته بودند، به باغ خواجه علی میکائیل که نزدیک است، و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آنگاه صبح کرده - و صبح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند - و تا میان دو نماز خورده و آنگاه برنشسته و خوران خوران به کوی عبّاد گذر کرده. چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند، پدر^۴ در مهد استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان، از قضا را چاکری از خواص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم. حصیری را خیال بست^۵ چنان که مستان را بندد که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد، مر او را دشنام زشت داد. مرد گفت ای^۶ ندیم پادشاه مرا به چه معنی دشنام می دهی؟ مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند^۷ تو و آن خداوند خواجه بزرگ است. حصیری خواجه را دشنام داد و گفت «بگیرید این سگ را تا کرا زهره آن باشد که این را فریاد رسد» و خواجه را قوی تر بر زبان آورد. و غلامان حصیری درین مرد پریدند و وی را قفایی چند سخت قوی بزدند و قباش پاره شد. و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سویی عاقبت نیکو^۸ نگاه کردی

۱ - تخته‌ها، کذا در B. بقیه: تختها (مسئله رسم الخط؟).

۲ - طبرگی، کذا در بیشتر نسخه‌ها. KA: تیرگی (= تیرگی). خیال می‌کنم در این عبارت این کلمه و کلمه «سبکی» را که بعد می‌آید و عطف بر این است بهتر است که با یاء نکره (طیرگی‌یی، سبکی‌یی) خوانده شود، هرچند که بی آن هم توجه دارد.

۳ - مرد بی عیب، N: زر بی عیب.

۴ - پدر ... با ایشان، کذا در MC. در NFB: پدر در مهد استر و سی سوار و غلامی سی (N: غلامی) با ایشان. A: پدر در مهد استر با پسر و سی سوار و غلامی سی با ایشان.

۵ - خیال بست، کذا در A، B و بیشتر نسخه‌ها: خیال بسته، M: خیال بسته.

۶ - ای ندیم پادشاه، در غیر A: ای پادشاه (در A هم کلمه ندیم را در بالای سطر افزوده‌اند).

۷ - و هم مانند، F: بی‌واو (هم مانند در همه نسخه‌ها به همین صورت است و ظاهراً همانند است).

۸ - نیکو نگاه، M: نگاه نیکو.

و سخت خردمند - و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است دست از خدمت^۱ بکشیده^۲ و زاویه‌یی اختیار کرده و به عبادت و خیر مشغول شده^۳، باقی باد این مهتر و دوست نیک - و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد^۴ تا ازین حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد و اگر یک قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که برایستاد نیافت در خود فرو گذاشتی، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند - و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر - آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت به ده پانزده زیادت، و سر و روی کوفته و قبا پاره کرده بُنمود. و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد. و چون خاک یافت مراغه دانست کرد.

و امیر دیگر روز به تماشای شکار خواست رفت بر جانب میخواران^۵، و سرای پرده و همه آلت مطبخ و شراب خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز بر نشست^۶ و رقعت نشست به خط خویش به مهر و نزدیک بلغاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت به دست وی باید داد. و اگر نپرسد هم باید داد که مهم است و تأخیر بر ندارد. بلغاتگین گفت فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود. امیر بار نداد که برخواست^۷ نشست و علامت و چتر بیرون آورده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده، و آواز آمده که ماده پیل مهد بیارند^۸؛ بیاوردند و امیر در مهد بنشست و پیل برانندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند. و چون پیدا آمد خدمت کردند. به در طارم رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید گفت خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت روز آدینه بوده است و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده است مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلغاتگین رقعہ پیش داشت که «خواجه شبگیر این رقعہ فرستاده است و گفته است بنده را: اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است رقعہ بیاید رسانید.» امیر رقعہ بستد و پیل را بداشتند و بخواند. نبشته بود که «زندگانی خداوند دراز باد، بنده می گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هر کس بادی در سر گرفته است. و بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت^۹ با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند. اما چون خداوند به لفظ عالی خویش امیدهای خوب

۱ - خدمت، +M: مخلوق.

۲ - بکشیده، شاید: بکشیده است.

۳ - شده، M: شده است.

۴ - التماس کرد، NC: التماس می کرد.

۵ - میخواران، NCM: میخوران.

۶ - بر نشست، NCFB: بر نشست (صورت متن صحیح به نظر می رسد).

۷ - برخواست نشست، (یعنی می خواست بر نشیند).

۸ - بیارند، N: بیارید.

۹ - با خلق کند، B: با خلق که کند. N: بحق که کند. (به هر حال محل تأمل است. شاید: که دیگر مکاشفت الخ).

کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل الله تعالی جان از خداوند باز یافته بود فرمان عالی را ناچار پیش رفت. و هنوز ده روز برنیامده است که حصیری آب این کار پاک بریخت، و وی درمهد از باغ می آمد دُردی آشامیده، و در بازار سعیدی^۱ معتمدی را از آن بنده، نه در خلأ، به مشهد بسیار مردم، غلامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمد صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد^۲. به هیچ حال بنده به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است. اگر رای عالی بیند وی را^۳ عفو کرده آید تا به رباطی بنشیند یا به قلعتی که رای عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد حصیری را مالش فرماید چنان که ضرر آن به سوزیان و به تن وی رسد، که سطر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می جهانند. و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند، و این رقعہ به خط بنده با^۴ بنده حجت است، والسلام».

امیر چون رقعہ بخواند بنوشت^۵ و به غلامی خاصه داد که دویت دار بود گفت نگاه دار. و پیل براند. و هرکس می گفت چه شاید بود و از پرده چه بیرون آید. به صحرا مثال داد^۶ تا سپاه سالار غازی و اریارق^۷ سالار هندوستان و دیگر حشم بازگشتند که ایشان را فرمان نبود به شکار^۸ رفتن و با خاصگان^۹ می رفت پس حاجب بزرگ بلغاتگین را به نزدیکی پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت. و امیر بونصر مشکان را بخواند، نقیبی بتاخت، و وی به دیوان بود، گفت خداوند می بخواند. و وی برنشست و بتاخت، به امیر رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را بازگردانید. و وی به دیوان بازنیامد و سوی خانه خواجه بزرگ احمد رفت و بومنصور^{۱۰} دیوان بان را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت. و بازگشتیم.

و من^{۱۱} بر اثر استاد^{۱۲} بر فتم تا خانه خواجه بزرگ رضی الله عنه، زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره^{۱۳} که آن را اندازه نبود. یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش^{۱۴} را خلیفه^{۱۵} با جبه و موزه به خانه خواجه آورد و بایستائید^{۱۶} و عقابین بردند، کس

۱- سعیدی، B در نسخه بدل: سعیدی. در C روی «بازار» به خط ریز نوشته اند: عاشقان.

۲- جمع کرد، MF: جمع کرده.

۳- وی را، B: که وی را.

۴- بنده، در KM نیست. در C: پاینده.

۵- بنوشت، M: نبشته نبشت (؟).

۶- مثال داد، +FM: امیر.

۷- اریارق، چند نسخه: اریاق.

۸- بشکار، NFMG: شکار.

۹- خاصگان، M: خاصان.

۱۰- بومنصور، M: بونصر.

۱۱- و من، FB: من.

۱۲- استاد، FB: استاد.

۱۳- نظاره، GKM: بنظاره. A: بنظاره ستاده.

۱۴- و پسرش را، M: با پسرش.

۱۵- خلیفه، مقصود خلیفه شهر است چنان که در چند سطر بعد تصریح می کند.

۱۶- بایستائید. کذا در N. بقیه: بایستادانید.

نمی‌داند که حال چیست، و چندین محتشم به خدمت آمده‌اند و سوار ایستاده‌اند که روز آدینه است، و هیچ‌کس را بار نداده‌اند مگر خواجه بونصر مشکان که آمد و فرود رفت. و من^۱ که بوالفضل از جای بشدم چون شنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را بجای من ایادی بسیار^۲ بود، و فرود آمدم و درون میدان شدم [و بیوادم] تا نزدیک چاشتگاه فراخ، پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پارسی بر ملا گفت که خواجه بزرگ می‌گوید «هرچند خداوند سلطان فرموده^۳ بود تا تو را و پسرت را هریکی هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب^۴ به تو بخشیدم، پانصد هزار دینار ببايد داد و چوب باز خرید و اگر نه فرمان^۵ را به مسارعت پیش رفت، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید.» پدر و پسر گفتند فرمان برداریم به هرچه فرماید، اما مسامحتی^۶ به ارزانی^۷ دارد، که^۸ داند که ما را طاقت ده‌یک آن نباشد. بوعبدالله بازگشت و می‌آمد و می‌شد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند، و فرمان بیرون آمد که ایشان را به حرس باید بُرد، و خلیفت شهر هر دو را به حرس برد و باز داشت. و قوم بازگشت. و استاد بونصر آنجا ماند به شراب. و من به خانه خویش باز آمدم.

پس از یک ساعت سنکوی^۹ وکیل در نزدیک من آمد و گفت خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو تو که بوالفضلی و عرضه‌دار که «بنده به فرمان^{۱۰} رفتم نزدیک خواجه، چنانکه فرمان عالی بود آبی بر^{۱۱} آتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد^{۱۲} هزار دینار خطی بستند و به حبس بازداشتند. و خواجه بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده را به شراب بازگرفت، و خام بودی مساعدت ناکردن، و سبب ناآمدن بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل، تا بر بی ادبی و ناخوشتن شناسی نهاده نیاید.» و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده و به نشاط^{۱۳} و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و مطربان می‌زدند. با خود گفتم این پیغام بیاید نبشت، اگر تمکین گفتار نیابم بخواند^{۱۴}، و غرض به حاصل شود، پس^{۱۵} رقعتی نبشتم به شرح تمام و پیش شدم، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم بنده

۱- و من، N: من.

۲- بسیار بود، A: بسیار است.

۳- فرموده بود، K: فرموده است.

۴- چوب، M: چوب را.

۵- فرمان ... رفت، A: فرمان را به مسارعت پیش روید. KGF: فرمان به مسارعت پیش رفت (K: رفتی).

۶- مسامحتی، M: مهلتی و مسامحتی. A: مهلتی و تخفیفی. K: تخفیفی.

۸- که ما را، چند نسخه: ما را.

۷- به ارزانی، KBA: ارزانی.

۹- سنکوی، N: سنکوی.

۱۰- به فرمان، N: بر حکم و فرمان.

۱۲- سیصد، B: سه صد. K: به سیصد.

۱۱- بر آتش، A: به روی آتش.

۱۳- به نشاط و شراب، شاید: به نشاط شراب.

۱۴- بخواند، وجه دیگر آنکه عطف باشد بر نبشت، یعنی بیاید بخواند.

۱۵- پس، در NCMFB نیست.

بونصر پیغامی داده است^۱، و رقعہ بنمودم، دوات دار را گفت بستان، بستد و به امیر داد چون بخواند مرا^۲ پیش تخت روان خواندند و رقعہ به من باز داد^۳ و پوشیده گفت «نزدیک بونصر باز رو و او را بگوی که نیکو رفته است و احماد کردیم تو را برین چه کردی، و پس فردا چون ما بیاییم آنچه دیگر باید فرمود بفرماییم. و نیک آوردی که نیامدی و با خواجه به شراب مساعدت کردی.» و من باز گشتم و نماز دیگر به شهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نبشتم که «بنده رفت و آن خدمت تمام کرد» و سنکوی آن^۴ را بیرد و به استادم داد و بر آن واقف گشت، و تا نماز خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست باز گشت. دیگر روز شبگیر مرا بخواند. رفتم. خالی نشسته بود گفت چه کردی؟ آنچه رفته بود به تمامی^۵ با وی باز گفتم. گفت: نیک رفته است. پس گفت: این خواجه در کار آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد^۶. اما این پادشاه بزرگ راعی حق شناس است، وی چون رقعہ وزیر بخواند ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی وزیری فراکردن و در هفته بی بر وی چنین مذلّتی رسد بر آن رضا دادن، پادشاهان^۷ سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاد و عقابین و هریک را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به نیکویی، و چون فرمانی^۸ بدین هولی داده بود^۹ هر چند^{۱۰} حصیری خطایی بزرگ کرده بود نخواست که آب و جاه او به یکبارگی تباه شود و مرا^{۱۱} به تعجیل کس آمد و بخواند چون به سلطان رسیدم بر ملا گفت: بر^{۱۲} ما^{۱۳} نخواستی که به تماشا آمدی؟ گفتم «سعادت بنده آن است که پیش خدمت خداوند باشد، و لکن خداوند به وی چند نامه مهم فرمود به ری و آن نواحی و گفت نباید آمد و دبیر^{۱۴} نوبتی باید فرستاد» بخندید، و شکرستانی بود در همه حالها، گفت یاد دارم، و مزاح^{۱۵} می کردم. و گفت «نکته بی چند دیگر است که در آن نامه ها می باید نبشت، به مشافهه خواستم که با تو^{۱۶} گفته آید نه پیغام»، و فرمود تا پیل بداشتند و پیلان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصّی که با سلطان بود در مهد، خالی کرد، و قوم دور شدند، من پیش مهد بایستادم، نخست^{۱۷} رقعہ خواجه با من

۲- مرا ... خواندند. M: مرا پیش خواند برابر تخت روان.

۴- آن را بیرد. F: آن هر دو به استادم الخ. A. باز آن را بیرد.

۶- فرو خورد. N: فرو خورد.

۸- فرمانی، BF: فرمان. (در F زیر نون کسره گذاشته اند).

۱۰- هر چند، B: و هر چند.

۱- داده است، A: داده.

۳- باز داد، M: باز دادند.

۵- به تمامی، در N نیست.

۷- پادشاهان، کذا در MA. بقیه: پادشاه.

۹- داده بود، B: داده آید.

۱۱- و مرا، NM: مرا.

۱۲- بر ما ... آمدی، A با حک و اصلاح: با ما نخواستی به تماشا آمدن.

۱۳- دبیر، NM: دبیری.

۱۵- با تو، ت ق به جای: بر تو.

۱۶- نخست رقعہ، کذا در همه نسخه ها جز N که دارد: نکت و رقعہ. شاید: سخن رقعہ. در A جمله چنین است: نخست رقعہ به من انداخت و مضمون آن باز راند.

بازراند و گفت حاجب رفت تا دلِ خواجه باز یابد و چنین مثال دادم، که سیاست این واجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت، تا دلِ خواجه تباه نشود. اما حصیری را به نزدیک من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای من بسیار خواری دیده است و به هیچ حال من خواجه^۱ را دستِ آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد^۲ به انتقام خویش. و اندازه به دست تو دادم، این چه گفتم با تو پوشیده دار و این حدیث اندریاب^۳، خواهی به فرمان ما و خواهی از دست خویش، چنان که المی بدو نرسد و به پسرش، که حاجب را به ترکی گفته‌ایم که ایشان را می‌ترساند و توقف می‌کند چنان که تو دررسی و این آتش را فرونشانی. گفتم «بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب کرده آید» و به تعجیل بازگشتم، حال آن بود که دیدی، و حاجب را گفتم توقف باید کرد در فرمانِ عالی به جای آوردن چندان که من خواجه بزرگ را ببینم. حصیری را گفتم: شرمِت باد، مردی پیر^۴، هر چند به یک چیز آبِ خود ببری و دوستان را دل مشغول کنی. جواب داد که نه وقتِ عتاب است، قضا کار کرده است، تدبیر تلافی باید کرد.

پس مرا بار خواستند و در وقت بار دادند. در راه بوالفتح^۵ بستی^۶ را دیدم خَلقانی پوشیده و مشگکی^۶ در گردن، و راه^۷ بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب می‌کشیم، شفاعتی بکنی، که دانم دلِ خواجه بزرگ خوش شده باشد، و جز به زبانِ تو راست نیاید. او را گفتم به شغلی مهم می‌روم، چون آن راست شد در باب تو جهد کنم، امید دارم^۸ که مراد حاصل شود. و چون نزدیکِ خواجه رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم. خدمت کردم، سخت گرم پیرسید و گفت شنودم که با امیر برفتی، سبب بازگشتن چه بود؟ گفتم بازگردانید مرا بدان مهماتِ ری که بر خداوند پوشیده نیست، و آن نامه‌ها فردا بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد. آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان به حدیثِ حصیری. گفت «سخت نیکو کردی و منت آن بداشتی، و لکن البته نخواهم که شفاعت کنی که به هیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان احمد حسن را فراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ^۹ وزیری^{۱۰} عاجز نهادند و ایشان را^{۱۱} زبون گرفتند. بدیشان نمایند پهنای گلیم تاییدار شوند از خواب.»

۱- خواجه ... چنین، M: او را دست خواجه نخواهم داد که چنین.

۲- فرو خورد، N: فرو خورد. ۳- اندریاب، MAK: اندرین باب. G: اندر باب.

۴- مردی پیر، B: مردی پیری. شاید: مرد پیر. ۵- بوالفتح، احتمال مینوی: بوالفرج. ب ت.

۶- مشگکی، MKA: مشکی. ۷- و راه، M: راه.

۸- امید دارم، GKNA: امیدوارم. ۹- بر رگ، F: بزرگ (?).

۱۰- وزیری، شاید: وزیران (به قرینه ضمیر «ایشان» که بعد می‌آید).

۱۱- ایشان را، کذا (?).

و روی به بوعبدالله^۱ پارسی کرد و گفت «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم^۲ «برکشند^۳، و فرمانِ خداوند بزرگ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقّف باشد که من خداوند را ببینم.» گفت «بدیدی، و شفاعتِ تو بنخواهم شنید، و ناچار چوب زنند تا بیدار شوند. یا^۴ با عبدالله، برو هر دو را بگوی تا بر عقابین کشند.» گفتم «اگر^۵ چاره نیست از زدن خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقّعی^۶ در زخم ایشان، پس از آن فرمان خداوند را باشد.» بوعبدالله را آواز داد تا باز گشت. و خالی کردند چنان که دوبه دو بودیم. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلو کردن ناستوده است و بزرگان گفته اند العفو عند القدرة، و به غنیمت داشته اند عفو چون توانستند که به انتقام مشغول شوند. و ایزد عزّ ذکره قدرت به خداوند نموده بود رحمت^۷ هم بنمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که به راستای هر کس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجالت و پشیمانی آن کس را باشد. و اخبارِ مأمون و ابراهیم پیش چشم و خاطر خداوند است، مُحال باشد مرا که ازین معانی سخن گویم، که خرما به بصره برده باشم. و چون سلطان بزرگی کرد و دل و جاهِ خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی فرمود، بیاید دانست که بر دلِ او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد به حکمِ آنکه در هوای او از پدرش چه خواربها دیده است، و مقرّر وی بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیازارد. و من بنده را آن خوشتر آید که دلِ سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند و زنند و از وی و پسرش خط بستانند به نامِ خزانه معمور^۸، آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید^۹ تا خود چه فرماید^{۱۰}، که اغلب ظنّ من آن است که بدو بخشد. و اگر خواجه شفاعتِ آن کند که بدو بخشد خوشتر آید تا منت هم^{۱۱} از جانب وی باشد. و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز^{۱۲} صلاح هر دو جانب نگاه داشتن^{۱۳}، آنچه فراز آمد مرا^{۱۴} به مقدارِ دانش خود باز نمودم و فرمان تراست، که عواقبِ این چنین کارها بهتر توانی دانست.»

چون خواجه از من این بشنود سر اندر پیش افگند زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی می گویم، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. گفت

۱ - بوعبدالله، همه نسخه ها: عبدالله، در صورتی که پیش از این و بعد ازین اکثر بوعبدالله نوشته اند.

۲ - گفتم، یعنی بونصر.

۳ - برکشند، به معنی مستقبل، یعنی بر خواهند کشید.

۴ - یا با عبدالله، M: یا عبدالله، G: با عبدالله.

۵ - اگر چاره، K: البته اگر چاره.

۶ - توقّعی، عطف است بر خلوتی، یعنی خلوتی باید و توقّعی. M: توقّعی باشد.

۷ - رحمت هم، N: و رحمت.

۸ - معمور، DB: معموره.

۹ - افکنده آید، M: افکند.

۱۰ - چه فرماید، A: چه نماید.

۱۱ - هم از جانب وی، A: از جانب وی، B: هم از جانب وی، K: از جانب او هم.

۱۲ - جز صلاح، KFB: و جز صلاح.

۱۳ - نگاه داشتن، M: نیست.

۱۴ - مرا، ت قی به جای: ترا، G: تو را، در M هیچ یک نیست.

«چوب به تو بخشیدم اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد.» خدمت کردم، و وی بوعلی‌الله پاریسی را می‌فرستاد تا کار قرار گرفت و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستند و ایشان را به حرس بردند. و پس از آن نان خواست و شراب و مطربان، و دست به کار بردیم. چون قدحی چند شراب بخوردیم گفتم زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است، حاجتی دیگر دارم. گفت بخواه که اجابت خوب یابی. گفتم بوالفتح را با مشک دیدم، و سخت نازیبا ستوربانی است. و اگر می‌بایست که مالشی یابد یافت، و حق خدمت دارد نزدیکی خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو^۱ می‌نگرد بر قانون امیر محمود^۲. اگر^۳ بیند وی را نیز عفو کند. گفت کردم، بخوانندش. بخوانند و با آن جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد، خواجه گفت از ژاژخاییدن توبه کردی؟ گفت ای خداوند مشک و ستورگاه مرا توبه آورد^۴. خواجه^۵ بخندید و فرمود تا وی را به گرمابه بردند و جامه پوشانیدند، و پیش آمد و زمین بوسه داد، و بنشانندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد، و پس از آن شرابی چند فرمودش، بخورد، پس بنواختش و به خانه باز فرستاد. پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و بازگشتیم. و ای بوالفضل، بزرگ مهتری است این احمد اما آن را آمده است تا انتقام کشد، و من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است. و به هیچ حال وی را این نرود با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی را بخورد. ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دار و باز گرد و کار راست کن تا به نزدیکی امیر روی.

من بازگشتم و کار^۶ رفتن ساختم و به نزدیکی^۷ وی بازگشتم، ملطفه‌یی به من داد به مهر، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس به خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطفه نزدیکی آغاجی^۸ خادم^۹ بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیکی سرای پرده. وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند. برفتم. آغاجی مرا پیش برد. امیر بر تخت روان بود در خرگاه، خدمت کردم، گفت «بونصر را بگوی آنچه در باب حصیری کرده‌ای سخت صواب است. و ما اینک سوی شهر می‌آیم آنچه فرمودنی^{۱۰} آید بفرماییم.» و آن ملطفه به من انداخت، بستدم و بازگشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی به شهر

۱- نیکو می‌نگرد، B: می‌داند.

۲- محمود، +M: رضی الله عنه.

۳- اگر بیند، B: و اگر بیند. (فاعل فعل خواجه است).

۴- توبه آورد، M: توبه داد.

۵- خواجه، F: و خواجه.

۶- و کار رفتن ساختم، M: ملطفه بردن را کار ساختم. N: و کار دستی بخاستم.

۷- به نزدیکی وی، یعنی نزد بونصر.

۸- آغاجی، B در متن: آغانچی، در نسخه بدل: آغاجی. رک. ت.

۹- خادم، +A: خاصه.

۱۰- فرمودنی، MN: فرموده. («آید» در N نیست).

آورد و من [به] شتاب‌تر^۱ براندم، نزدیک شهر اُستادم^۲ را بدیدم و خواجه بزرگ را ایستاده خدمت استقبال را با همه سالاران و اعیان درگاه. بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من به جای خود بایستادم. و علامت^۳ و چتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند. استادم به من رسید، اشارتی کرد سوی من، پیش رفتم، پوشیده گفت چه کردی و چه رفت؟ حال بازگفتم، گفت بدانستم. و برانندند، و امیر در رسید، و پیاده شدند^۴ خدمت را و باز برنشتند و برانندند، و خواجه بر راست امیر بود و بونصر^۵ پیش دست امیر^۶، و دیگر حشم و بزرگان^۷ در پیشتر، تا زحمتی^۸ نباشد. و امیر با خواجه سخن همی گفت^۹ تا نزدیکی باغ رسیدند، امیر گفت در باب این ناخوشتن شناس چه کرده آمد؟ خواجه گفت خداوند به سعادت فرود آید تا آنچه رفت^{۱۰} و می باید کرد بنده بر زبان بونصر پیغام دهد. گفت نیک آمد. و برانندند. و امیر بر خضرا^{۱۱} رفت و خواجه به طارم دیوان بنشست خالی و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همّت عالی وی سزید دل بنده در^{۱۲} باب حصیری نگاه داشت و بنده تا بزیّد در باب این یک نواخت نرسد. و حصیری هر چند مردی است گزاف‌کار و گزاف‌گوی، پیر است و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را، و به سبب این دوستداری بلاها دیده است. و پسرش بخردتر و خوشتن‌دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید، و چون^{۱۳} ایشان دو تن^{۱۴} در بایستی^{۱۵} زود زود به دست نیایند. و امروز می باید که خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته دررسند، پس بنده کی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رای عالی در باب بنده به نیکویی تا به کدام جایگاه است. بنده را آن غرض به جای آمد و همگان بدانستند که حدّ خویش نگاه باید داشت. و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد، و لکن ایشان را به خرس فرستاده آمده است تا لختی بیدارتر شوند. و خطی بداده اند به طوع و رغبت که به خزانه معمر

۱- به شتاب‌تر، یادداشت آقای مینوی هم چنین است.

۲- استادم را، کذا در M. در K: با استادم رسیدم (کلمه «رسیدم» را بالای سطر افزوده اند) بقیه: با استادم، تا استادم را، تا استاد را.

۳- علامت و چتر، M: علامت چتر. ۴- و پیاده ... برانندند، کذا در A. بقیه: و برنشتند و برانندند.

۵- بونصر ... امیر، M: و بونصر پیش رفت دست راست.

۶- دست امیر، +GKA: بود. ۷- بزرگان در پیشتر، نظر آقای مینوی: بزرگان در، پیشتر.

۸- زحمتی، +M: از کرد.

۹- سخن همی گفت، کذا در MB. K: سخن می گفت. بقیه: همی سخن می گفت.

۱۰- رفت، M: رفته. ۱۱- بر خضرا رفت، M: بر خضرا شد.

۱۲- در باب ... نرسد. کذا در GNCMFB، در A: در باب این یکنواخت به شکر او نرسد، K: به شکر این یکنواخت نرسد.

۱۳- و چون ... و امروز، A: و چون ایشان را در نگرانی باز چون ایشان زود زود خدمت کاران صدیق درگاه در بایست به دست نیایند و وجود ایشان غنیمت است و امروز الخ.

۱۴- دو تن، در GM نیست. ۱۵- در بایستی، N: بایستی، G: در بایستی.

سیصد هزار دینار خدمت کنند. و این مال بتوانند داد اما درویش شوند، و چاکر بینوا نباید. اگر رای عالی بیند شفاعت بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دورا به عزیزی به خانه فرستاده شود.

بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد، و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعتِ خواجه را به باب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان به وی است، اگر صواب چنان بیند که ایشان را [به خانه] باید فرستاد باز فرستد و خط مواضعه بدیشان باز دهد.» و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت. و امیر برخاست از رواق و در سرای شد. و خواجه نیز به خانه شد و فرمود تا دو مرکب خاصه^۱ به درِ حَرَس بردند و پدر و پسر را برنشانند و به عزیزی نزدیکِ خواجه آوردند. چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند. و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت^۲ و نرم کرد، و وی عذرها خواست - و نیکو سخن پیری بود - تواضعها^۳ نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از^۴ وی عذرها خواست و نیکویی کرد^۵ و بوسه بر روی وی زد و گفت هم برین زنی به خانه باز شو^۶ که من زشت دارم که زنی شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید. حصیری دستِ خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر^۷ اسبانِ خواجه سوار شده به خانه باز آمدند به کوی علاء با کرامتِ بسیار. و مردم روی بدیشان نهادند^۸ به تهنیت، و پسر با پدر بود^۹ نشسته، و من که بوالفضل همسایه بودم، زودتر از زائران نزدیکِ ایشان رفتم پوشیده، حصیری مرا گفت «تا مرا زندگانی است مکافاتِ خواجه بونصر باز نتوانم کرد اما شکر و دعا می‌کنم.» من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود، که روی نداشتی، و دعا کردم و بازگشتم و با استادم بگفتم که چه رفت. استادم به تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند. بونصر گفت «پیداست که سعی من در آن چه بوده است. سلطان را شکر کنید و خواجه را.» این بگفت و بازگشت. و پس از آن به یک دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در^{۱۰} میان خلوتی اندر شراب هرچه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبهه‌یی بود زرد مرغزی^{۱۱} و پسرش در جبهه بُنداری سخت محتشم، و بر آن برده بودندشان. و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشان را

۱ - خاصه، GK: خاص، A: خاصی.

۲ - درشت و نرم، M: نرم و درشت.

۳ - تواضعها، شاید: و تواضعها.

۴ - و از وی عذرها خواست، شاید افزودگی اشتباهی باشد.

۵ - نیکویی کرد، A: نیکویی گفت.

۶ - باز شو، A: روید.

۷ - بر اسبان ... باز آمدند، N: بر اسبان خواجه به خانه باز سو که (کذا) باز آمدند. (شاید «سوار شده» سهو قلم ناسخان باشد).

۸ - نهادند، FN: نهاد.

۹ - بود نشسته، کذا در G.FN: بر نشسته، B: بوده نشسته، بقیه: نشسته.

۱۰ - در میان خلوتی اندر شراب، GM: اندر میان خلوتی در شراب.

۱۱ - مرغزی، BA: مرغری.

بنواخت، و خواجه درخواست تا هر دو را به جامه‌خانه بردند به فرمان سلطان و خلعت پوشانیدند، و پیش آمدند و از آنجا نزدیک خواجه. و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه به خانه^۱ بردند. و شهریان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته‌اند^۲ مگر خواجه بوالقاسم پسرش که برجای است، باقی باد، رحمه الله علیهم اجمعین.

و هر کس که این مقامه بخواند به چشم خرد و عبرت اندرین باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه است، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند. و من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که به روزگار معتصم بوده است و لختی بدین^۳ ماند که بیاوردم اما هول‌تر ازین رفته است، واجب‌تر دیدم به آوردن که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد ان شاء الله عزوجل.

ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف از وی

اسمعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی دؤاد^۴ شنیدم - و این احمد مردی بود که با^۵ قاضی قضاتی که داشت از وزیران روزگار محتشم‌تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد - احمد گفت یک شب در روزگار معتصم نیم‌شب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم. با خویشان گفتم چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که به من نزدیک او بودی به هر وقت، نام وی سلامه^۶، گفتم بگوی تا اسب زین کنند. گفت «ای خداوند نیم‌شب است، و فردا نوبت تو نیست، که خلیفه گفته است تو را که به فلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد. اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست.» خاموش شدم که دانستم راست می‌گوید. اما قرار نمی‌یافتم و دلم

۱ - به خانه، NCFB: باز به خانه. شاید: باز خانه.

۲ - رفته‌اند ... اجمعین، M: رفتند به غیر پسرش خواجه بوالقاسم حصیری ادام‌الله سلامته.

۳ - بدین ماند ... زیادت گردد، M: بدین ماند چشم گمارند تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند و من بیاورم آن را که ازین هول‌تر رفته است و واجب است آوردن این‌گونه حکایات که تاریخ با چنین چیزها خوش باشد و خوانندگان را نشاط افزاید و میل به خواندن زیادت گردد.

۴ - ابی دؤاد، NCM: ابی دؤاد (غلط مسلم). دؤاد با همزه هم گاهی می‌نویسند.

۵ - با قاضی ... معتصم، قسمت اول عبارت (با قاضی قضاتی که داشت از وزیران روزگار) منقول از N است. نسخه‌های دیگر دارند: با قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار الخ. بعد از کلمه «روزگار» در نسخه N افتادگی دارد تا کلمه «روزگار معتصم»، و پیداست که تکرار کلمه روزگار و شباهت «محتشم» و «معتصم» باعث افتادگی شده است. اکنون با در دست داشتن عبارت صحیح N (قسمت اول که ذکر شد) غلط بزرگی از این کتاب محو شد (وزارت داشتن احمد بن ابی دؤاد) که مایه بسیار خشنودی است.

۶ - سلامه، کذا در FN و در نسخه بدل B. بقیه: سلام.

گواهی می داد که گفתי کاری افتاده است. برخاستم و آواز دادم به خدمتکاران تا شمع برافروختند و به گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود^۱ تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته ندانستم که کجا می روم. آخر با خود گفتم که به درگاه رفتن صواب تر هرچند پگاه است اگر بار یابمی خود بها و نعم، و اگر نه بازگردم، مگر این وسوسه از دل من دور شود. و براندم تا درگاه. چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردند، در ساعت نزدیک من آمد گفت آمدن چیست بدین وقت؟ و تو را مقرر است که از دی باز امیرالمؤمنین به نشاط مشغول است و جای تو نیست. گفتم همچنین است که تو گویی؛ تو خداوند را از آمدن من آگاه کن، اگر راه باشد بفرماید تا پیش روم و اگر نه بازگردم. گفت سپاس دارم. و در وقت بازگفت^۲ و در ساعت بیرون آمد و گفت بسم الله بار است، در آی. در رفتم معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها، به هیچ شغل مشغول نه. سلام کردم. جواب داد و گفت یا با عبدالله چرا دیر آمدی؟ که دیری^۳ است که تو را چشم می داشتم^۴. چون این بشنیدم متحیر شدم گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت پگاه^۵ آمده ام و پنداشتم که خداوند به فراغت مشغول است و به گمان بودم از باریافتن و نیافتن. گفت خبر نداری^۶ که چه افتاده است؟ گفتم ندارم. گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجعون، بنشین تا بشنوی. بنشستم، گفت اینک^۷ این سگ ناخوشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین به حکم آن که خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین را برانداخت و به روزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد اندازه افزون بنواختیم و درجه یی^۸ سخت بزرگ بنهادیم، همیشه^۹ وی^{۱۰} را از ما حاجت آن بود که دست او را بر بودلف - القاسم بن عیسی الکرخی العجلی - گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصیّت میان ایشان تا کدام جایگاه است، و من او را هیچ اجابت نمی کردم از شایستگی و کارآمدگی بودلف و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است. و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چندبار رد کردم و باز نشد اجابت کردم. و پس از این اندیشه مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد، و نزدیک این مُسْتَحِل برند، و چندان است که به قبض وی آمد در ساعت هلاک کندش. گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خونی^{۱۱} است ناحق و ایزد عزّ ذکره نپسندد، و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم:

- ۱ - و قرار نبود، یعنی در حالی که قرار و آرام نداشتم.
- ۲ - بازگفت، شاید: بازرفت، یا: بازگشت.
- ۳ - دیری است، در غیر KGM: دیر است.
- ۴ - می داشتم، M: می دارم.
- ۵ - پگاه: GM: بیگاه.
- ۶ - خبر نداری، M: خبر داری.
- ۷ - اینک، این کلمه در اینجا چه محلی دارد؟
- ۸ - درجه یی، شاید هم: درجه.
- ۹ - همیشه، ت ق، نسخه ها: و همیشه، (به حساب آنکه جمله خبر «این سگ» باشد.) (بنابر آن که جمله خبر «این سگ الخ» باشد).
- ۱۰ - وی را از ما حاجت آن بود، BF: حاجت وی از ما آن بود. A: وی را از ما اجابت این بود.
- ۱۱ - خونی است ناحق و ایزد، کذا در KB, A: خونی است که ایزد بقیه: خونی است و ایزد.

بُودَلَف بنده خداوند است و سوارِ عرب است، و مقرر است که وی در ولایتِ جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانی^۱ در خطر نهاد تا قرار گرفت، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و درجوشند و بسیار فتنه برپای شود. گفت یا با عبدالله همچنین است که تو می‌گویی و بر من این پوشیده نیست، اما کار از دستِ من نشده است که افشین دوش دستِ من بگرفته است و عهد کرده‌ام به سوگندان مُغَلَّظ^۲ که او را از دستِ افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند. گفتم یا امیرالمؤمنین این درد را درمان چیست؟ گفت جز آن شناسم که تو هم اکنون نزدیکِ افشین روی، و اگر بار ندهد خویشان را اندر افکنی، و به خواهش و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی چنان که البته به قلیل و کثیر از من هیچ پیغامی ندهی و هیچ سخن‌نگویی تا مگر حرمت تو را نگاه دارد، که حال و محلّ تو داند، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و به تو سپارد، و پس اگر شفاعتِ تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست.

احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم به محلتِ وزیری^۳ و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشان بردم و دو سه سوار تاخته^۴ فرستادم به خانه بودلف، و من اسب تاختن گرفتم چنان که ندانستم که در زمینم یا در آسمان، طیلسان از من جدا شده و من آگاه نه، و روز^۵ نزدیک بود اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده. چون به دهلیز درِ سرای افشین رسیدم حُجّاب و مرتبه‌دارانِ وی بجمله پیش من دویدند بر عادتِ گذشته، و ندانستند^۶ که مرا به عذری باز باید گردانند که افشین را سخت ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدنِ من نزدیک وی، و مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند، و من قومِ خویش را مثال دادم تا به دهلیز بنشینند و گوش به آواز من دارند. چون میانِ سرای رسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و تَطْعی پیش وی فرود صَفّه باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بیسته آنجا بنشانده و سیّاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بُودَلَف در مناظره و سیّاف منتظر آنکه بگوید ده^۷ تا سرش بیندازد. و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردش برخاست. و عادتِ من با وی چنان بود که چون نزدیکِ وی شدمی برابر^۸ آمدی و سر فرود کردی چنان که سرش به سینه من رسیدی. این روز از جای نجبید و استخفافی بزرگ کرد. من خود از آن نیندیشیدم^۹ و باک نداشتم، که به شغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی

۱- جانی، شاید: جان.

۲- مغَلَّظ، کذا در MN. بقیه: مغلظه.

۳- وزیری، BA: وزیر.

۴- تاخته، N: تاختیم. (محل تأمل است، شاید: بناخت).

۵- و روز، کذا در N. در F: روز. بقیه: چه روز.

۶- ندانستند، KFG: بدانستند.

۷- ده، در GMK نیست.

۸- برابر آمدی، N: مرا برآمدی.

۹- نیندیشیدم، N: بیندیشیدم.

دادم و بنشستم؛ خود در من ننگریست^۱ و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیّاف را گوید شمشیر^۲ بران. البته سوی من ننگریست^۳ فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودنِ عجم را که این مردک از ایشان بود - و از^۴ زمین آسروشنه بود - و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند که دانستم که اندر آن بزه‌یی بزرگ است و لکن از بهر بودلف را تا خونِ وی ریخته نشود، و سخن نشنید. گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کناد، من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بارخدایی کنی و وی را به من بخشی، درین تو را چند مزد باشد. به خشم و استخفاف گفت: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیرالمؤمنین به من داده است و دوش سوگند خورده که در بابِ وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم، که روزگارِ دراز است تا من اندرین آرزو بودم.» من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی؟! باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بیاید کشید از بهر بودلف^۵ را، برخاستم و سرش را ببوسیدم و بقراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم، اجابت نکرد، و باز به دستش آمدم و بوسه دادم و بدید که آهنگ زانو دارم که^۶ تا ببوسم و از^۷ آن پس به خشم مرا گفت: تا کی ازین خواهد بود؟ به خدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی. خشمی و دلتنگی‌یی سوی من شتافت چنان که خوی از من بشد و با خود گفتم این چنین مُرداری و نیم‌کافری بر من چنین استخفاف می‌کند و چنین گراف^۸ می‌گوید! مرا چرا باید کشید؟ از بهر این آزادمرد بودلف را خطری بکنم هرچه بادباد^۹، و روا^{۱۰} دارم که این بکرده باشم که به من هر بلائی رسد^{۱۱}، پس گفتم ای^{۱۲} امیر مرا از آزادمردی آنچه آمد گفتم و کردم، و تو حرمت من نگاه نداشتی^{۱۳}. و دانی که خلیفه و همه بزرگانِ حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ‌تراند^{۱۴} و چه^{۱۵} از تو خردتراند مرا حرمت دارند، و به مشرق و مغرب سخن من روان است. و سپاس خدای عزّوجل را که تو را ازین^{۱۶} منت درگردن من حاصل نشد. و حدیث^{۱۷} من گذشت، پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می‌فرماید که «قاسم عجلّی را مکش و تعرّض مکن و هم‌اکنون به‌خانه بازفرست که دستِ تو از وی کوتاه است، و اگر

۱ - ننگریست، N: بنگریست.

۲ - شمشیر بران، BN: شمشیر بزن.

۳ - ننگریست، N: بنگریست.

۴ - و از زمین آسروشنه بود، در GK نیست. گویا الحاقی ناست.

۵ - بودلف را، N: بودلف.

۶ - که تا ببوسم، N: تا ببوسم.

۷ - و از آن، زائد به نظر می‌رسد.

۸ - گراف می‌گوید، در CMGK «می‌گوید» نیست.

۹ - بادباد، A: بادباد.

۱۰ - و روا، N: روا.

۱۱ - رسد، کذا در NCK. بقیه: رسد رسد.

۱۲ - ای امیر مرا، K: ای نامرد.

۱۳ - نگاه نداشتی، M: نگاه نداشتی. CF نگاه داشتی.

۱۴ - بزرگ‌تراند و چه، M: بزرگ‌تر چه.

۱۵ - و چه از تو خردتراند، A: و چه آنانکه خردترند. K: و چه از تو خردتر.

۱۶ - ازین منت، N: این منت.

۱۷ - و حدیث من گذشت، یعنی تاکنون از خود می‌گفتم و آن تمام شد اکنون پیغام امیرالمؤمنین می‌گویم.

او را بکشی^۱ تو را بَدَلِ وی قصاص کنم.» چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای بمرد و گفت این پیغام خداوند به حقیقت می‌گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ و آواز دادم قوم خویش را که درآیید. مردی سی و چهل اندر آمدند، مُزکی و مُعَدَل از هر دستی. ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم می‌گزارم برین امیر ابوالحسن افشین که می‌گوید بودلف قاسم را مکش و تعرّض مکن و به‌خانه بازفرست که اگر وی را بکشی تو را بَدَلِ وی بکشند، پس گفتم: ای قاسم، گفت: لَبَّیک، گفتم: تندرست هستی؟ گفت: هستم. گفتم: هیچ جراحت داری؟ گفت: ندارم. کسهای خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت است. گفتند: گواهیم و من به‌خشم بازگشتم و اسب در تگ افگندم چون مدهوشی و دل‌شده‌یی، و همه راه با خود می‌گفتم کشتنِ آن^۲ را محکم‌تر کردم که هم‌اکنون افشین برائری من در رسد و امیرالمؤمنین گوید من این پیغام ندادم، باز گردد و قاسم را بکشد. چون به‌خادم رسیدم به‌حالی بودم عرق بر من نشسته و دَم بر من چیره شده، مرا بارخواست و در رفتم و بنشستم. امیرالمؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، به‌بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاک می‌کرد، و به‌تَلَطُّف^۳ گفت یا بعبده‌الله تو را چه رسید؟ گفتم زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر روی من رسید در عمر خویش یاد ندارم. دریغا مسلمانیا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید! گفت قصه‌گوی. آغاز کردم و آنچه رفته بود به‌شرح بازگفتم. چون آن‌جا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت «اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد، قاسم را بخواهم کشت» افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه. من بفسردم و سخن را ببریدم و با خود گفتم اِتِّفَاق بد بین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم‌اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام، و رسوا شوم و قاسم کشته آید. اندیشه من این بود ایزد عزّ ذکره دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سود^۴ ندارد.

چون افشین بنشست، به‌خشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست^۵ هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است، و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد به‌کسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت^۶ کردیم در باب قاسم، بیاید

۱- بکشی، C: بکشتی.

۲- آن راه، کذا، و ظ: او را.

۳- به‌تَلَطُّف، در NCF: او نیست.

۴- سود، BNC: سودی.

۵- درست هست، M: درست نیست.

۶- اجابت، B: اجابتی.

دانست که آن مرد چاکرزاده خاندان ماست، خرد آن بودی که او را بخواندی و به جان بر وی منت نهادی و او را به خوبی و با خلعت باز خانه فرستادی. و آنگاه آزردن بوعبدالله از همه زشت تر بود. و لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ باز گردد و پس ازین هشیارتر و خویشتن دارتر باش.

افشین برخاست شکسته و به دست و پای مرده و برفت. چون^۱ بازگشت معتصم گفت یا بوعبدالله چون روا داشتی پیغام ناداده گزاردن؟ گفتم «یا امیرالمؤمنین خون مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد.» و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم. بخندید و گفت راست همین بایست کردن که کردی، و به خدای عز و جل سوگند خورم که افشین جان از من نبرد که وی مسلمان نیست. پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت و بگریستم. معتصم گفت حاجبی را بخوانید^۲. بخواندند بیامد، گفت به خانه افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی عجلای را بر نشان و به سرای بوعبدالله بر عزیزاً مکرم^۳. حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ می کردم تا دانستم که قاسم و حاجب به خانه من رسیده باشند. پس به خانه بازرفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته. چون مرا بدید در دست و پای من افتاد. من او را در کنار گرفتم و بیوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم. و وی می گریست و مرا شکر می کرد، گفتم مرا شکر مکن بلکه خدای را عز و جل و امیرالمؤمنین را شکر کن به جان نو که باز یافتی. و حاجب معتصم وی را به سوی خانه برد با کرامت بسیار.

و هرکس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده اند. و همگان برفته اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است. و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من^۴ فایده یی به حاصل آید و مگر کسی را ازین به کار آید. و چون ازین فارغ گشتم به سر راندن تاریخ بازگشتم. والله اعلم.

ذکر^۵ بردار کردن امیر حسنک وزیر رحمة الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد^۶.

۱ - چون بازگشت، یعنی چون افشین برفت. ۲ - بخوانید بخواندند بیامد. M: بخواندند بیامد.

۳ - مکرم، ت. ق. نسخه ها: و مکرم.

۴ - از من فائده، B: فائده از من. جمله «و مگر کسی را ازین به کار آید» در A نیست.

۵ - ذکر بردار کردن، A: حکایت بردار کردن. M: بردار کردن. K: قصه بردار کردن.

۶ - شد، عطف است بر «نبشت»، یعنی خواهم شد.

امروز که من^۱ این قصه آغاز می‌کنم در ذی‌الحجّه سنهٔ خمسین و اربعمائه در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین‌الله اَطَالَ اللهُ بقاءه، ازین^۲ قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌یی افتاده و خواجه^۳ بوسهل زوزنی چند سال است تاگذشته شده است و به‌پاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن‌کار نیست - هرچند مرا از وی^۴ بد آمد - به‌هیچ حال، چه عمر من به‌شست و پنج آمده و برائری وی می‌باید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به‌تعصّبی و تزئیدی^۵ کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده - و لا تبدیل لخلقِ الله - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت^۶ زدی و فروگرفتی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و انگاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم - و اگر کرد دید و چشید - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری^۷ می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که^۸ وی گزاف‌گوی است. جز^۹ استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیل که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به‌کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که یونصر مردی بود عاقبت‌نگر، در روزگار امیر محمود رضی الله عنه بی‌آنکه مخدوم خود را خیانتی^{۱۰} کرد دل این سلطان مسعود را رحمة الله علیه نگاه داشت به‌همه چیزها، که دانست تختِ مُلک پس از پدر وی را خواهد بود. و حالِ حسنک دیگر بود، که بر هوای امیر محمد و نگاهداشتِ دل و فرمانِ محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند به‌روزگار هرون الرشید و عاقبتِ کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه^{۱۱} باید داشت با خداوندان، که مُحال است رویاهان را با شیران^{۱۲} چخیدن. و بوسهل با جاه

۱ - من این قصه آغاز، M: من آغاز قصه، GNCA: من این آغاز قصه.

۲ - ازین قوم، ت ق. نسخه‌ها: و ازین قوم (جمله اصلی است و ابتدا شده با ظرف زمان، و او لازم ندارد).

۳ - و خواجه، G: خواجه.

۴ - بد آمد، ت ق به‌جای: بد آید. در جای دیگر این کتاب هم هست که: «من از بوسهل جفاها دیدم».

۵ - تزئیدی، کذا در N (و هو الصحيح)، A: میلی. بقیه: تربیدی. (در تاج المصادر: التزید در سخن افزون کردن).

۶ - لت، کذا در A. بقیه: نیز لت. ۷ - و سری ... گوی است، در F نیست (افنادگی؟).

۸ - که وی گزاف‌گوی است، KCMG: که نه چنان است.

۹ - جز، N: که جز. ۱۰ - خیانتی کرد N: خیانتی نکرد.

۱۱ - نگاه باید داشت، M: نگاه داشتن باید. ۱۲ - شیران، N: شیر.

و نعمت و مردمش در جنبِ امیر حسنک یک قطره آب^۱ بود از رودی - فضل جای دیگر^۲ نشیند - اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده‌ام - یکی آن بود که عبدوس را گفت «امیرت را بگوی که من آنچه کنم به فرمانِ خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی تختِ ملک به تو رسد حسنک را بر دار باید کرد» - لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکبِ چوبین نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبتِ تهوُر و تعدیِ خود کشید. و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا^۳ نکند: الْقَدْحُ^۴ فِي الْمُلْكِ* وَإِفْشَاءُ السِّرِّ وَالتَّعَرُّضُ لِلْحَرَمِ^۵. وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ.

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایش چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جُستی نبود کار و حالِ او را انتقامها و تشفیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان^۶ زد، مرد^۷ آن مرد است که گفته اند العفو عند القدرة به کار تواند آورد. قال الله عزَّ ذكره - و قوله الحق - الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

و چون امیر مسعود رضی الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علی^۸ رایش، حسنک را به بند می برد و استخفاف می کرد و تشفی و تعصُّب^۹ و انتقام می بود، هر چند می شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که «هر چه بوسهل مثال داد از کردارِ زشت در بابِ این مرد از^{۱۰} ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی.» و به بلخ در امیر می دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی^{۱۱}. و معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگِ حسنک از استاد^{۱۲}م شنودم که امیر بوسهل را گفت حجتی و عذری باید کشتنِ این مرد را. بوسهل گفت «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیرالمؤمنین القادر بالله بیاورد و نامه از امیر محمود بازگرفت و اکنون پیوسته ازین می گوید^{۱۳}. و خداوند یاد دارد که به نسابور رسولِ خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله

۱ - آب ... نشیند، D: آب بود در پیش بحر اما از روی فضل جای دیگر داشت، B: در نسخه بدل متن ما را دارد، ولی در متن خود چنین است: یک قطره بود از روی فضل الخ.

۲ - دیگر، +A: و برتر. ۳ - اغضا، A: تحمل، K: تحمل و اغراض.

۴ - القدح، تصحیح قیاسی است از کتاب التمثیل والمحاضره و از عقد الفرید، در N: الفرج، بقیه: الخلل، رک، ت.

۵ - للحرم، تکمیل از دو کتاب نامبرده. ۶ - توان، BF: نتوان.

۷ - مرد آن مرد است، A: مرد آن است.

۸ - علی، ت ق، نسخه ها: و علی. (جمله جواب «چون» است ظ).

۹ - تعصّب، کذا در A. بقیه: تعصف شاید تعسف. (تاج المصادر: التعسف بر بیراه رفتن).

۱۰ - از ده یکی، N: از ده یکی.

۱۱ - جواب نگفتی، کذا در A. در K: و گوش می کرد. در بقیه هیچ یک از دو نیست.

۱۲ - از استاد، یعنی از عبدوس. ۱۳ - می گوید، یعنی امیرالمؤمنین.

بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت.» امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس ازین هم استاد حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار باز می‌گشت، امیر گفت که خواجه تنها به طارم بنشیند که سویی او پیغامی است بر زبان عبدوس. خواجه به طارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد^۱ در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم ولکن نرفت^۲. و چون خدای عزوجل بدان آسانی تخت^۳ ملک به ما داد اختیار آن است که عذر گناهکاران بپذیریم^۴ و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند بدانکه خلعت مصریان بستند به رغم خلیفه، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست، و می‌گویند رسول را که به نشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود^۵ که «حسنک قرمطی است وی را بر^۶ دار باید کرد.» و ما این به نشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست؛ خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون او گرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده‌ام که یک روز به سرای حسنک شده بود به روزگار وزارتش پیاده و به دُرّاعه، پرده‌داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بسینداخته. گفت «ای سبحان الله! این مقدار شُقر^۷ را چه^۸ در دل باید داشت! پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر بودم بازداشته و قصد جان من کردند و خدای عزوجل نگاه داشت، نذرهای کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا^۹ بنشانند و معلوم^{۱۰} نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند

۱ - درد، A: دردی. ۲ - نرفتش، N: برفتش. FB: نه برفتش. شاید: برفتش.

۳ - تخت ملک، در غیر MKA: تخت و ملک. ۴ - بپذیریم ... نشویم، FB: بپذیریم ... نشوم.

۵ - پیغام داده بود، یعنی خلیفه. ۶ - بردار باید کرد، M: بدار باید کشید.

۷ - شقر، کذا در F، M، ثغر. G: شعر. بقیه: شعر. در K هیچ نیست. ازین صورتهای تنها صورتی که معنی مناسب اینجا دارد همان «شقر» با قاف است که لغتی است عربی به معنی اندوه بدل نشسته (یا به قول کتابهای لغت: به دل چسبیده). اگر چنین باشد باید گفت که این لغتی بوده است در آن زمان متداول چه بیهقی معمولاً لغت نامتداول استعمال نمی‌کند. احتمال «نقر» و «نقار» و «شغل» هم هست.

۸ - چه در دل باید داشت. G: تو را چه الخ. B: از چه در باید داشت.

۹ - مرا، ت ق به جای: ما را. (اشتباه ناشی از «مارا» ی قبلی).

۱۰ - معلوم نه که، کذا در غیر FBNCM که دارند: و معلوم که. (جمله حالیه است یعنی مرا نشانند در حالی که معلوم نبود که الخ. شاید به جای معلوم: معلوم.

پادشاه^۱ است آنچه^۲ فرمودنی است بفرماید که^۳ اگر بر وی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم^۴ که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا^۵ خون وی و هیچ کس نریزد البته، که خون ریختن کار^۶ بازی نیست. چون این جواب باز بر دم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا^۷ که عبدوسم گفت: تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید، که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان بردارم، و باز گشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش می کرد^۸.

و پس از این مجلسی کرد^۹ با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس ازان از حدیث خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از مصریان؟ من در ایستادم و رفتن به حج تا آنگاه که از مدینه به وادی القری بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن. و خلیفه را به دل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر [به] راه^{۱۰} بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ گفتم «چنین بود ولکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی چنان که لجوجی و صُجرت وی بود یک روز گفت: «بدین خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک

۱ - پادشاه، GNCB: پادشاهی.

۲ - آنچه، A: هر چه.

۳ - که اگر ... بوده است، در A نیست. K: اگر بر وی قرمطی گری درست کردند در خون وی من سخنی نگویم تا نگویند مرا در این مرادی بوده است.

۴ - که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید، K: تا وی را در باب من ظن بدی نرود. A در متن خود صورت متن ما را دارد ولی در هامش (به عنوان نسخه بدل یا تصحیح، معلوم نیست) به خط مصحح نوشته شده است: که تا مرا در باب وی سخن الخ. به نظر من این چند جمله از سطر ۱ (که اگر بر وی ...) تا سطر ۳ (... بیزارم) خالی از ابهام و پیچیدگی نیست و محتمل است که به سهو ناسخان پس و پیشی در کلمات و جمله‌ها رخ داده باشد. منطقی انشا با رعایت نسخه‌ها اقتضای ترتیبی می‌کند بدین صورت: آنچه فرمودنی است بفرماید اگر بر وی قرمطی درست گردد، و من در خون وی سخن نگویم که من از خون همه جهانیان بیزارم، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را (حسنک را) در باب من سخن گفته نیاید بدانکه «وی را [احمد حسن را] در این مالش که منم [حسنک] مرادی بوده است.» و هر چند چنین است الخ.

۵ - تا خون ... نریزد، K: و با خون وی شرکت نکنم. ۶ - کار بازی، KA: کاری بازی. (شاید یاء از اشباع کسره باشد).

۷ - مرا که عبدوسم گفت، کذا در DA. بقیه: مرا گفت که عبدوس.

۸ - می‌کرد، A: بکرد. ۹ - مجلسی کرد، یعنی امیر.

۱۰ - راه، کذا، به جای: به راه، یا بر راه.

قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» هرچند آن سخن پادشاهانه^۱ بود، به دیوان^۲ آمد و چنان نبشتم نبشته‌یی که بندگان به خداوندان نویسند. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که^۳ آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیکی امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان^۴، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که «آن خلعت و طرایف^۵ به کدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصب خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت. بنده آنچه رفته است به تمامی باز نمود.» گفت: بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرونایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست امیر خواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزگیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشان. خواجه گفت: چنین کنم. و به طارم رفت و جمله خواجه‌شماران^۶ و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر^۷ - هرچند معزول بود - و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی^۸ آنجا^۹ آمدند. و امیر دانشمند نبیه^{۱۰} و حاکم لشکر را، نصر^{۱۱} خلف، آنجا فرستاد. و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزگیان، کسانی که نامدار^{۱۲} و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته^{۱۳}. چون این کوبه راست شد - من که بوالفضل و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک - یک ساعت بود، حسنک پیدا آمد بی بند، جُبّه‌یی داشت حبری^{۱۴} رنگ با سیاه می‌زد، خَلَق‌گونه، دُرّاعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری^{۱۵} مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی^{۱۶} سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می‌بود، و والی حرس با وی و علی رایش و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم

۱ - پادشاهانه بود، ت ق به جای: پادشاهانه نبود. (نظر از دبیرسیافی است).

۲ - به دیوان، N: برون. ۳ - که آن خلعت، N: که کمان صهر (کذا؟).

۴ - مصریان، M: خلفای مصریان. ۵ - طرایف، K: طرایف.

۶ - خواجه‌شماران، K: خواجهگان. ۷ - کثیر، در CKG: نیست.

۸ - حمدوی، BMCCKG: حمدونی. ۹ - آنجا، A: همه آنجای.

۱۰ - نبیه، کذا در A و احتمالاً در N.M: نبیه. B: نبیه. و از جمله نسخه بدل B: نبیه.

۱۱ - نصر، A: و نصر.

۱۲ - نامدار و فرا روی، کذا در A و نسخه بدل B. بقیه به اختلاف: نامدار و قراری، نامداری قراری.

۱۳ - بنشسته، ت ق. نسخه‌ها نوشتند، بنوشتند، نوشتند.

۱۴ - حبری، کذا در B.A: چیزی. در بیشتر نسخه‌های دیگر بی‌نقطه یا به صورتی ناخوانا.

۱۵ - نشابوری مالیده، مراد نوعی از منسوج است، یا شکل و هیئت دستار را وصف می‌کند؟ رک، ت.

۱۶ - موی سر مالیده، کلمه مالیده هرچند قابل توجیه است اما «مالیده» مناسبتر به نظرم می‌آید. ب ت.

بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و به حرس بازبردند، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می گفتند که «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد.»

بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه^۱ خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید. خواجه احمد او را گفت: «در همه کارها ناتمامی.» وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بر دست راست من^۲ نشست. و [بر] دست راست^۳ خواجه^۴ ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشانند - هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود - و بوسهل بر دست چپ خواجه، ازین نیز سخت بتابید. و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت بر رسید گفت: خداوند را کرا کند^۵ که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنک گفت: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم. این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به^۶ ازین باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم.» بوسهل را صفرا بجنید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ بر او زد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

۱ - به خانه خود، G: به خانه. ۲ - من، یعنی نصر خلف.

۳ - و دست راست، قاعدة: و بر دست راست.

۴ - راست خواجه، یعنی خواجه احمد بر دست راست خود ابوالقاسم و بونصر را بنشانند (؟). کلمه «خواجه» در K نیست.

۵ - کرا کند که، «که» با جمله مصدری، قابل ملاحظه است.

۶ - به ازین، MG: نه ازین. K تمام عبارت را چنین دارد: نه ازین است تهمت بسته بدین باز داشته آن را مرا این معروف است (؟).

(در هر حال عبارت خالی از اشکال نیست).

و دو^۱ قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جملہ از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز، عَلٰی الرَّسْمِ فِيْ امْتَالِهَا. چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت، و وی^۲ روی به خواجه کرد و گفت «زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژمی خاییدم^۳ که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره^۴، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود؛ به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم» پس گفت: «من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل^۵ از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند» و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد. و خواجه آب در چشم آورد و گفت «از من بخلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزوجل اگر قضائی^۶ است بر سر وی قوم او را تیمار دارم.»

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با^۷ صفرای خویش بر نیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه^۸ به امیر رسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت: «از آن ناخوشتن شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم داشت، و بیش چنین سهو نیفتد.» و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار می‌کردند بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد، که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنک به شفاعت. پدرم گفت: «بنوشتمی، اما شما تباه کرده‌اید. و سخت ناخوب است» و به جایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند. و دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود

۱ - دو قباله، کذا؛ و قابل احتمال است: در قباله.

۲ - و وی، N: وی.

۳ - می‌خاییدم، N: خاییدم.

۴ - چاره به ستم، K: چاره داشتم. شاید: چاره داشتم، به ستم.

۵ - و دل، A: که دل.

۶ - قضائی است، M: قضائی نیست.

۷ - با صفرای، کذا در DA. بقیه: بر صفرای.

۸ - نبیه، اختلاف نسخه‌ها: منبه، بینه، منیه، نبه، سته.

برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن^۱ بر کران مصلای بلخ، فرود شارسستان. و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و [بر] بالایی بایستاد^۳. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کران بازار عاشقان درآوردند و میان شارسستان رسید، میکائیل بدانجا^۴ اسب بداشته بود پذیره وی آمد^۵ وی^۶ را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت داد. حسنک در وی ننگریست^۷ و هیچ جواب نداد. عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه^۸ گویند. و پس از حسنک این میکائیل که خواهر اياز را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محتتها کشید، و امروز برجای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است؛ چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن؟

و حسنک را به پای دار آوردند. نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ قَضَاءِ السُّوءِ^۹. و دو^{۱۰} پیک را ایستانیده^{۱۱} بودند که از بغداد آمده اند. و قرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده^{۱۲}، تنی چون سیم سفید و رویی چو صدهزار نگار. و همه خلق به درد می گریستند. خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمدا تنگ^{۱۳} چنان که روی و سرش را نپوشیدی^{۱۴}، و آواز دادند که سر و رویش را پوشید^{۱۵} تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم^{۱۶} فرستاد نزدیک خلیفه. و حسنک را همچنان می داشتند، و اولب می جنبانید و چیزی می خواند. تا خودی^{۱۷} فراخ تر آوردند. و درین میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می گوید: «این آرزوی تست^{۱۸} که خواسته بودی و گفته^{۱۹} که «چون تو^{۲۰} پادشاه شوی ما را بردار کن.» ما بر تو رحمت خواستیم کرد اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده ای،

- | | |
|---|--|
| ۱- داری زدن، FA: داری زدند. | ۲- بر بالایی، K: بیالایی. بقیه: بالایی، بالای. |
| ۳- بایستاد، F: ایستاده. | ۴- بدانجا اسب، A: اسب بدانجا. |
| ۵- آمد، در غیر N: آمده. | ۶- وی را، A: و وی را. |
| ۷- ننگریست، K: ننگریست. | |
| ۸- چه گویند، کذا در A. در M: چه کنند و چه گویند. بقیه: چه کنند. شاید: چه گفتند. | |
| ۹- قضاء السوء، رک. ت. | ۱۰- دو پیک، A: پیکان. G: پیک. M: پیکها. |
| ۱۱- ایستانیده، کذا در NCFB. AKG: ایستادانیده. | ۱۲- در هم زده، در F: در هم زد. |
| ۱۳- تنگ، در CMGA نیست. | ۱۴- نپوشیدی، M: پوشیدی، K: پوشید. |
| ۱۵- پوشید، B: نپوشید. | ۱۶- خواهیم، A: خواهند. |
| ۱۷- خودی، چند نسخه: خود. | ۱۸- تست، F: آنست. |
| ۱۹- و گفته، فقط در K. | ۲۰- تو، فقط در N. |

و به فرمان او بر دار می‌کنند. حسنک البته هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خود فراخ‌تر که آورده بودند سر و روی او را بدان پیوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو. دم نزد و از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند: «شرم ندارید مرد^۱ را که^۲ می‌بکشید [به دو] به دار برید؟» و خواست که شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند^۳ و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد^۴. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ‌کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه^۵ کرده. این است حسنک و روزگارش. و گفتارش، رحمه الله علیه، این^۶ بود که گفتی مرا دعای نشابوریان بسازد^۷، و ساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. و این افسانه‌یی است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. احمق مردا که دل درین جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لَعَمْرُكَ مَا الدُّنْيَا بِدَارٍ إِقَامَةٍ
وَ كَيْفَ بَقَاءُ النَّاسِ فِيهَا وَ إِنَّمَا
إِذَا زَالَ عَنْ عَيْنِ الْبَصِيرِ غِطَاؤُهَا
يُنَالُ بِأَسْبَابِ الْفَنَاءِ بَقَاؤُهَا
رودکی گوید:^۸

بسه سرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرون باید خفت	گرچه اکنون خواب بر دیباست
با کسان بودند چه سود کند	که به گور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس	بدل ^۹ آن که گیسوت پیراست
آن که ^{۱۰} زلفین و گیسوت پیراست	گرچه دینار ^{۱۱} یا درمش بهاست
چون تو را دید زرد گونه شده	سرد گردد دلش، نه نایناست

۱ - مرد را، MA: مردی را، N: مرو را.

۲ - که می‌بکشید ... برید A: که می‌کشید بدار چنین کنید و گوئید.

۳ - بنشانند، فقط در A است، M: جلادش بنشاند و استوار الخ.

۴ - فرود آورد، KNCM: فرود آمد.

۵ - خبه، NM: خفه.

۶ - این بود، در N نیست.

۷ - بسازد، N: نسازد.

۸ - رودکی گوید، در KGA نیست.

۹ - بدل ... پیراست، A: چشم بگشا بین کنون پیداست، K: بدل آنکه بزم تو راست.

۱۰ - آنکه زلفین ... نایناست، این دو بیت در A نیست.

۱۱ - دینار با، M: دینار با، K: دینارها.

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پایِ دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنان که تنها آمده بود از شکم مادر.

و پس از آن شنیدم از بوالحسن حربلی^۱ که دوست من بود و از مختصّانِ بوسهل، که یک روز شراب می خورد^۲ و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سرِ حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مِکبه^۳. پس گفت: نوباوه آورده اند، از آن بخوریم. همگان گفتند: خوریم. گفت: بیارید. آن طبق بیاوردند و ازو^۴ مِکبه برداشتند، چون سرِ حسنک را دیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بوسهل بخندید، و به اتفاق^۵ شراب در دست داشت به بوستان ریخت، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم، گفت: «ای بوالحسن تو مردی مُرغ دلی، سر دشمنان چنین باید.» و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنان که به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم، و می گفت: چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و به دیوان نشست.

و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنان که اثری نماند تا به دستور فرو گرفتند و دفن کردند چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادرِ حسنک زنی بود سخت جگر آور^۶، چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنان که زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنان که حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بیسندید، و جای آن بود. و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر^۷ مرگ^۸ وی و بدین جای یاد کرده شد:

بیرید سرش ^۹ را که سران را سر بود	آرایش دهر و ملک ^{۱۰} را افسر بود
گر قرمطی و جهود و گر کافر ^{۱۱} بود	از تخت به دار برشدن مُنکر بود

۱- حربلی، کذا در CNGM، در DA: حربلی، B: جرملی، F و نسخه بدل B: حربلی.

۲- می خورد، یعنی بوسهل.

۳- با مِکبه، M: به آبکینه.

۴- و ازو مِکبه الخ، تلفیقی است از نسخه ها. در NCGBF: از دور مِکبه الخ. در KM: و از دور نگه داشتند چون الخ. A: و ازو سرپوش برداشتند سر حسنک را الخ. D: و از دور نگه داشتند و سرپوش برداشتند الخ.

۵- به اتفاق، محل تأمل است.

۶- جگر آور چنان، N: جگر دار او را چنان.

۷- اندر مرگ وی، در M نیست.

۸- مرگ، کذا در A، در B: ماتم. بقیه هیچ یک از دو کلمه را ندارند.

۹- سرش، DAM: سری.

۱۰- ملک را افسر، M: ملک را سرور.

۱۱- گر کافر، NCB: یا کافر.

و بوده است در جهان مانند این، که چون عبدالله زبیر رضی الله عنهما به خلاف بنشست به مکه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مُصْعَب بردارش به خلیفتی وی بصره و کوفه و سواد بگرفت، عبدالملک مروان با لشکر^۱ بسیار از شام قصد مصعب کرد. که مردم و آلت و عُدَّت او داشت. و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبدالملک سوی شام بازگشت و حجاج یوسف را با لشکری انبوه و ساخته به مکه فرستاد. چنان که آن اقا صیص به شرح در تواریخ مذکور است. حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست، و مکه حصار شد، و عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت و جنگ سخت شد، و منجنیق سوی خانه روان شد و سنگ می انداختند تا یک رکن را فرود آوردند. و عبدالله^۲ چون کارش سخت تنگ شد^۳ از جنگ بایستاد. و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی، بر حکم عبدالملک بیرون آی تا تو را به شام فرستم بی بند عزیزاً مکرم^۴، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبدالله گفت: تا درین^۵ بیندیشم. آن شب با قوم خویش که مانده بودند رای زد. بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید رفت تا فتنه^۶ بنشیند و المی به تو نرسد. وی نزدیک مادر آمد، اسماء - و دختر^۷ ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه - و همه حالها با وی بگفت. اسماء زمانی اندیشید پس گفت: «ای فرزندی، این خروج که تو بر بنی امیه کردی دین را بود یا دنیا را؟ گفت: به خدای^۸ که از بهر دین را بود، و دلیل آن که نگرفتم یک درم از دنیا، و این تو را معلوم است. گفت: پس صبر کن بر مرگ و کشتن و مثله کردن چنان که برادرت مصعب کرد، که پدرت زبیر عوام بوده است و جدت از سوی من بوبکر صدیق، رضی الله عنه. و نگاه کن که حسین^۹ علی رضی الله عنهما چه کرد. او کریم بود و بر حکم پسر زیاد عبیدالله تن در نداد.» گفت ای مادر، من هم بر اینم که تو می گویی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم درین کار. اکنون بدانستم و مرگ با شهادت پیش من خوش گشت. اما می اندیشم که چون کشته شوم مثله کنند. مادرش گفت چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردمش نیاید.

عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز بامداد به جماعت بگزارد و سوره نون والقلم و سوره هل اتی علی الإنسان در دو رکعت بخواند و زره بپوشید و سلاح ببست - و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون وی نکرده است - و در رفت^{۱۰} و مادر را

۱ - لشکر، KNCMF: لشکری.
۲ - عبدالله، NF: عبدالله را.
۳ - تنگ شد، F: تنگ آمد شد.
۴ - عزیزاً مکرم، در غیر NM: عزیزاً و مکرم.
۵ - درین، N: درین باب.
۶ - فتنه بنشیند، M: بنشیند فتنه.
۷ - و دختر، M: دختر. BA: که دختر.
۸ - به خدای ... بود، M: به خدای دنیا را نبود دین را بود.
۹ - حسین ... عنهما، M: حسین ابن علی علیه السلام.
۱۰ - در رفت، A (در N هم به دست خوردگی): در وقت.

در کنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست می کرد و بغلگاه می دوخت و می گفت: «دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی» چنان که گفتی او را به پالوده خوردن می فرستد، و البته جزعی نکرد چنان که زنان کنند. و عبدالله بیرون آمد لشکر خویش را بیافت پراکنده و برگشته و وی را فرود گذاشته، مگر قومی که از^۱ اهل و خویش او بودند که با وی ثبات خواستند کرد در جوشن و زره و مغفر و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها به من نمایند، همگان رویها به وی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

إِنِّي إِذَا أَعْرِفُ يَوْمِي أَصْبِرُ إِذْ بَعْضُهُمْ يَعْرِفُ ثُمَّ يُنْكِرُ

چون به جنگ جای رسیدند بایستادند - روز سه شنبه بود هفدهم جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین من الهجرة - و حجاج یوسف از آن روی درآمد با لشکر بسیار، و ایشان را مرتب کرد، اهل حمص را برابر در کعبه داشت و مردم دمشق را برابر در بنوشیبه و مردم اردن را برابر در صفا و مروه و مردم فلسطین را برابر^۲ در بنوجمخ و مردم قنسرین^۳ را برابر در بنوسهم. و حجاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد^۴ و علم بزرگ آنجا بداشتند.

عبدالله زبیر چون دید لشکری بی اندازه از هرجانبی روی بدو نهادند، روی به قوم خویش کرد و گفت: یا آل الزبیر، لَوْ طِبْتُ لِي نَفْسًا عَنْ أَنْفُسِكُمْ كُنَّا أَهْلَ بَيْتٍ مِنَ الْعَرَبِ أَصْطَلَمْنَا > ^۵ عَنْ^۶ آخِرْنَا و مَا^۷ صَحَبْنَا عَارًا. اما بعد یا آل الزبیر، فَلَا يَرْعُكُمْ وَقَعَ السُّيُوفِ فَأَنَّى لَمْ أَحْضَرُ مَوْطِنًا قَطُّ إِلَّا^۸ أَرْتَثْتُ فِيهِ بَيْنَ الْقَتْلَى، و مَا أَحَدٌ مِنْ^۹ دَوَاءِ جَرَا حِهَا أَشَدُّ مِمَّا أَحَدٌ مِنْ إِيَّاهِمْ وَفَعَلَهَا. صُوتُوا سِيُوفَكُمْ كَمَا تَصُوتُونَ وَجُوهَكُمْ. لَا أَعْلَمُ أَمْرًا مِنْكُمْ كَسَرَ سَيْفُهُ وَاسْتَبَقَى نَفْسَهُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا ذَهَبَ سِلَاحُهُ فَهُوَ كَالْمَرَاةِ اعْزَل. غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ عَنِ^{۱۰} الْبَارِقَةِ وَ لِيَشْغَلْ^{۱۱} كُلَّ أَمْرٍ قِرْنَهُ وَلَا يُلْهِئَكُمْ^{۱۲} السُّؤَالُ عَنِّي وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدٌ أَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، أَلَا مَنْ كَانَ سَائِلًا عَنِّي فَأَنَّى فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ. ثُمَّ قَالَ، شعر:

۱ - که از اهل و خویش، MK: که از اهل خویش، F: که اهل و خویش، NC: که اهل خویش.

۲ - برابر. در بنوجمخ، تصحیح قیاسی است از کتاب طبری و غیره، نسخه ها: برابر در حج، N: در برابر حج.

۳ - قنسرین، فقط در A ست، و صحیح است، بقیه نسخه ها غلط یا ناخواناست.

۴ - بایستاد، کذا (و نه: بایستادند). ۵ - فی الله، افزودگی از طبری و ابن اثیر.

۶ - عن آخرنا، در طبری و ابن اثیر نیست.

۷ - و ما صحبنا عارا، در G: و ما صحبنا عار. در طبری: لم تصبنا زباء بته. در ابن اثیر هیچ یک از دو عبارت نیست و ظاهراً صورت متن تحریفی از روایت طبری است.

۸ - أَرْتَثْتُ فِيهِ بَيْنَ الْقَتْلَى، عبارت از A ست، و صحیح است نسخه ها: أَلَا سَبْتُ (؟) فِيهِ مِنَ الْقَتْلِ، أَلَا تَبَيَّنَتْ مِنَ الْقَتْلِ. در طبری (چاپ مصر): أَلَا أَرْتَثْتُ فِيهِ مِنَ الْقَتْلِ.

۹ - من دواء جراحها، تصحیح از طبری است، A: من داء جراحها، بقیه: من ذی اجر اجرا (I).

۱۰ - عن البارقة، ابن اثیر: من البارقة، یعقوبی (چاپ نجف): عن الابارقة.

۱۱ - و ليشغل ... قرنه، تصحیح از طبری و ابن اثیر و یعقوبی، A: و ليشغل كل امر بقرنه، بقیه: و لا يشغل كل امر بقرنه (B: بقرنه).

۱۲ - لا يلهيكم، تصحیح از طبری و ابن اثیر. نسخه ها: لا يكفكم، لا يكفكم، لا يكفكم، لا يفتنكم.

ابى لَإِنِّ سَلَمَى إِنَّهُ غَيْرُ خَالِدٍ مُلَاقَى^۱ الْمُنَايَا أَى صَرْفٍ^۲ تَيَمَّمَا
فَلَسْتُ بِمُبْتَاعِ الْحَيَوةِ بِسَبَّةٍ وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سُلَمَا

پس گفت: «بسم الله، هان ای آزادمردان، حمله برید» و درآمد چون شیرى دمان بر هر جانب. و هیچ جانبی نبود که وی بیرون آمد با کم از ده تن که نه از پیش وی دررمیدند چنان که روبهان از پیش شیران گریزند. و جان را می زدند، و جنگ سخت شد و دشمنان بسیار بودند. عبدالله نیرو کرد تا جمله مردم برابر درها را پیش حجاج افکند و نزدیک بود که هزیمت شدند، حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند و مردم آسوده و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر درآویختند. درین درآویختن عبدالله زیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی وی فرو دوید، آواز داد و گفت:

فَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تَدْمِي كَلُومُنَا وَلَكِنْ عَلَى أَقْدَامِنَا تَقَطُرُ الدِّمَاءُ^۳

و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی عبدالله خون^۴ دید بانگ کرد که: «امیرالمؤمنین را بکشتند.» و دشمنان وی را نمی شناختند، که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و به جای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش، رضی الله عنه، و سرش برداشتند و پیش حجاج بردند. او سجده کرد. و بانگ برآمد که عبدالله زیر را بکشتند، زیریان صبر کردند تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید. و حجاج در^۵ مکه آمد و بفرمود تا آن رکن را که به سنگ منجنیق ویران کرده بودند نیکو کنند^۶ و عمارت های دیگر کنند. و سر^۷ عبدالله زیر رضی الله عنهما را به نزدیک عبدالملک مروان فرستاد و فرمود تا جثه او را بر دار کردند. خبر کشتن به مادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، اگر پسر من نه چنین کردی نه پسر زیر و نسله بوبکر صدیق رضی الله عنهما بودی. و مدتی برآمد، حجاج پرسید که این عجزه چه می کند؟ گفتار و صبوری وی باز نمودند. گفت: «سبحان الله العظيم! اگر عایشه ام المؤمنین و این خواهر دو مرد بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی، این^۸ است جگر و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را برپرسش^۹ بتوانید گذرانید تا خود چه گوید» پس گروهی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند، چون دار بدید به جای آورد که پرسش است، روی به زنی کرد از شریف ترین زنان و گفت: «گاه آن نیامد که این سوار را ازین اسب فرود آورند؟» و برین

۱ - ملاقی، A: بلاقی. ۲ - صرف، A: وجه.

۳ - تقطر الدماء، FGB: يقطر الدماء. (وجهی برای «يقطر الدماء» با یاء هست. رکت. شرح الحماسة ج ۱ ص ۱۰۳).

۴ - خون دید، کذا در F. بقیه: چون دید.

۵ - در مکه، M: به مکه.

۶ - نیکو کنند ... کنند، M: عمارت کردند.

۷ - و سر، M: و پسر.

۸ - این است، شاید: اینست.

۹ - پرسش است، در غیر FN «است» نیست. K: پرسش بران بوده.

نیفزود و برفت، و این خبر به حجاج بردند به شگفت^۱ بماند و فرمود تا عبدالله را فروگرفتند و دفن کردند.

و این قصه هرچند دراز است درو فایده‌هاست. و دیگر دو حال را بیاوردم که تا مقرر گردد که حسنک را در جهان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر به‌وی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود بس^۲ شگفت داشته نیاید. و دیگر اگر مادرش^۳ جزع نکرد و چنان سخن بگفت طاعنی نگوید که این نتواند بود، که میان مردان و زنان تفاوت بسیار است، وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ. و هرون الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک، چون فرموده بود تا بکشند^۴ مثال داد تا به چهار پاره کردند و به چهار دار کشیدند، و آن قصه سخت معروف است، و بیاوردم که سخن سخت دراز می‌کشد و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بودی که چیزهای ناشایست گفتندی، و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هرکس زیر دار جعفر گشتی و تاذیبی^۵ و توجعی نمودی و ترحمی، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند. و چون روزگاری برآمد هرون^۶ پشیمان شد از برانداختن برمکیان. مردی بصری یک روز می‌گذشت چشمش بر داری از دارهای جعفر افتاد با خویشتن گفت:

أَمَّا وَاللَّهِ لَوْلَا خَوْفُ^۷ وَاِشٍ وَعَيْنٌ^۸ لِلْخَلِيفَةِ لَا تَنَامُ
لَطَفْنَا^۹ حَوْلَ جَذْعِكَ وَاسْتَلَمْنَا كَمَا لِلنَّاسِ بِالْحَجَرِ اسْتِلَامُ

در ساعت این خبر و ایات به گوش هرون رسانیدند و مرد^{۱۰} را گرفته^{۱۱} پیش وی آوردند^{۱۲}، هرون گفت: منادی ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت: شنوده بودم و لکن برمکیان را بر من دستی است که کسی چنان نشنوده^{۱۳} است، خواستم که پوشیده حق گزارم و گزاردم. و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم. و اگر ایشان بر آن حال می‌شایند^{۱۴} هرچه به من رسد روا دارم. هرون قصه خواست، مرد بگفت، هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز از نوادری و نکته‌یی^{۱۵} و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران می‌گوید که بوالوزیر دیوان صدقات^{۱۶}

۱ - به شگفت، N: شکفت.

۲ - بس شگفت، در غیر NM: پس شگفت.

۳ - مادرش، یعنی مادر حسنک.

۴ - بکشند، شاید: بکشتند.

۵ - تاذیبی، در غیر K: تادمی. تادمی.

۶ - هرون... شد، M: و هرون پشیمان شده بود.

۷ - خوف، تصحیح از اغانی و عقدالفريد و دیگر کتابهاست، نسخه‌ها: قول.

۸ - و عین للخلیفة لاتنام، تصحیح از منابع خارج، نسخه‌ها: و عین خلیفة قط لاتنام.

۹ - لطفنا حول، روایت عقدالفريد (چاپ شاکر، ج ۳ ص ۲۶۶): لثمننا رکن.

۱۰ - مرد را، NCF: مر او را.

۱۱ - گرفته، در همه نسخه‌ها، ظ: گرفتند.

۱۲ - آوردند، F: آورد.

۱۳ - نشنوده است، M: چنان یاد ندارد.

۱۴ - می‌شایند، F: شایند. GAF: من شاهد شوند.

۱۵ - نکته‌یی و عبرتی، F: نکته عبرتی.

۱۶ - صدقات و نفقات، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها، صدقات و نفقه.

و نفقات به من داد در روزگار هرون الرشید. یک روز، پس از برافتادن آل برمک، جریده^۱ کهن تر می‌بازنگریستم در ورقی دیدم نبشته: به فرمان امیرالمؤمنین نزدیک امیر ابوالفضل جعفر بن یحیی البرمکی اَدَامَ اللهُ لَمَعَهُ برده آمده از زر چندین و از فرش چندین و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی بار هزار هزار درم. پس به ورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند بهای بوریا و نطف تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید به بازار چهار درم و چهار دانگ و نیم. سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ أَبَدًا! و من که بوالفضل کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن النقاها کرده، در میانه این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هرکس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد. وَاللَّهُ الْمُؤَقِّقُ لِمَا يَرْضَى بِمَنْهُ وَ سِعَةِ رَحْمَتِهِ.

و ابن بقیه الوزیر^۲ را هم بر دار کردند در آن روزگار که عضدالدوله فنا خسرو بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد - که وی را عزالدوله می‌گفتند - در جنگ که میان ایشان رفت. و آن قصه دراز است و در اخبار آل بویه بیامده در کتاب تاجی که بواسحق دبیر ساخته است. و این پسر بقیه الوزیر جباری بود از جبابره، مردی فاضل و بانعمت و آلت و عُدَّت و حشمت بسیار اما متهور، و هم خلیفه الطائع لله را وزیری می‌کرد و هم بختیار را، و در منازعتی که می‌رفت میان بختیار و عضدالدوله بی ادبیا و تعدیا و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با^۳ چون عضد مردی با سستی خداوندش آنها کرد که کردن آن خطاست، و با قضا مغالبت نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت فرمود تا او را بر دار کردند و به تیر و سنگ بکشتند. و در مرثیه او این ابیات بگفتند، شعر:

عُلُوٌّ^۴ فِي الْحَيَاةِ وَ فِي الْمَمَاتِ لِحَقٍّ^۵ أَنْتَ إِحْدَى الْمُعْجَزَاتِ
كَانَ النَّاسُ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا وَفَوْدٌ نَدَاكَ^۶ أَيَّامَ الصَّلَاتِ
كَأَنَّكَ قَائِمٌ فِيهِمْ خَطِيبًا وَكُلُّهُمْ قِيَامٌ لِلصَّلَاةِ

۱- جریده ... نگریستم، کذا در A, N: جریده کهن بود نزد من باز نگریستم. CFB: جریده کهن تر من باز می‌نگریستم (C): باز نگریستم. M: جریده کهن که نزد من بود باز نگریستم. K: جریده کهن نزد من باز نگریستم.

۲- الوزیر، تصحیح قیاسی است، هم اینجا و هم در مورد بعد. نسخه‌ها: الوزراء. قزوینی در یادداشت خود بر چاپ ادیب (نسخه A) می‌گوید: «طابع نفهمیده و ابن بقیه الوزیر را ابن بقیه الوزرا تصحیح کرده (I)» و لکن این غلط در باقی نسخه‌ها هم دیده شد. در این که «الوزرا» غلط است شکی نیست و باید «الوزیر» یا وزیر باشد. ولی به نظر من در مورد دوم (پسر بقیه الوزیر) ذکر این لقب زائد است و سهو ناسخان.

۳- با چون ... قضا، N: با چون عضد مرد با سستی خداوندش مردی کرد و بالجمله آنچه توانست به جا آورد و با قضا.

۴- علو فی الحیاة الخ. این قصیده را در اینجا از روی نسخه A با مقابله صورتی که در کتاب ابن خلکان (چاپ بولاق، ج ۲ ص ۹۰) هست تصحیح کرده‌ام، چون در باقی نسخه‌ها چندان مغلوط است که ارزش نقل اختلافات را ندارد مگر بدرت، در ترتیب ابیات بین نسخه A (که دیگر نسخه‌ها هم با آن مطابق است) و ابن خلکان مختصر تفاوتی هست. و در اینجا ترتیب کتاب اخیر را رعایت کردم که صحیح تر به نظر آمد. تعداد ابیات در نسخه‌های بیهقی و ابن خلکان یکی است.

۵- لحق، نسخه‌ها: بحق. نسخه بدل A: لحقا. ۶- نداک، در غیر A: یدیکک.

مَدَدَتْ يَدَيْكَ نَحْوَهُمْ احْتِفَالاً
وَلَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْأَرْضِ عَنْ أَنْ
أَصَارُوا الْجَوَّ قَبْرَكَ وَاسْتَنَابُوا
لِعُظْمِكَ فِي التُّفُوسِ تَبَيُّتُ تُرَعِي
وَتُشْعَلُ حَوْلَكَ الشَّيْرَانُ لَيْلًا
رَكِبْتَ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلُ زَيْدٌ
وَتِلْكَ فَضِيلَةٌ فِيهَا تَأْسُ
وَلَمْ أَرَ قَبْلَ جَذْعِكَ قَطُّ جَذْعًا
أَسَأْتُ إِلَى النَّوَائِبِ فَاسْتَنَارَتْ
وَكَُنْتُ تُجَبِّرُ مِنْ صَرْفِ اللَّيَالِي
وَصَيَّرَ دَهْرُكَ الْإِحْسَانَ فِيهِ
وَكَُنْتُ لِمَعْشَرٍ سَعْدًا فَلَمَّا
غَلِيلٌ^۳ بَاطِنٌ لَكَ فِي فُؤَادِي
وَلَوْ إِنِّي قَدَرْتُ عَلَى قِيَامِ
مَلَأْتُ الْأَرْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوَافِي^۴
وَلَكِنِّي أَصَبُّ عَنْكَ نَفْسِي
وَمَا لَكَ تُرْبَةً فَأَقُولُ تُسْقَى
عَلَيْكَ تَحِيَّةُ الرَّحْمَنِ تَتَرَى

كَمَدَهُمَا إِلَيْهِمْ بِالْهَبَاتِ
يَضُمُّ عُلَاكَ مِنْ بَعْدِ الْمَمَاتِ
عَنِ الْكُفَّانِ ثَوْبَ السَّافِيَاتِ
بِحِفَاطٍ وَحُرَّاسٍ ثِقَاتِ
كَذَلِكَ كُنْتُ أَيَّامَ الْحَيَاةِ
عَلَاهَا فِي السَّنِينَ الْمَاضِيَاتِ^۱
تُبَاعِدُ عَنْكَ تَغْيِيرَ الْعُدَاةِ
تَمَكِّنُ مِنْ عِنَاقِ الْمَكْرُمَاتِ
فَأَنْتَ قَتِيلٌ تَأْرُ النَّائِبَاتِ
فَعَادَ مُطَالِبًا لَكَ بِالثَّرَاتِ
إِلَيْنَا مِنْ عَظِيمِ السَّيِّئَاتِ
مَضَيْتَ تَفَرَّقُوا^۲ بِالْمُنْجِسَاتِ
يُخَفِّفُ بِالدُّمُوعِ الْجَارِيَاتِ
لِفَرَضِكَ وَالْحَقُوقِ الْوَاجِبَاتِ
وَنُحْتُ بِهَا خِلَافٌ^۵ النَّائِحَاتِ
مَخَافَةً أَنْ أُعَدَّ مِنَ الْجَنَاحِ
لِإِنَّكَ نُصَبُ هَظْلِ الْهَاطِلَاتِ
بِرَحْمَاتٍ غَوَادٍ رَائِحَاتِ

این ابیات بدین نیکویی ابن الانباری راست، و این بیت که گفته است: «رَكِبْتَ مَطِيَّةً مِنْ قَبْلُ زَيْدٌ» زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را خواهد، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ. و این زید را طاقت بر رسید از جور بنی امیه و خروج کرد در روزگار خلافت هشام بن عبدالملک، و نصر سیار امیر خراسان بود، و قصه این خروج دراز است و در تواریخ^۶ پیدا، و آخر کارش آن است که وی را بکشتند رَحْمَةً اللَّهِ عَلَيْهِ و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند. حَكَمَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ جَمِيعِ آلِ الرَّسُولِ وَ بَيْنَهُمْ. و شاعر آل عباس حث می کند بوالعباس سَفَاح را بر کشتن بنی امیه در قصیده‌یی که گفته است - و نام شاعر سُدَيْف بود - و این بیت از آن قصیده بیارم، بیت:

وَإِذْ كُنَّا مَضْرَعِ الْحُسَيْنِ وَ زَيْدٍ وَ قَتِيلًا بِجَانِبِ الْمَهْرَاسِ

این حدیث بر دار کردن حسنک به پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت

۱ - الماضیات، A و دیگر نسخه‌ها: الذاهبات.

۳ - غلیل ... فؤادی، نسخه‌ها: لحبك ذائب ابداء فؤادی.

۴ - الفوافی، نسخه‌ها: المراثی.

۶ - تواریخ، N: تاریخ.

۵ - خلاف، نسخه‌ها: خلال.

مطوّل و مُبرم درین تألیف - و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند^۱ و از من به گرانی فرا نستانند^۲ - و رفتم بر سر کار^۳ تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگانی باشد آورده آید، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

ذِكْرُ انْفَاذِ الرُّسْلِ فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى قَدْرِخَانَ لِتَجْدِيدِ الْعَقْدِ وَالْعَهْدِ بَيْنَ الْجَانِبَيْنِ

امیر محمود رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون دیدار کرد با قَدْرِخَانَ و دوستی مؤکّد گردید به عقد و عهد، چنانکه بیاورده ام پیش ازین سخت مشرّح، مواضعت^۴ برین جمله بود که حرّه زینب رحمة الله علیها از جانب ما نامزدِ یغان تگین^۵ بود پسر قدرخان که درین^۶ روزگار او را بُغراخان می گفتند - و پارینه^۷ سال، چهار صد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مر^۸ ارسلان خان را فروگرفت و چنان برادرِ محتشم را بکشت، چون کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاک برابر شد. و سخت^۹ نیکو گوید،

شعر:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ تَوَقَّعَ زَوَالاً إِذَا قِيلَ تَمَّ

و سخت^{۱۰} عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را بر خیره می کشند و می خورند از بهر حُطام عاریت را و آنگاه خود می گذارند و می روند تنها به زیر زمین با وِیال بسیار، و درین چه فایده است یا^{۱۱} کدام خردمند این اختیار کند؟ و لکن چه کنند که چنان^{۱۲} نروند، که با قضا مغالبت^{۱۳} نرود - و دختری از آن قدرخان به نام امیر محمد عقد نکاح کردند، که امیر محمود رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در آن روزگار اختیار چنان می کرد که جانبها به هر چیزی محمد را

۱ - بپذیرند، N: نپذیرند.

۲ - فرایستاند، در غیر M: فرایستانند.

۳ - کار تاریخ، M: تاریخ.

۴ - مواضعت، ت. ق. نسخه ها: و مواضعت. (جمله جواب «چون» است).

۵ - یغان تگین، کذا در CNGF و نسخه بدل B. در MA بعران تگین. K: بغانکین، متن B: یغان تگین.

۶ - درین روزگار، یعنی در موقع این انفاذ رسل.

۷ - و پارینه سال، کذا در CMBGNF. در KA: و تا به سال. ط: و تا پارینه سال.

۸ - مر ارسلان خان را ... بکشت، تصحیح قیاسی است، نسخه ها: مراورا ارسلان فروگرفت و چنان برادرزاده محتشم را بکشت.

K: برادرزاده ارسلان خان را فروگرفت و چنان برادرزاده محتشم را بکشت. (تفصیل در تعلیقات).

۹ - و سخت نیکو گوید ... قیل تم، این قسمت از NFCB است که نسخه های نسبتاً قدیمتر من است، در بقیه نیست. کلمه «شعر»

شاید «شاعر» بوده است.

۱۰ - و سخت عجب، در KFM بی واو. ۱۱ - یا کدام، K: تا کدام.

۱۲ - چنان نروند، کذا در M. در K: چنان دانند، بقیه: چنان روند.

۱۳ - مغالبت نرود، M: مغالبت نتوانند.

استوار کند، و چه دانست که در پرده غیب چیست؟ پس چون امیر محمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقد نکاح تازه بایست کرد به نام امیر مسعود رضی الله عنه، خلوتی کرد روز دوشنبه سوم^۱ ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استاد بونصر و درین معنی رای زدند تا قرار گرفت^۲ که دو رسول با نامه فرستاده آید یکی از جمله ندما و یکی از جمله قضاة، عهد و عقد را، و اتفاق^۳ بر خواجه بوالقاسم حصیری که امروز برجای است، و برجای باد، و بر بوطاهر^۴ تبانی که از اکابر تبانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و خویشنداری و با این همه قدی^۵ و دیداری داشت سخت نیکو و خط^۶ و قلمش همچون رویش - و کم خط در خراسان دیدم به^۷ نیکویی خط او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند^۸ و باز آمد بر مراد، چون به پروان رسید گذشته شد، و بیارم این قصه را به جای خویش - و استاد نامه و دو مشافهه نبشت درین باب سخت نادر، و بشد^۹ آن سخت ناچار نسخت کردم آن را که پیچیده^{۱۰} کاری است تا دیده آید^{۱۱}. و نخست قصه‌یی از آن تبانیان برانم که تعلق دارد به چند نکته پادشاهان، و پس از آن نسخه‌ها نبشته آید، که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادری و عجایب حاصل شود، و من کار خویش می‌کنم و این ابرام می‌دهم^{۱۲}، مگر معذور دارند.

قصه التبانیة ۱۳

تبانیان را نام و ایام از امام ابوالعباس تبانی رضی الله عنه برخیزد، و وی جد خواجه امام بوصادق تبانی است ادام الله سلامته که امروز عمری بسزا یافته است و رباط مانک^{۱۴} علی میمون می‌باشد و در روزی افزون^{۱۵} صد فتوی را جواب می‌دهد و امام روزگار است در همه علوم. و سبب اتصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگار پادشاهان این خاندان

۱ - سوم، در متن B: سی ام، و این غلط است چون سی ام ماه را به لفظ «سلخ» می آورده اند.

۲ - قرار ... آید. بقیه: قرار گرفت دو رسول را با نامه فرستاده آمد.

۳ - و اتفاق، A: و اتفاقاً (اتفاق به معنی موافقت و اختیار آمده است).

۴ - بوطاهر، تصحیح قیاسی است. نسخه‌ها «بوطالب» دارند در حالی که در جاهای دیگر کتاب بوطاهر است.

۵ - قدی، B: قدری. ۶ - خط و قلمش، نظر آقای مینوی: خط قلمش.

۷ - به نیکویی ... سال، کذا در B. در A: بدین نیکویی او جوانمرد و سه سال. F: به نیکویی و خط او جوانمرد سه سال. GMK:

به نیکویی خط او جوان مرد (G: جوانمرد) و سه سال. CN: به نیکویی خط او جوانمرد سه سال.

۸ - ماند و باز آمد. B: مانده و باز آمده.

۹ - و بشد ... دیده آید، M: و بشد آن همه نسخت که داشتم با او و بیارم.

۱۰ - پیچیده، N: سنجیده. ۱۱ - دیده آید، کذا در A. بقیه: دیده آمد.

۱۲ - می‌دهم، M: که می‌دهم.

۱۳ - قصه التبانیة، درباره اسامی مذکور در این فصل ملاحظاتی هست که در تعلیقات آخر کتاب آورده خواهد شد. در اینجا فقط به تصحیح اکتفا می‌کنم.

۱۴ - مانک، CKM: بانک. در F بی نقطه. ۱۵ - افزون صد، A: افزون از صد.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ برانم از پیشواییها و قضاها و شغلها که وی را فرمودند، بِمَشِيَّةِ اللَّهِ وَإِذْنِهِ. و این بوالعباس جدش^۱ به بغداد شاگرد یعقوب ابویوسف بود پسر ائوب. و بویوسف یعقوب انصاری قاضی قضاة هرون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، از امامان مطلق و اهل اختیار بود بی منازع. و ابوالعباس را هم از اصحاب ابوحنیفه شمرده‌اند که در مختصر صاعدی که قاضی امام ابوالعلاء صاعد رَحِمَهُ اللَّهُ کرده است، مَلَأَ سُلْطَانُ مَسْعُود و محمد ابنا السُّلْطَانِ^۲ يَمِينُ الدَّوْلَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ، دیدم نبشته در اصول مسائل «این قول ابوحنیفه است و از آن بویوسف و محمد و زُفَر و بوالعباس تَبَّانِي و قاضی ابوالهیثم».

و فقیهی^۳ بود از تَبَّانِیان که او را بوصالح گفتندی، خَالِ والدۀ این بوصادق تَبَّانِي. وی را سلطان محمود تکلیف کرد، بدان وقت که به نشابور بود در سپاه سالاری سامانیان، و به غزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب ابوحنیفه را رحمة الله علیه. و فرستادن وی در سنۀ خمس و ثمانین و ثلاثمائه بود. و به در بُستیان در آن مدرسه که آنجاست درس کردی. و قاضی قضاة ابوسلیمان داود بن یونس أَبْقَاءُ اللَّهِ که اکنون بر جای است مقدّم تر و بزرگتر این شهر - هرچند به ساحل الحیاة^۴ رسیده است و افکار^۵ بمانده - و برادرش قاضی زکی محمود أَبْقَاءُ اللَّهِ از شاگردان بوصالح بودند و علم از وی آموختند. و محلّ بوصالح نزدیک امیر محمود تابدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنۀ اربعمائه خواجه ابوالعباس اسفراینی وزیر را گفت: «در مدرسه ابن امام رو ماتم وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد، و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق به تن خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند، و از تو محتشم تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفه مایی.» و بویشر تَبَّانِي رَحِمَهُ اللَّهُ^۶ هم امام بزرگ بود به روزگار سامانیان و ساخت زر داشت، و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ شده است که کارها تنگ گرفته بوده‌اند.

و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم باید^۷ که از من فراستانند.

و به سر قصۀ سپاه سالاری سلطان محمود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ از جهت سامانیان را باز شوم

۱ - جدش، یعنی جد ابوالعباس ظاهراً. رک. ت. ۲ - ابنا السُّلْطَان، A: ابنا سلطان.

۳ - فقیهی ... خال. A: و فقیهی بود وی از تَبَّانِیان یعنی بوصالح خال.

۴ - الحیاة، B: حیات. ۵ - و افکار، در غیر M بی واو.

۶ - رحمه الله، M: رحمة الله علیه.

۷ - باید که از من، N: باید که بوالفضل از من. شاید: باید که بفضل (با: بفضل خود) از من.

و نکته‌یی چند سبک^۱ از هر دستی از آن بگویم، که فایده‌هاست درین، و گسیل کردن این امام ابوصالح^۲ تبانی را.

و آمدن^۳ بغراخان پدر قدرخان به بخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع الاول سَنَةِ اثْنَتَيْنِ^۴ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِينَ بود، و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد به علت بواسیر و چون عزم درست کرد که به کاشغر باز رود عبدالعزیز^۵ بن نوح بن نصر السامانی^۶ را بیاورد و خلعت داد و گفت: شنیدم که ولایت از تو به غصب بسته‌اند، من به تو باز دادم که شجاع و عادل و نیکوسیرتی. دل قوی دار و هرگاه که حاجت آید من مدد توام. و خان باز گشت سوی سمرقند و نالانی بر وی آنجا سخت‌تر شد و فرمان یافت رَحِمَهُ اللَّهُ، وَلِكُلِّ أَمْرٍ فِي الدُّنْيَا نَفْسٌ مَعْدُودَةٌ وَأَجَلٌ مَحْدُودٌ. و امیر رضی به بخارا باز آمد روز چهارشنبه نیمه جمادی الآخری سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَ ثَمَانِينَ وَ ثَلَاثِينَ^۷ و این عبدالعزیز عمّش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد، چنان‌که گفت ابوالحسن علی بن احمد بن ابی طاهر، ثقة امیر رضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور می‌کردند، بسیار جزع کرد و بگریست پس گفت: «هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند^۸». و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی.

و چون امیر رضی به دارالملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای بوعلی سیمجور از حد بگذشت، به امیر سبکتگین نامه نبشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و به دشتِ نخشب^۹ آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیر عادل سبکتگین برفت با لشکر بسیار آراسته و پیلان فراوان. و امیر محمود را با خویشان برد که فرمود بود آوردن که سپاه سالاری خراسان بدو داده آید^{۱۰}. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری به امیر محمود دادند

۱- سبک از هر دستی، کذا در A، در N: سبک داشتی، G: سبک دستی، K: از هر دستی از آن به سبک دستی بگویم، بقیه: سبک دستی.

۲- ابوصالح، تصحیح فیاسی است مستنبط از خود کتاب، نسخه‌ها: ابوطاهر، رک، ت.

۳- و آمدن، شاید بی و او بهتر باشد چون اول مطلب تازه‌یی است. اما در A جمله بعد بی فعل رابطه است (بود) و گویا جمله را عطف به جمله پیش (و گسیل کردن) گرفته است.

۴- اثنتین تصحیح فیاسی، در نسخه‌ها: اثین، اثنی. در A اصلاً نیست و فقط دارد: ثمانین و ثلاث مائه. یادداشت قزوینی «ظ اثنتین یا ثلاث، بحسب اختلاف قول زین الاخبار و ابن الاثیر».

۵- عبدالعزیز، راجع به این شخص که در چند سطر بعد هم نامش می‌آید بنگرید به تعلیقات.

۶- السامانی، کذا در CNF. بقیه: سامانی.

۷- اثنتین و ثمانین، MA: ثمانین، بقیه: اثنی و ثمانین.

۸- بستاند، شاید پایان سخن عبدالعزیز اینجا باشد.

۹- نخشب، عتبی محل ملاقات را «کش» نوشته است. رک ت.

۱۰- داده آید، NF: داده آمد.

و سوي بلخ جمله^۱ باز گشتند و وی را لقب سیف الدوله کردند. و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند، و بوعلی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق و لشکری بزرگ. و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا صلحی افتد، نیفتاد، که لشکر بوعلی تن در ندادند^۲. و به در هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه شنبه نیمه ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه، و بوعلی شکسته شد و به سوي نساپور باز گشت و امیر خراسان سوي بخارا. و امیر گوزگانان خُسر^۳ سلطان محمود، ابوالحارث فریغون، و امیر عادل سبکتگین سوی نساپور رفتند سلخ شوال این سال، و بوعلی سیمجور سوی گرگان رفت. و این قصه به جای ماندم تا پس ازین آورده شود، که قصه دیگر تعلیق داشتم^۴ سخت نادر و دانستنی تا باز نمایم که تعلق دارد به امیر سبکتگین رَضی^۵ الله عنه. وَاللهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ.

سرگذشت امیر عادل سبکتگین رضی الله عنه که میان او و خواجه او که وی را از ترکستان آورد رفته بود، و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف ابوالمظفر بن احمد بن ابی القاسم^۶ الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنه خمسین و اربعمائه - و این بزرگ آزادمردی^۷ است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صدهزار بیت شعر است او را درین دولت و پادشاهان گذشته رَضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم اباشجاع^۸ فرخزاد ابن ناصر دین الله - گفت بدان وقت که امیر عادل به بخارا رفت تا با^۹ امیر رضی دیدار کند جد مرا احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را به نزدیک امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان را با وی فرستاد به حکم آن که سپاه سالار بود تا کار قرار دادند؛ و امیر رضی وی^{۱۰} را بنواخت و منشور داد به موضع^{۱۱} خراج حایطی که او داشت.

۱ - جمله بازگشتند، یعنی سبکتگین با امیر محمود مجتعا از دشت نخشب برگشتند. «جمله» در F نیست.

۲ - در ندادند، F: در نداد. ۳ - خسر. G: خبر.

۴ - تعلیق داشتم، یعنی بر جایی نوشته داشتم، یادداشت کرده بودم. بیهقی کلمه تعلیق را به همین معنی زیاد در این کتاب آورده است و نزد دیگر نویسندگان آن روزگار هم رایج بوده است. این معنی اصطلاحی (یادداشت کردن و ثبت و ضبط کردن) با معنی لغوی کلمه هم که چیزی را بر چیزی آویختن است مناسبت آشکار دارد.

۵ - رضی الله عنه. وَالله اعلم بالصواب، این عبارت فقط در نسخه های قدیمتر دیده می شود مانند NBF. در M فقط: رضی الله عنه. ۶ - ابی القاسم. در متن A: ابی الهیثم، در نسخه بدل آن: ابوالقاسم. قابل ملاحظه است که احمد نام جد این ابوالمظفر است چنانکه بعد تصریح می کند، پس نام پدر و نام خود او در این نسب نامه نیست، آیا در اصل چنین بوده است؟

۷ - آزادمردی، کذا در MCFB. در KG: آزاده مردی. A: بزرگ زاده مردی.

۸ - اباشجاع، نسخه ها: ابا الشجاع (غلط مسلم). ۹ - با امیر رضی، N: بان امیر.

۱۰ - وی را، یعنی جدم را.

۱۱ - به موضع، NB هم اینجا و هم در سطر بعد: به موضوع. (موضع در اینجا به معنی حذف و اسقاط مالیات است. موضوع هم به همین معنی هست و درست است - رک قاموس).

و جدّم چون فرمان یافت این موضع به نام پدرم کرد امیر محمود و منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان برافتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدّم گفت چون از جنگِ هرات فارغ شدیم و سوی نسابور کشیدیم، هر روزی رسم چنان^۱ بود که امیر گوزگانان و همه سالارانِ محتشم، از آن سامانی و خراسانی، به درِ خیمهٔ امیرِ عادل سبکتگین آمدندی پس^۲ از نماز [دیگر] و سوار بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشیند این همه بزرگان پیاده شدند تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی. چون به منزلی رسید که آن را «خاکستر» گویند یک روز آنجا بار افگند^۳ و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس^۴ [از] نماز دیگر برنشست و در آن صحراها می‌گشت و همه اعیان با وی. و جای جای در آن صحراها افزاها و کوه‌پایه‌ها بود، پاره^۵ کوهی دیدیم، امیر سبکتگین گفت یافتّم، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید. کاویدن گرفتند و لختی فرورفتند. میخی آهنین پیدا آمد سطر چنان که ستورگاه را باشد، حلقه از او جدا شده، برکشیدند، امیر^۶ سبکتگین آن را بدید از اسب فرود آمد به زمین^۷ و خدای را عزّوجلّ شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلّای نماز خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد. این بزرگان گفتند: این حال چه حال است که تازه گشت؟ گفت: قصه‌یی نادراست، بشنوید:

«پیش از آن که من به سرایِ الپتگین افتادم، خواجه‌یی که از آن او بودم مرا و سیزده یارم را از جیحون بگذرانید و به شُرقان^۸ آورد و از آنجا به گوزگانان، و پدرِ این امیر آن وقت پادشاهِ گوزگانان بود. ما را به نزدیکِ او بردند. هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج^۹ تن را اختیار نکرد. و خواجه از^{۱۰} آنجا سوی نسابور کشید و به مرو الرّوذ و سرخس چهار غلامِ دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو. و مرا سبکتگین دراز گفتندی. و به قضا سه اسبِ خداوند در زیرِ من ریش شده بود، چون بدین خاکستر رسیدیم اسبِ دیگر زیرِ من ریش شد و خداوند بسیار مرا بزده بود و زین بر گردنِ من نهاده. من سخت غمناک بودم از حال^{۱۱} و روزگارِ خویش و بی‌دولتی که کس مرا نمی‌خرید. و خداوند سوگند خورده بود که مرا به نسابور پیاده بَرَد، و همچنان بُرد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را علیه‌السلام، نزدیکِ من آمد مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می‌خوردی؟ گفتم: از بختِ بد خویش. گفت:

۱- چنان، ت ق به‌جای: همان. شاید هم: بر آن.
۲- پس از نماز، کذا در BA، بقیه: پس نماز.
۳- بار افگند، N: باز افکند.
۴- پس از نماز، ت ق به‌جای: پس نماز.
۵- پاره کوهی، کذا در A. MK: پاره کوهی، بقیه: پاره کوه، و: پاره کوه.
۶- امیر، M و امیر.
۷- به زمین، M: بر زمین.
۸- شُرقان، M: شُرقان. هر دو درست است. ضبط کلمه به‌ضم شین و باء از یاقوت است.
۹- پنج زن، باید «شش تن» باشد وگرنه حساب درست در نمی‌آید، کما لا یخفی.
۱۰- از آنجا سوی، کذا در M، بقیه: از آن سوی.
۱۱- حال و روزگار، کذا در B، بقیه: حال روزگار.

غم مدار و بشارت دهم تو را که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان؛ دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلقِ خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مرا ده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد. و از خواب بیدار شدم و چنان می نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم، و در خود قوتی بیشتر می دیدم. پس این میخ برداشتم و به صحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم. چون روز شد خداوندم بارها بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت، مرا بسیار بزد به تازیانه و سوگند گران خورد که به هر بها که تو را بخواهند خرید^۱ بفروشم. و دو منزل تا نشابور پیاده رفتم. و الپتگین به نشابور بود بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می بینید. «والله أعلم بالصواب».

حکایتِ امیر عادل سبکتگین با آهوی^۲ ماده و بچه^۳ او

و ترحم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالملک مستوفی به بست شنیدم هم در سنه خمسین و اربعمائه - و این آزاد مرد مردی دیر است و مقبول القول و به کار آمده و در استیفا آیتی^۴ - گفت: بدان وقت که امیر سبکتگین رضی الله عنه بُست بگرفت و بایتوزیان برافتادند، زعیمی بود به ناحیت جالقان^۵ وی را احمد بو عمر^۶ گفتندی، مردی پیر و سدید و توانگر. امیر سبکتگین وی را پسندید از جمله مردم آن ناحیت و بنواخت و به خود نزدیک کرد. و اعتمادش با وی بدان جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیکِ امیر بودی. و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر دوستِ پدرِ من بود، احمد بوناصر^۷ مستوفی. روزی با پدرم می گفت - و من حاضر بودم - که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می کرد و احوال و اسرار^۸ [و] سرگذشتهای خویش باز می نمود پس گفت: پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم یک روز برنشستم نزدیک نماز دیگر و به صحرا بیرون رفتم به بلخ، و همان یک اسب داشتم. و سخت تیز تک و دونده بود

۱ - خرید، در N نیست. G: به هر بها که بخرند تو را بفروشم.

۲ - آهوی ماده، نسخه ها: آهو ماده. ۳ - بچه او، K: آهو بچه.

۴ - آیتی، +A: بوده است.

۵ - جالقان، کذا در BF (و هو الصحيح)، بقیه: عالقان، طالقان، جانقان. رکن ت.

۶ - بو عمر، فقط A: بو عمرو. ۷ - بوناصر، B در متن: بونصر، در نسخه بدل: اباناصر.

۸ - اسرار و سرگذشتهای، F: اسرار گذشته ها، شاید هم فقط: سرگذشته ها.

چنانکه هر^۱ صید که پیش من آمدی باز نرفتی^۲. آهویی دیدم ماده و بچه با وی. اسب^۳ را برانگیختم و نیک^۴ نیرو کردم و بچه از مادر جدا ماند و غمی شد. بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم، و روز نزدیکِ نمازِ شام رسیده بود. چون لختی براندم آوازی به گوش من آمد. باز نگرستم مادرِ بچه بود که بر اثرِ من می آمد و غریوی و خواهشکی می کرد. اسب برگردانیدم به طمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیش من برفت. باز گشتم، و دوسه بار همچنین می افتاد و این بیچارگک می آمد و می نالید. تا نزدیکِ شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان^۵ می آمد. دلم بسوخت و با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد آمد؟ برین مادرِ مهربان رحمت باید کرد. بچه را به صحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت. و من به خانه رسیدم، شب تاریک شده بود و اسبم بی جو^۶ بمانده، سخت تنگ دل شدم و چون غمناک^۷ در وثاق بخفتم. به خواب دیدم پیر مردی را سخت فره مند که نزدیکِ من آمد و مرا می گفت: «یا سبکتگین بدانکه^۸ آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و آن^۹ بچگک بدو باز دادی و اسبِ خود را بی جو یله کردی ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاولستان^{۱۰} به تو^{۱۱} و فرزندان تو بخشیدیم؛ و من رسولِ آفریدگار جَلَّ جلالُهُ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ.» من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم. و یقین دانم که مُلک در خاندان و فرزندانِ من بماند تا آن مدت که ایزد عزَّ ذِکْرُهُ تقدیر کرده است.

حکایت^{۱۲} موسی پیغمبر علیه السلام با بره گوسپند

و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر جالقانی^{۱۳} این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست، خاصه براین بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبارِ موسی علیه السلام که بدان وقت که شبانی می کرد

۱- هر صید، M: هر چند صید، A: هر صیدی. ۲- باز نرفتی، KA: باز گرفتی. G: باز نرفتی.

۳- اسب را، M: اسب. ۴- نیک نیرو، CBGN: نیک رو.

۵- نالان نالان، کذا در A (بین دو کلمه تراشیدگی و حک)، بقیه: حالان و نالان (!).

۶- بی جو بمانده، +G: بود. ۷- غمناک، فل: غمناکی.

۸- بدانکه، یعنی به سبب (یا در عوض) آن که الخ (فل)، درین فرض باید «که بر آن» هم بدون «که» باشد.

۹- آن بچگک، ت ق به جای: این بچگک. ۱۰- زاولستان، نسخه بدل B: زادوستان.

۱۱- به تو، تصحیح قیاسی است به جای: بر تو. ظاهر این است که فعل بخشیدن در معنی اعطاء و هبه با حرف «به» متعدی می شود یا مفعول صریح می گیرد.

۱۲- حکایت ... بر وی، این عنوان در M نیست.

۱۳- جالقانی، AK: طالقانی. M: خالقانی. C: حالقانی. N: حانقانی.

یک شب گوسپندان را سوی حظیره می‌راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران^۱ به‌نیرو آمدی^۲؛ چون نزدیکی حظیره رسید بره‌یی بگریخت، موسی علیه‌السلام تنگ‌دل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چویش بزند. چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و برکنار نهاد وی را و دست بر سر^۳ وی فرود آورد و گفت «ای^۴ بیچاره درویش^۵، در پس بیمی^۶ نه و در پیش امیدی نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی؟» هر چند^۷ که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحم که بکرد نبوت بر وی مستحکم‌تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت باز نمودم تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگار دراز، پس برفتم به سر قصه‌یی که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید.

بقیة قصّة التّبائیة

امیر سبکتگین مدتی به نساپور بیود تا کار امیر محمود راست شد. پس سوی هرات بازگشت. و بوعلی سیمجور می‌خواست که از گرگان سوی پارس و کرمان رود و ولایت^۸ بگیرد، که هوای^۹ گرگان بد بود ترسید که وی را آن رسد که تاش را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نساپور می‌برنتوانست داشت، و خود کرده^{۱۰} را درمان نیست، و در امثال گفته‌اند یداک اوکتا و فوک نفخ. چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است، طمع افتادش که باز نساپور بگیرد، غره ماه ربیع‌الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه از گرگان رفت، برادرانش و فائق‌الخاصه با وی و لشکر قوی آراسته. چون خبر او به امیر محمود رسید از شهر برفت و به باغ عمرو لیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر، و بونصر محمود حاجب - جدّ خواجه بونصر نوکی که رئیس غزنین است، از سوی مادر - بدو پیوست، و عامه شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند و روی به جنگ^{۱۱} آوردند،

۱ - باران، شاید: بارانی.

۲ - آمدی، در غیر KMA: آمد.

۳ - سر وی، M: سر و روی او.

۴ - ای بیچاره ... گریختی، K: ای بیچاره دل‌ریش در پس ماندی و پیش آمدی نه آخر چرا گریختی. شاید: ای بیچاره در پیش بیمی نه و در پس امیدی نه، چرا گریختی. (یعنی: این راه که می‌رفتیم چه عیبی داشت، چون در پیش ما بیمی نبود و در پشت سر امیدی نه، پس تو چرا گریختی)، تشویش نسخه‌ها هم در باره کلمه «درویش» مؤید این احتمال است.

۵ - درویش، در A نیست، در K: دل‌ریش.

۶ - بیمی نه و در پیش، NG: همی نه دور پیش (؟).

۷ - هر چند، A: و هر چند.

۸ - ولایت، AK: آن ولایات، M: ولایات مزبور.

۹ - هوای، N: عزای.

۱۰ - خود کرده، N: خوی کرده.

۱۱ - به جنگ ... آن بود، M: به جنگ رخنه آوردند.

و جنگِ رخنه آن بود، و امیر^۱ محمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن نبود رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفت^۲. و پدرش سواران برافگند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هندو^۳ و خَلَج و از هر دستی. و بوعلی سیمجور به نشابور مقام کرد و بفرمود تا به نام وی خطبه کردند، و ما رُؤی قَطُّ غَالِبٌ^۴ اَشْبَهَ بِمَغْلُوبٍ مِنْهُ.

و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را به پوشنگ یله کردند و پسرش^۵ را با لشکری تمام با خود بردند. و بوعلی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند و خصمان بدُم رفتند. و امیر سبکتگین رسولی نزدیک بوعلی فرستاد و پیغام داد که «خاندانِ شما قدیم است و اختیار نکنم که در دستِ من ویران شود. نصیحتِ من بپذیر و به صلح گرای تا ما بازگردیم به مرو و تو خلیفهٔ پسرِ محمود باشی به نشابور تا من به میانه^۶ درآیم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که تو را این موافق^۷ نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمارِ خویش نیکو بگیر تا بدانی که راست می‌گویم و نصیحت پدرانه می‌کنم. و بدان به یقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی‌گویم، بدین لشکرِ بزرگ که با من است هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد عزوجل، و لکن صلاح می‌جویم و راه بغی نمی‌پویم.» بوعلی را این ناخوش نیامد، که آثارِ ادبار می‌دید، و این حدیث با مقدمان خود بگفت، همه گفتند این چه حدیث است؟ جنگ باید کرد. بوالحسین^۸ پسرِ کثیر پدرِ خواجه ابوالقاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده، که نَعُوذُ بِاللَّهِ چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود. و شاعر گفته است، شعر:

وَ إِذَا ارَادَ اللَّهُ رِحْلَةَ نِعْمَةٍ عَنْ دَارِ قَوْمٍ اخْطَأُوا التَّدْبِيرَ

و شبگیر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه جنگ کردند و نیک بکوشیدند و معظم لشکرِ امیر سبکتگین را نیک بمالیدند و نزدیک بود که هزیمت افتادی^۹، امیر^{۱۰} محمود و پسر خلف با سواران سخت گزیده^{۱۱} و مبارز و آسوده ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو^{۱۲} زدند زدنی سخت استوار چنانکه هزیمت شدند. چون بوعلی

۱ - و امیر، B: که امیر.

۲ - رفت، کذا در NBC، بقیه: رفتند. (گویا از باب مفرد آوردن فعل معطوف به جمع است به سبک قدیم).

۳ - هندو، ت ق به جای: هند.

۴ - غالب. ت ق به جای: غالباً.

۵ - پسرش را، یعنی پسر والی سیستان (خلف احمد) را.

۶ - به میانه ... خوش کند. A: به میان آیم و دل امیر خراسان بر شما به شفاعت و درخواست خوش گردانم.

۷ - موافق، کذا در A، بقیه: مقارب. (در A هم مقارب داشته و خط زده است).

۸ - بوالحسین، ت ق به جای: بوالحسن. ب ت.

۹ - افتادی، N: افتد.

۱۰ - امیر، N: و امیر.

۱۱ - گزیده، P: و گزیده.

۱۲ - ایلمنگو، در غیر A: یلمنکو.

بدید^۱، هزیمت شد و در رود^۲ گریخت تا از آنجا سر خود گیرد. و قومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند چون بوعلی حاجب و بگتگین مرغابی^۳ و ینالتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه گرفته بودند باز ستدند. و بوالفتح بستی گوید درین جنگ، شعر:

أَلَمْ تَرَ مَا أَتَاهُ^۴ أَبُو عَلِيٍّ وَكُنْتُ أَرَاهُ ذَا رَأْيٍ^۵ وَكَيْسٍ
عَصَى السُّلْطَانَ فَابْتَدَرَتْ إِلَيْهِ رَجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا قُبَيْسٍ
وَصَيَّرَ طَوْسٍ مَعْقِلَهُ فَصَارَتْ عَلَيْهِ طَوْسٌ أَشْأَمُ مِنْ طُؤَيْسٍ

و دولت سیمجوریان به سر آمد چنانکه^۶ یک به دو نرسید و پای^۷ ایشان در زمین قرار نگرفت. و بوعلی به خوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند، و غلامش ایلمنگو^۸ قیامت بر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند. پس ازان چربک امیر^۹ خراسان بخورد و چندان^{۱۰} استخفاف کرده به بخارا آمد. و چند روز که پیش امیر رضی شد و آمد، او^{۱۱} را با چند تن از مقدمان او فرو گرفتند و ستوران و سلاح و تجمل و آلت هرچه داشتند غارت کردند و نماز شام بوعلی را با پانزده تن به قهندز بردند و باز داشتند در ماه جمادی الاخری سنه ست^{۱۲} و ثمانین و ثلثمائه. و امیر سبکتگین به بلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا و گفت خراسان قرار نگیرد تا بوعلی به بخارا باشد، او را به نزدیکی ما باید فرستاد تا او را به قلعت غزنین نشانده آید. و ثقات رضی گفتند: روی ندارد فرستادن. و درین مدافعت می‌رفت و سبکتگین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان، و کار سامانیان به پایان رسیده بود، اگر^{۱۳} خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنگو را به بلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که به بلخ می‌آوردند، بوعلی بر استری بود موزه^{۱۴} بلند ساق پوشیده و جُبَّة

- ۱- بدید هزیمت، B: دید که هزیمت، M: دید هم هزیمت.
- ۲- در رود، عبارت درست است، حرف اضافه «در» است با کلمه «رود»، و مقصود رود اندر خ است. ب ت.
- ۳- مرغابی، شاید: مرغابی، چنانکه در عتبی آمده است. رک ت.
- ۴- ما آتاه، در یتیمه: ما آرتاه.
- ۵- ذَا رَأْيٍ، در عتبی: ذالِب.
- ۶- چنانکه یک بدو نرسید، A: از یک بد که بدو رسید.
- ۷- و پای ایشان در زمین، A: پای ایشان دیگر در زمین.
- ۸- ایلمنگو، در غیر A همه: یلمنکو.
- ۹- امیر خراسان، یعنی پادشاه سامانی.
- ۱۰- چندان استخفاف کرده، یعنی با چندان استخفافی که با امیر خراسان سابقاً کرده بود.
- ۱۱- او را ... مقدمان او، کذا در MA. بقیه: لشکر او و چند تن از مقدمان را، شاید: مر او را و چند تن الخ (در A: عبارت به حک و تراشیدگی درست شده و پیداست که محل ابهام بوده است).
- ۱۲- ست، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: ثلاث، رک ت.
- ۱۳- اگر خواستند، کذا در GA. بقیه: تا اگر خواستند.
- ۱۴- موزه بلند ساق پوشیده، کذا در K. در A: بند در پای پوشیده، G: بلند پای بوعلی پوشیده. بقیه: بلند پای پوشیده.

عَنّابی^۱ سبز داشت و دستار^۲ خز، چون به کجاجیان^۳ رسید پرسید که این را^۴ چه گویند؟ گفتند فلان، گفت ما را منجّمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آییم، و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادنِ بوعلی و گفت پادشاهانِ اطراف ما را بخایند، نامه نبشت و بوعلی را باز خواست. وکیل^۵ در^۶ نبشت که رسول می آید بدین خدمت. سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید بوعلی و ایلمنگو^۷ را با حاجبی از آن خویش به غزنی فرستاد تا به قلعت گردیز بازداشتند. چون رسول در رسید جواب بفرستاد که خراسان بشوریده است و من به ضبط آن مشغولم^۸، چون ازین فارغ شوم سویی غزنین روم و بوعلی را باز فرستاده آید.

و پسر بوعلی بوالحسن به ری افتاده بود نزدیکِ فخرالدوله، و سخت نیکو می داشتند^۹ و هر ماهی پنج هزار درم مشاھرہ کرده، بر هوای زنی یا غلامی به نشابور باز آمد و متواری شد. امیر محمود جد فرمود در طلبِ وی، بگرفتندش و سویی غزنین بردند و به قلعت گردیز بازداشتند، نعوذ بالله من الادیبار. و سیمجوریان برافتادند و کار سپاه سالاری امیر محمود قرار گرفت و محتشم شد. و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی اینجا می فرستاد، و بوصالح تبّانی رحمه الله که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصه به پایان آمد و از نوادر و عجایب بسیار خالی نیست.

و این امام بوصادق تبّانی حَفَظَهُ^۹ الله و ابقاه که امروز به غزنی است - و خال وی بوصالح بود و حال او باز نمودم - به نشابور می بود مشغول به علم، چون امیر محمود رضی الله عنه با منوچهر والی گرگان عهد و عقد استوار کرده و حرّهی را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل چون بخواست رفت در سنه اثنین^{۱۰} و اَرْبَعُمَائِه امیر محمود رضی الله عنه او را گفت «مذهبِ راست از آن امام بوحنیفه رَحْمَه الله تبّانیان دارند و شاگردان ایشان چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد. بوصالح فرمان یافته است، چون به نشابور رسی پیرس تا چند تن از تبّانیان مانده اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت

۱- عنابی، A: عنابی.

۲- دستار خز، کذا در N. بقیه: دستاری خز، (گویا کسرۀ اضافه یا توصیف است که به رسم قدیم یاء می نوشته اند).

۳- بکجاجیان، کذا در KMC. در BA: بکجاجیان. G و نسخه بدل B: بکجاجیان. N: بکجاجیان. شاید: بکوی چاچیان (؟).

۴- این را، یعنی این جای را؟

۵- وکیل در، یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود.

۶- ایلمنگو، غیر A: یلمنگو. ۷- مشغولم. CMA: مشغول بودم.

۸- می داشتند، شاید: می داشتندش.

۹- حفظه الله و ابقاه، ت ق به جای: رحمه الله و ابقاه، که در CN است (بقیه: رحمه الله علیه)، چون به تصریح در حسین سطر و هم در سابق بوصادق در این زمان زنده بوده است.

۱۰- اثنین، تصحیح قیاسی مطابق قواعد لغت: نسخه ها: اثنین، این را هم باید ذکر کرد که تزویج منوچهر با دختر محمود را ابن الاثر در حوادث سال ۴۰۳ (نه ۴۰۲) نوشته است، پس صحت کلمه در اینجا محل تردید است.

واصطناع و نیکویی ده^۱ گفت چنین کنم. و حرّه را که سوی نسابور آوردند، من که بوالفضلم بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نسابور از خوازه‌ها^۲ زدن و آراستن چنان که پس از آن به نسابور چنان ندیدم. و علی میکائیل تبّانیان را بنواخت و از مجلس سلطان امیدهای خوب داد بوصادق و بوطاهر و دیگران را. و سوی گرگان رفت و حرّه را آنجا برد. و امیرک بیهقی با ایشان بود بر شغل آنچه هرچه رود آنها کند. و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری می‌کرد به شاگردی عبدالله دبیر. تازه جوانی دیدم او را با تجمّلی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلف^۳ کرده بودند گرگانیان، و به نسابور آمد و از نسابور به غزنین رفت.

و در آن سال که حسنک را دستوری داد تا به حج رود. سنّه اربع عشر و اربعمائه^۴ بود. هم مثال داد امیر محمود که چون به نسابور رسی بوصادق تبّانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید امام بوصادق و دیگران را بنواخت و امیدهای سخت خوب کرد. و برفت و حج بکرد و روی به بلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود در ساختن آنکه برود، چون نوروز فراز آید، و با^۵ قدرخان دیدار کند. حسنک امام بوصادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از^۶ نسابور. بوصادق در علم آیتی^۷ بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده، و به بلخ رسید. امیر پرسید: از حسنک، حال تبّانیان؛ گفت: بوطاهر قضاء طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن. بوصادق را آورده‌ام. گفت «نیک آمد»، و مهمات بسیار داشتند، بوصادق را بازگردانیدند. و دیگر^۸ نیز حسنک نخواست که وی را به مجلس سلطان رساند، که در دل کرده بود و با بوصادق به نسابور گفته بود که مدرسه‌یی خواهد کرد سخت به تکلف^۹ به سر کوی زنبیل بافان تا وی را آنجا بنشانده آید^{۱۰} تدریس را. اما بیاید دانست که فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مُشک. بوصادق را نشست و خاست افتاد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی^{۱۱} و دیگر علما و مسئلت‌های خلافی رفت سخت مشکل، و بوصادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود چنان که اقرار دادند این پیران مقدم که چُنو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بوبکر حصیری و بوالحسن کرجی^{۱۲} به امیر محمود رسانیدند، وی را سخت

۱- ده، در F نیست. ۲- خوازه‌ها، BKMCF؛ جوازه‌ها.

۳- تکلف ... آمد، M: تکلف کردند با گرگانیان به نسابور آمد.

۴- اربعمائه، از اینجا به قدر یک صفحه متن ما از N افاده است.

۵- و با قدرخان، در غیر M بی‌واو. ۶- از نسابور، +M: برد.

۷- آیتی بود، کذا در M. بقیه: آیتی بستوده بود، احتمال مینوی: بوده بود.

۸- و دیگر نیز، یعنی علاوه بر این آنکه الخ. ۹- به تکلف، G: به تکلیف.

۱۰- بنشانده آید، کذا در AFB، بقیه: بنشانند.

۱۱- طبقانی، کذا و شاید: طایقانی، منسوب به طایقان جایی از توابع بلخ (یا: طالقانی) ب ت.

۱۲- کرجی، کذا در F. در C: کرجی، بقیه: کرجی.

خوش آمده بود و بوصادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم رفت و وی را بپسندید و گفت «بیاید ساخت آمدن را سوی ماوراءالنهر و از آن جای به‌غزنین» و بازگشت^۱ از آن مجلس. و آهنگ آب گذشتن کرد امیر محمود و حسنک را خلعت داد و فرمود تا به‌سوی نسابور باز گردد. و حسنک بوصادق را گفت: این پادشاه روی به‌کاری بزرگ دارد و به‌زمینی بیگانه می‌رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو^۲ مردی دانشمندی سفر ناکرده نباید که^۳ تا بلائی بینی. با من سوی نسابور باز گرد عزیزاً مکرماً، چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصد غزنین کنم و تو را با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بوصادق با وی به‌سوی نسابور رفت.

امیر دیدار با قدرخان کرده بود و تابستان به‌غزنین باز آمد و قصد سفر سومنات کرد و به‌حسنک نامه فرمود نبشتن که «به‌نسابور بیاید بود، که ما قصد غزوی دوردست داریم، و چون در ضمان سلامت به‌غزنین بازآیم به‌خدمت باید آمد.» و امیر برفت و غزو سومنات کرد و به‌سلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود به‌حسنک که به‌خدمت باید شتافت و بوصادق تبائی را با خود آورد که او مجلس ما را به‌کار است. و حسنک از نسابور برفت و کوبه‌یی بزرگ با وی از قضاة و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهیت کنند. و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت^۴ و سوی نسابور بازگشتند. و امیر^۵ فرمود تا این امام بوصادق را نگاه داشتند و بنواخت و مشاهره فرمود و پس از آن به‌اندک مایه روزگار قاضی قضاتی ختلان او را داد که آنجا بیست و اند مدرسه است با اوقاف به‌هم، و به‌همه روزگاراها آنجا ملکی بود مَطاع و محتشم، و اینجا بدین حضرت بزرگ که همیشه باد بماند^۶، و او نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده است، و به‌رباط مانکِ علی میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان و رسولیهای با نام کرد، و چون به‌نوبت پادشاهان می‌رسم^۷ آنچه وی را^۸ مثال دادند^۹ می‌باز نمایم ان شاء الله تعالی و آخر فی الاجل.

و قاضی^{۱۰} بوطاهر تبائی به‌نسابور بود، بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نسابور کرده بود با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعلا استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته و اجابت یافته. چون به‌نسابور رسیدند و قاضی بوطاهر آنجا آمد، امیر او را گفت ما تو را به‌ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی، اکنون آن شغل به‌بوالحسن دادیم. تو را با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا و طوس تو داری

۱ - بازگشت، یعنی بوصادق.

۲ - تو مردی دانشمندی، یعنی تو اهل فقه و علمی نه اهل این سفرها.

۳ - که تا بلائی، M: که بلائی.

۴ - و مرتبت، M: و رتبت خود.

۵ - و امیر، B: امیر.

۶ - بماند، یعنی بوصادق.

۷ - می‌رسم، K: می‌رسیم.

۸ - وی را، ت ق به‌جای: مرا. شاید هم: مر او را.

۹ - دادند می‌باز نمایم، A: دادندی می‌باز نمایم.

۱۰ - و قاضی، در M نیست.

و نائبان تو آنجا اند، و قضای نشابور به آن ضم کنیم، و تو را به شغلی بزرگ با نام به ترکستان می فرستیم عقد و عهد را. و چون از آن فارغ شوی و به درگاه باز آیی^۱، با نواخت^۲ و خلعت سوی نشابور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و نائبان در طوس و نسا، که رای ما در باب تو نیکوتر رایهاست. وی خدمت کرد و با امیر به هرات آمد، و کارها یک رویه شد، و امیر به بلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر^۳ رحمه الله نامزد شد به رسولی با خواجه بوالقاسم حصیری سلمه الله تا به کاشغر روند به نزدیک قدرخان به ترکستان.

و چون قصه آل تبا نیاں بگذشت اینک نامه ها و مشافهه ها اینجا ثبت کنم تا بر آن واقف شده آید ان شاء الله تعالی^۴.

ذکر^۵ نسخه کتاب و المشافهتین مع الرسولین المذکورین الخارجین بجانب ترکستان

بسم الله الرحمن الرحيم و چون^۶ در ضمان سلامت و نصرت به بلخ رسیدیم - زندگانی خان اجل دراز باد - و همه اسباب ملک منتظم گشت، نامه^۷ فرمودیم با رکابداری مسرع تا^۸ از آنچه ایزد عز ذکره تیسیر کرد ما را، از آن زمان که به سپاهان برفتیم تا این وقت که به اینجا رسیدیم، از فتحهای^۹ خوب که او هام و خاطر^{۱۰} کس بدان نرسد، واقف شده آید و بهره از شادی و اعتداد^{۱۱} به حکم یگانگیها که میان خاندانها مؤکد است برداشته آید؛ و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندر آن رنج فراوان برده آمده است تا^{۱۲} استوار گشته استوارتر گردد.

۱ - باز آیی، M: آئی باز.

۲ - نواخت و خلعت، M: خلعت و نواخت.

۳ - بوطاهر، N و نسخه بدل بونصر.

۴ - ان شاء الله تعالی، A: والله اعلم.

۵ - ذکر، در GMK نیست.

۶ - و چون در ضمان الخ. آغاز نامه بریده به نظر می آید، و او استینافی مقتضی آن است که پیش از آن جمله بی یا جمله هایی بوده که افتاده است از قبیل دعا و تعارف و تمهید مطلب بعدی. و عبارت «چون به بلخ رسیدیم نامه فرمودیم» نیز محل تأمل است زیرا در کتاب تا اینجا که رسیده ایم صحبت از نامه بی که از بلخ فرستاده باشند نبوده است. به علاوه مضمون نامه بی که بدان اشاره می کند و در اینجا نقل کرده است، همان مطلب نامه هرات است که قلاً در کتاب نسخه آن را آورد و دیدیم. پس احتمال می توان داد که کلمه «به بلخ» مذکور در اینجا «به هرات» باشد. غرض آن که جای احتمال سقط و تحریف در عبارت هست.

۷ - نامه، شاید: نامه بی.

۸ - تا از آنچه ... ما را، MK: تا آنچه ایزد عز ذکره می سزید کرد ما را.

۹ - فتحها، N: نعتها.

۱۰ - او هام و خاطر، شاید: وهم و خاطر. یا: او هام و خواطر. یا: او هام خاطر.

۱۱ - اعتداد، تاج المصا در: الاعتداد فا شمار آوردن، و بعدی بالاء، و عدت داشتن و شمرده شدن.

۱۲ - نا سوار ... گردد، K: تا استوارتر گشته آید.

و در این وقت اخی و معتمدی ابوالقاسم ابراهیم بن عبدالله الحصری را ادام الله عزه که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندیمان خاص و امیر ماضی پدر ما انارالله برهانه وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح ملک با وی سخن گفتی و امروز ما را به کار آمده تر یادگاری است و حال مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است به رسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیت ما را اطمینان و ازکاه به خان رساند و اندر آنچه او را مثال داده آمده است شروع کند تا تمام کرده آید و پخته با اصلی درست و قاعده‌یی راست بازگردد. و قاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد التبنانی ادام الله توفیقه را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط افتد که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آن را به تمامی به جای آرد در مقتضای شریعت. و این قاضی از اعیان علماء حضرت است شغلها و سفارتهای با نام کرده و در هر یکی ازان مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته.

و با رسول ابوالقاسم مشافهه‌یی است که اندران مشافهه سخن گشاده تر بگفته آمده است، چنانکه چون دستوری یابد آن را عرض کند. و مشافهه‌یی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود عرضه نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند تا اغراض به حاصل شود. و اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن^۱ در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد هر چه وی گوید همچنان است که از لفظ ما رود، که آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می باید نهاد اندر آن استطلاع رأیی^۲ باید کرد که کارها تمام کرده بازگردد. و نیز با وی تذکره^۳ ای است چنان که رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مُهادات و ملاطفات می بوده است. که چون به چشم رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده ماند.

«و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید و به زودی بر مراد بازگردانیده شود، که مردم دو اقلیم بزرگ چشم بدان دارند که میان ما دو^۴ دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس مضموم گردند^۵ که تا چون به حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است چنانکه التماس کرده آید^۶ به جای آریم باذن الله عزوجل.»

۱- سخن در سؤال و جواب، M: در سخن سؤال و جواب.

۲- رأیی، کذا در NFMAG، بقیه: رأی.

۳- تذکره، یعنی صورت و سیاهه (از هدایای فرستاده شده).

۴- دو دوستی، N: و دوستی.

۵- مضموم گردند. کذا در N (و همین صحیح است)، بقیه: واقف مضمون گردند. (این عبارت را من در چاپ سابق خود به همین صورت احتمال داده بودم و اینک با کشف نسخه N درست درآمد و جای خشنودی است که باز غلطی با اطمینان تصحیح شد).

۶- کرده آید، کذا در BNF. در M: کرده آمده. در A جمله «چنانکه التماس کرده آید» اصلاً نیست. بقیه: کرده آمد. نظر عبارت به تقاضاهای متقابل خان است، یعنی: ما هم به طوری که حان بخواهد شرط دوستی را به حاکم خواهیم آورد.

المشافهة الاولى

«یا اخی و مُعْتَمَدی اَبَا الْقَاسِمِ اِبْرَاهِیمَ بَنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَصِیری اَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَک، چنان باید که چون به مجلس خان حاضر شوی سلام ما بر سبیل تعظیم و توقیر به وی رسانی، و تذکره‌یی که با تو فرستاده آمده است تودد و تعهد را، سُبْکی آن باز نمایی هرچه نیکوتر و بگویی^۱ که نگاه داشت رسم را این چیز حقیر فرستاده آمد و بر اثر عذرهای خواسته آید و سزای هر دو جانب مهادت و ملاطفات نموده شود. و پس بگویی که خان داند که امروز مردم دو اقلیم بزرگ که زیر فرمان ما دو صاحب دولت‌اند و بیگانگان دور و نزدیک از اطراف چشم نهاده‌اند تا در میان ما حاصل^۲ دوستی برچه جمله قرار گیرد، تا چون [حال میان] خاندانها که بحمدالله^۳ یکی است دریگانگی و اُلفت مؤکدتر گردد دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار به امن و فراغ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده‌تر آن است که میان ما دو دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب، که چون وُصلت و آمیختگی آمد گفت و گویها کوتاه شود و بازار مُضْرَبان و مفسدان کاسد گردد و دشمنان هر دو جانب چون حال یک دلی و یک دستی ما بدانند دندانهایشان کند شود و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و به هیچ حال به مراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکد گشت بدانند^۴ مساعدت^۵ و موافقت هر دو جانب از ولایتهای^۶ نو به دست آوردن و غزوه‌های با نام و دور دست^۷ کردن و روان^۸ پادشاهان گذشته رضی الله عنهم اجمعین شاد کردن، که چون ما سنّت ایشان را در غزوها تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکات آن به ما و به فرزندان ما پیوسته گردد.

«و چون این فصل تقریر کرده شود و خان نشاط کند که عهد بسته آید و عده^۹ بستانی روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن. و پس درخواستی تا اعیان و معتمدان حشم آن جانب کریم و عمّان و برادران و فرزندان ادام الله تأییدهم با اعیان قضاة و علما به مجلس خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بوطاهر را با خود آنجا بری و نسخه عهدنامه که داده آمده

۱ - بگویی، این کلمه در اینجا و در یک مورد بعد در نسخه‌ها «بگوی» خوانده می‌شود، در صورتی که باقی فعلهای خطاب این مشافهة همه به صورت مضارع است (مضارع التزامی) و همه عطف است به فعل صدر جمله (رسانی)، از طرف دیگر سهل انگاری نویسندگان نسخه‌ها در نوشتن «بی» به صورت «ی» مسلم است، بدین جهت تصحیح قیاسی شد.

۲ - حاصل دوستی، شاید: حال دوستی. ۳ - که بحمدالله، ت ق به جای: بحمدالله که.

۴ - بدانند ... از ولایتهای نو، معنی چیست؟ عبارت ناقص و دست خورده است؟

۵ - مساعدت، A: که مساعدت. ۶ - از ولایتها، شاید: در ولایتها.

۷ - دور دست، در M نیست.

۸ - و روان ... شادمانه، M: و روح پدران از آن غزوها تازه گردانیم و از ما شادمانه.

۹ - و عده، A: و عده.

است عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت شما گسیل کنند به درگاه ما رسند و ما را ببینند، ما نیز عهد کنیم بر آن نسخت که ما درخواستیم و با شماست چنان که اندر آن زیادتى و نقصانى نیفتد. و البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد، که غرض همه صلاح است. و به عیب^۱ نداشته اند در هیچ روزگار که اندر چنین کارهای بزرگی بانام الحاح کنند، که عهد هر چند درست تر نیکوتر و با فایده تر. و اگر معتمدی از آن جانب در بابی^۲ از آن ابواب سخنی گوید از آن نیکوتر، بشنوی و به حق جواب دهی و مناظره‌یی که باید کرد بی محابا بکنی^۳، که حکم مشاهدت تو را باشد آنجا و ما بدانچه تو کنی رضا دهیم و صواب دید تو را امضا فرماییم. اما چنان باید که هر چه بدان اجابت کنی غضاظتی به جای ملک باز نگردد. و اگر مسئلتی افتد مشکل تر که تو را در آن تحیری افزایش و از ما در آن باب مثالی نیافته باشی، استطلاع رأی ما کنی و نامه‌ها فرستی با قاصدان مسرع تا آن مسئله را حل کرده آید، که این کاری بزرگ است که می پیوسته آید و به یک مجلس و دو مجلس و بیشتر باشد که راست نشود و ترددها افتد، و اگر تو دیرتر به درگاه رسی روا باشد، آن باید که چون اینجا رسی با کاری پخته بازگشته باشی چنان که^۴ در آن باز نباید شد. و چون کار عهد قرار گیرد قاضی^۵ ادام الله سلامته از خان درخواست تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبسته آمده است به تمامی بر زبان براند به مشهد حاضران، و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضای شرع^۶ عهد درست آید، و پس از آن اعیان شهادت و خطهای خود بدان نویسند چنان که رسم رفته است.

«و پس از عهد بگویی خان را که: چون کاری بدین نیکویی برفت و برکات این اعقاب را خواهد بود ما را رأی^۷ افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی به نام ما و یکی به نام فرزندان^۸ ما ابوالفتح مودود دَام تأییده که مهتر^۹ فرزندان ما است و بعد از ما ولی عهد ما در ملک وی خواهد بود. آن ودیعت که به نام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان کرائم باید که باشد از آن خان، و دیگر ودیعت از فرزندان امیر^{۱۰} فرزندان بغرا^{۱۱} تگین که ولی عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین. اگر بیند خان و ما را بدین اجابت کند چنان که از بزرگی نفس و همّت بزرگ و سماحت اخلاق وی سزد - که به هیچ حال روا نباشد و از

۱ - به عیب، M: به عیب.

۲ - در بابی از آن ابواب سخنی گوید، M: در بابی سخن گوید از آن ابواب.

۳ - بکنی، NF: نکنی. ۴ - چنانکه در آن، K: چنانکه در پی آن.

۵ - قاضی، N: با قاضی. ۶ - شرع، در F نیست.

۷ - رأی، G: رأیی. ۸ - فرزندان، در غیر KMA: فرزندان.

۹ - مهتر فرزندان، کذا در CGFMN. بقیه: مهتر فرزندان. ۱۰ - امیر فرزندان، A: امیر فرزندی.

۱۱ - بغرا، FG: یغری. N: یغزی. M: یغری. نسخه بدل B: یغرا.

مروّت^۱ نسزد که ما را اندرین رد کرده آید - مقرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند اجابت تمام فرماییم تا این دوستی چنان مؤکّد گردد که زمانه را در گشادن آن هیچ تأثیر نماند. و چون اجابت کند - و دانم که کند که درهمه احوال بزرگی نیست^۲ همتاش - روز دیگر را وعده بستانی که در آن روز این دو عقد به مبارکی تمام کرده آید و قاضی بوطاهر را با خویشان بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان به جای آرد. و مهر آن دو ودیعت آنچه به نام ما^۳ باشد پنجاه هزار دینار هریوه کنی و مهر دیگر به نام فرزند سی هزار دینار هریوه. و چون^۴ از مجلس عقد بازگردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است بفرمایی^۵ خازنان را که با تواند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و ولی عهد و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمّان و خویشاوندان و حشم اَدَامَ اللّٰهُ تَأْيِيْدَهُمْ وَ صِيَانَةَ الْجَمِيعِ، چنان که آن نسخت که داری بدان ناطق است. و عذری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجل الحال فرستاده آمده است نثاری است نگاه داشتن رسم وقت را، و چون مهدها فرستاده آید^۶ تا به مبارکی ودایع بیارند آنچه شرط و رسم آن است به سزای هر دو جانب با مهدها باشد؛ تا^۷ اکنون به چشم رضا بدین^۸ تذکره‌ها نگریسته آید.

«و پس از آنکه این حالها کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوری بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشان آری تا چون در ضمان سلامت همگان به درگاه رسند ما نیز اقتدا به خان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به زیادت^۹ دوستی و موافقت بازگردد به جا آریم ان شاء الله تعالی.»

المشافهة الثانية^{۱۰}

«یا اخی وَ مُعْتَمِدِ اَبَا الْقَاسِمِ الْحَصْبِرِ اَطَالَ اللّٰهُ بَقَاءَكَ، می اندیشم که باشد که از تو حدیث امیر برادر^{۱۱} ما ابو احمد محمد اَدَامَ اللّٰهُ سَلَامَتَهُ پرسند و گویند که «بدان وقت که بر در سمرقند دیدار کردند و عقود و عهود پیوستند عقد وُصْلَتِی بود به نام برادر ما چنان که حال آن پوشیده نیست، امروز اندر آن چه باید کرد؟ که به هیچ حال آن را روا نباشد و شریعت اقتضا نکند

- ۱ - مروّت، M: مروّت وی.
- ۲ - نست همتاش، A: نیست همتای او. شاید: نیست همتاست.
- ۳ - به نام ما، در غیر A: با ما.
- ۴ - و چون، در غیر NA بی واو.
- ۵ - بفرمایی، تصحیح قیاسی به جای «بفرمای».
- ۶ - فرستاده آید، یعنی ما بفرستیم.
- ۷ - تا اکنون به چشم رضا، M: تا اکنون به چشم حقارت نه بل به چشم رضا.
- ۸ - بدین تذکره‌ها نگریسته آید، M: درین تذکره‌ها دیده آید.
- ۹ - به زیادت، G: برناتی (؟).
- ۱۰ - المشافهة الثانية، MKG: ایضا دستورالعملی (G: عملی) در باب دیگر.
- ۱۱ - برادر ما، A: برادر.

مهمل فرو گذاشتن.» اگر درین باب به اندک و بسیار چیزی^۱ نگویند و دلّ ما در آن نگاه دارند و آن حدیث را به جانب ما افکنند تو نیز اندر آن باب چیزی میبوند تا آنگاه که رسولان [آن] جانب کریم به درگاه ما آیند با شما. آنگاه اگر در آن باب سخنی گویند آنچه رأی واجب کند جواب داده آید. و پس اگر بگویند، اینک جواب آنچه تو را باید داد درین مشافهه فرمودیم نبشتن تا تو بدانی که سخن بر چه نمط باید گفت و حاجت نیاید تو را استطلاع رأی ما کردن. بگو که: پوشیده نگردد که امیر ماضی انازالله بُرّهانه ما را چون کودک بودیم چگونه عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کرد. و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدّتی برآمد در سنهٔ سیّت و اربعمائه ما را ولی عهد خویش کرد، و نخست برادران خویش را، نصر و یوسف، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضای مرگ فراز رسد^۲ تخت مُلک ما را باشد. و هر وثیقت و احتیاط^۳ که واجب بود اندر آن به جا آورد و ولایت هرات به ما داد و ولایت گوزگانان به برادر ما پس آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعت ما باشد چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهد را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدایی به شبیه وزیر و حُجّاب و خدمتکاران^۴، این هر چه تمام تر ما را فرمود. و در سنهٔ ثمان و اربعمائه فرمود ما را تا به هرات رفتیم که واسطه^۵ خراسان است، و حشم و قضاة و عمّال^۶ و اعیان و رعایا را فرمود تا به خدمت ما آمدند^۷ و همگان گوش^۸ به حدیث ما دادند. و بدین آن خواست تا خبر به دور و نزدیک رسد که ما خلیفت و ولی عهد وی ایم. و ما مدتی به هرات بیودیم و بر فرمانها که ما دادیم همگان به خراسان کار کردند، تا آنگاه که مضربان^۹ و حاسدان دلّ آن خداوند را رضی الله عنه بر ما درشت کردند و تضریبا نداشتند که ایزد عزّ ذکّره از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دلّ ما ناگذشته، و حیلتها ساختند تا رأی نیکوی او را در باب ما بگردانیدند. و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی را که جای او را سزاوار باشد او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید، از هرات بازخواند و به مولتان فرستاد و آنجا مدتی چون محبوس بودیم هر چند نام حبس نبود. و برادر ما را برکشید و به راستای وی نیکوییها^{۱۰} فرمود^{۱۱} و اصناف نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار آید. و هر چند این همه بود نام ولی عهدی از ما برنداشت و آن را تغییری^{۱۲} و تبدیلی نداد^{۱۳} و حاسدان و دشمنان ما که به حیل و تعریض

۱ - چیزی، در N نیست. ۲ - فراز رسد، KGA: فرا رسد. M: باشد.

۳ - احتیاط، N: احتیاطی.

۴ - خدمتکاران این، در BCFN: خدمتکار این، بقیه: خدمتکاران هر چه. (متن ترکیبی است از دو روایت).

۵ - واسطه، A و متن B: وسط. GK: واسط. ۶ - عمال، B: اعمال.

۷ - آمدند ... دادند، شاید: آیند ... دارند. ۸ - گوش، BA+; و چشم.

۹ - که مضربان. FN: مضربان. ۱۰ - نیکوییها، F: نیکویی.

۱۱ - فرمود، در N نیست. ۱۲ - تغییری و تبدیلی، K: تغییر و تبدیلی.

۱۳ - نداد، کذا در MK. بقیه: ندید.

اندر آن سخن پیوستند ایشان را بانگ بر زد. و ما صبر می کردیم^۱ و کار^۲ به ایزد عزّ ذکره بگذاشته بودیم تا چنان که از فضل او سزید دل آن خداوند^۳ را رحمة الله علیه بر ما مهربان گردانید، که بی گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را آنچه ساخته بودند - که^۴ به روزگار جدّ ما امیر عادل رضی الله عنه همچنین تضریبها ساخته بودند - تا دریافت و بر زبان وی رفت که «از ما بر مسعود ستم آمد همچنان که از پدر ما بر ما» و ما را از مولتان بازخواند و از اندازه گذشته بنواخت و به هرات باز فرستاد.

«و هر چند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه رضی الله عنه بر ما تمام خوش شدی. گاه گفتندی ما بیعت می ستانیم لشکر را، و گاه گفتندی قصد کرمان و عراق می داریم. ازین گونه تضریبها و تلیسها می ساختند تا دل وی بر ما صافی نمی شد و پیوسته نامه ها به عتاب می رسید و کردارهای برادر ما بر سر ما می زد و ما برین همه صبر می کردیم، که ایزد تعالی بندگان^۵ را که راست باشند و توکل بر وی کنند و دست به صبوری زنند ضایع نمائند. و از بس تلیس که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که^۶ هر سال چون ما را به غزنین خواندی، بر درگاه و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی، و پس از آن مثال داد، آن مدّت که بر درگاه بودیمی، تا یک روز مقدّم ما باشیم و دیگر روز برادر ما. و هر روز سویی ما پیغام بودی کم و بیش به عتاب و مالش و سوی برادر نواخت و احما د. وزین بگذشته، چون از خلیفه خویشان را زیادت لقب خواست و ما^۷ را و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اول نام برادر ما نبشته بودند؛ و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم: «جز چنین نشاید» تا بهانه نیارند.

«و چون قصد ری کرد و به گرگان رسید و حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آنجا آمد - و در دل کرده بود که ما را به ری مآند و خراسان و تخت ملک نامزد محمد باشد - رای زد با^۸ خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب. و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی و درخواستند تا به پیغام سخن گویند. و اجابت یافتند، و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت بر آنکه عهده پیوستند میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصد یکدیگر نکنیم - که^۹

۱ - صبر می کردیم، کذا در KA، در M: صبر کردیم. بقیه: صبری کردیم.

۲ - کار به ایزد، N: کار ما نزد.

۳ - خداوند را، کذا در M.CFB: خداوند رحمة الله علیه را. بقیه: خداوند.

۴ - که به روزگار جدّ ما الخ، گویا اشاره است به داستان اختلاف محمود و برادرش اسمعیل در موضوع جانشینی سبکتگین.

۵ - بندگان، شاید: بندگان.

۶ - که هر سال الخ، مقصودش این است که بر خلاف هر سال که چنین می کرد، پس از آن رنجیدگی وضع را عوض کرد و مثال داد که الخ.

۷ - ما را و برادرش یوسف را. شاید: و ما را و برادرش یوسف را هم لقب خواست.

۸ - با خوارزمشاه، ت ق به جای: بر خوارزمشاه. ۹ - که به هیچ حال، A: و به هیچ حال.

به هیچ حال رخصت نیافت نام ولایت عهد از ما برداشتن - پس آنکه برادر نصیب ما تمام بدهد. و برادر ما را به خراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و به ما سپرد و بازگشت به سبب نالانی و نزدیک آمدن اجل. و ما را به ری چنان ماند از بی عُدتی و لشکر که هرکسی را در ما طمع می افتاد، و غرض دیگر آن^۱ بود تا ما بدنام شویم و به عجز بازگردیم و دُم کنده شویم. اما ایزد عزوجل^۲ به فضل^۳ خویش ما را به رعایت^۴ خود بداشت چنان که در یک زمستان بسیار مراد به حاصل آمد چون جنگ به سر جهان^۵ و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن^۶ بر پسر کاکو و گرفتن سپاهان چنان که آن حالها به تمامی معلوم خان است - و اگر به تمامی نیست ابوالقاسم حصیری شرح کند، او را معلوم است - و از آنجا قصد همدان و خلوان و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر رضی الله عنه، به سپاهان به ما رسید تا قواعد^۷ بگشت^۸. و ما بر آن بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید و لکن نگذاشتند تا ناچار قصد خراسان و خانه بایست کرد، چنان که پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکابداری و خان بر آن واقف گشته.

«امروز کار مُلک چون^۹ به واجبی بر^{۱۰} ما قرار گرفت و برادر به دست آمد^{۱۱}، و حال وی به روزگار حیات^{۱۲} پدر ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است و پس^{۱۳} از وفات^{۱۴} پدر بر آن جمله رفته است که^{۱۵} رفته است تا باد^{۱۶} شاهی در سر^{۱۷} وی شد^{۱۸} و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالهای بگراف از خزائن اطلاق کردن و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟ که دو تیغ به هیچ حال در یک نیام تواند بود و نتوان نهاد، که نگنجد. و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی به فرمان ما جایی موقوف است در نیکو داشتی هرچه تمامتر؛ و در گشادن وی خللهای بزرگ تولد کند. تا چون یک چند روزگار بر آید و کارها تمام

۱ - آن بود تا ما بدنام، A: آنکه تا ما عاجز و بدنام، M: آن تا بدنام، N: تن بود ما تا بدنام.

۲ - عزوجل، M: عز ذکره.

۳ - به فضل خویش، کذا در M. در A: به فضل خود. بقیه: به فضل.

۴ - به رعایت، ت ق به جای: بر عادت.

۵ - بسر جهان، کذا در A، و صحیح است. B: بسرها جان. بقیه: پسرها جان. (اشاره به جنگ قلعه سرجهان است. رک ت).

۶ - زدن بر پسر، کذا در NBFC. بقیه: زدن پسر. ۷ - قواعد، B: همه.

۸ - بگشت، N: نکرد.

۹ - چون به واجبی، کلمه «چون» فقط در NB است، و گویا جمله «کی راست آید» که بعد ازین می آید، جواب این شرط است.

۱۰ - بر ما قرار گرفت، A: قرار بر ما گرفته است. ۱۱ - به دست آمد، A: به دست ما آمد.

۱۲ - حیات، در K نیست. ۱۳ - و پس، در غیر K بی واو.

۱۴ - وفات پدر، در غیر KGA: وفات وی.

۱۵ - که رفته است، در FMKGA نیست. F جمله را چنین دارد: بر آن جمله رفته است که باد شاهی الخ (و خوب است).

۱۶ - باد شاهی، AK: باد پادشاهی. ۱۷ - در سر، A: بر سر.

۱۸ - شد، NBMC: شده.

یک‌رویه گردد و قرار گیرد آنگاه ایزد عزّ ذکره آنچه تقدیر کرده است و حکم حال و مشاهدت واجب کند در باب وی فرموده شود، بِأَذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. و چون برین مشافهه واقف گردد به حکم خرد تمام که ایزد عزّ ذکره او را داده است و دیگر ادواتِ بزرگی و مهتری دانیم که ما را معذور دارد درین چه گفته آمد و از آن عقد که به نام برادر ما بوده است روا ندارد که^۱ یاد کند، که وی^۲، یَدِیمُ اللَّهُ نِعْمَتَهُ عَلَیْهِ، چنان نبشت که صلاح کار ما تا امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آن خود. و از ایزد عزّ ذکره توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد به سر برده آید، إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ وَ مُعِینٍ.

«اگر^۳ حاجت نیاید به عرضه کردن این مشافهه که حدیثِ برادرِ ما و عقد در آن است، و نگاه یا وی نکنند، یله باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود اینک جوابهای جزم است درین مشافهه، عرض کنی تا مقرر گردد، و آنچه تو را باید گفت - که شاهد همه حالها بوده ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست - بگویی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نیاید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ.»

اینک نسخه نامه و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل کردن این به جای آید إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

و امیر مسعود رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند. و نسخه تذکره هدیه‌هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج، کردند سخت بسیار و به رسم. و آن دو جام زرین مرصع به جواهر بود با هارهای^۴ مروارید، و جامه‌های به زر و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های قصب گونه‌گونه، و شاره و مشک و عود و عنبر و دو عقد گوهر که یکدانه گویند، مرخان را و پسرش را بغراتگین^۵ و خاتونان^۶ و عروسان و عَمَّان و حُجَّاب و حشم را. به جمله آنچه نسخه کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند

۱ - که یاد کند، A: یاد کند، B: که یاد کنند.

۲ - که وی ... نگاه داشت. این صورت ترکیبی است از صورتهای مختلف نسخه‌ها بدین قرار: «که وی» از NA، بقیه: که با وی. «چنان نبشت» از MN، بقیه: چنان نبشت. «صلاح کار ما» از B، بقیه: صلاحهای کار ما؛ صلاحهای کار؛ صلاح کارها. «تا امروز» از KM، بقیه: امروز. با وجود این صحت عبارت محل شک است. شاید «چنان نبشت» اشاره به نامه‌یی است که خان به مسعود نوشته بوده است. اما از آن در این کتاب ذکر نیست. مصحح A با تراشیدگیهای متعدد و حذف و تبدیلهای جمله را چنین آورده است: که وی یَدِیمُ اللَّهُ نِعْمَتَهُ عَلَیْهِ صلاحهای کارهای ما امروز چنان نیکو نگاه دارد که از آن خود.

۳ - اگر حاجت نیاید، از اینجا روی سخن باز به حامل مشافهه است.

۴ - با هارهای مروارید، A: با یاره‌های مروارید. M: با پاره‌های یاقوت و عقدهای مروارید.

۵ - بغراتگین. کذا در B. بقیه: جعفر تکین. شاید هم: یغان تکین. ب ت.

۶ - خاتونان، B: خاتون.

و به رسولان سپردند. و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا با رسولان بروند. و رسولان بازگشتند^۱. و رسول دار بوعلی را بخواندند و هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیک رسولان برد. و کارها بساختند و از بلخ روز دوشنبه^۲ ده روز گذشته از ماه ربیع الاول سنة اثنتین^۳ و عشرین و اربعمائه برفتند. و پس ازین به جای خویش بیاورم حدیث این رسولان که چون به کاشغر رسیدند نزدیک قدیرخان چه رفت در باب عهد و عقدها و حق عقد محمدی و مدتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که قرار گرفت، اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالٰی.

ذِكْرُ الْقَبْضِ عَلَى اَرْيَارِقِ الْحَاجِبِ صَاحِبِ جَيْشِ الْهِنْدِ وَ كَيْفَ جَرَى ذَلِكَ اِلَى اَنْ قُتِلَ بِالْغُورِ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

بیاورده‌ام پیش ازین حال اربارق سالار هندوستان در روزگار امیر محمود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ که باد در سری وی چگونه شد تا چون نیم عاصی گرفتند^۴ او را؛ و در مُلْکِ مُحَمَّد خود تن فرا ایشان نداد، و درین روزگار که خواجه بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان به چه حیلست برکشید و چون امیر را بدید گفت: «اگر هندوستان به کار است نباید که نیز اربارق^۵ آنجا شود» و آمدن اربارق هر روز به درگاه با چند مرتبه دار و سپرکش^۶ با غازی سپاه سالار به یک جا و دشوار^۷ آمدن [بر] پدربان و محمودیان تقدّم و تبطّر^۹ این دو تن؛ و چون^{۱۰} حال برین جمله بود که این دو محتشم اربارق و غازی را کسی که ازو تدبیری آید نبود و این دو سپاه سالار را دو کدخدای شایسته دبیریشه گرم و سرد چشیده نه - که پیداست که از سعید صراف و مانند وی

۱ - بازگشتند، یعنی از نزد امیر.

۲ - دوشنبه، تصحیح قیاسی بر طبق قرائن، به جای: پنجشنبه.

۳ - اثنتین، تصحیح قیاسی بر طبق قواعد، نسخه‌ها: اثین، اثی.

۴ - گرفتند، یعنی فرض کردند، تلقی کردند.

۵ - اربارق، در غیر FB: ارباق. (در بقیه این فصل هم اختلاف به همین قرار است و محتاج به تکرار نیست).

۶ - سپرکش، ت ق به جای: سرکش.

۷ - و دشوار ... پیداست، کذا در CFB. در A: و دشوار آمدن پدربان و محمودیان بدین بزرگی دیدن ایشان را [بیاض] چه خرد دیده بودند و این دو سپاه سالار محتشم اربارق و غازی را چاکری و کدخدائی که ازو تدبیری آید نبود که گرم و سرد روزگار چشیده باشد و پیداست. N: بر امیر دشوار آمد و پدربان و محمودیان تقدّم و به نظر این دو تن را مکروه می‌شمرند چون حال برین جمله بود امیر بدین دو محتشم اربارق و غازی در خلوت با وزیر گفته بود و این دو سپاه سالار را در کدخدای شایسته و هر پیشه (کذا) گرم و سرد چشیده نه که پیداست. K: و دشوار آمدن پدربان و محمودیان ازین دو تن کهنری نمودن و چون حال بر این جمله بود که نبود این دو محتشم را چاکری که ازو تدبیری آید چه این دو سپاه سالار را که (کذا) کدخدای شایسته دبیریشه گرم و سرد چشیده بایستی که پیداست. (باقی نسخه‌ها با اختلافات مختصری نزدیک به متن ماست).

۸ - بر پدربان و محمودیان، شاید هم: پدربان و محمودیان را.

۹ - تبطّر، ت ق به جای: به نظر. M: برتری.

۱۰ - و چون، در غیر KMB بی‌واو (جواب این «چون» را خیال می‌کنم جمله «چه چاره باشد الخ» است که چند سطر بعد می‌آید).

چاکریشگانِ حامل ذکر کم‌مایه چه آید، و ترکان همی گردِ چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند^۱ تا ناچار خلل بیفتد^۲ که ایشان را تجربتی نباشد هرچند به‌تن خویش کاری و سخی^۳ باشند و تجمل و آلت دارند اما در دبیری راه نبرند و امروز^۴ از فردا ندانند - چه چاره باشد از افتادنِ خلل. محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دوتن را پای کشند، با یکدیگر در حیلست ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند.

و قضا^۵ برین حالها یار شد^۶؛ یکی آنکه امیر عبدوس را فرا کرد تا کدخدایانِ ایشان را بفریفت و در نهان به مجلسِ امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفسِ خداوندانِ خود^۷ را می‌شمردند و هرچه روّد با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید. و آن دو حامل ذکر کم‌مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز به‌خواب ندیده بودند؛ و ندانستند که چون خداوندانِ ایشان برفتادند اَدَلِّ مِنَ النَّعْلِ وَ أَحْسُ مِنَ الثَّرَابِ باشند، و چون توانستندی دانست؟ که نه شاگردی کرده بودند و نه کتب خوانده^۸. و این دو مرد بر کار شدند و هرچه رفت دروغ و راست روی می‌کردند و با عبدوس می‌گفتند، و امیر از آنچه می‌شنید دلش بر اریارق گران‌تر می‌شد و غازی نیز لختی از چشم وی می‌افتاد^۹. و محمودیان فراخ‌تر در سخن آمدند، و چون پیشِ امیر ازین ابواب چیزی گفتند و وی^{۱۰} می‌شنود، در حیلست ایستادند^{۱۱} و بر آن بنهادند که نخست حیلۀ باید کرد تا اریارق برفتند و چون برفتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که وی را بر توانند انداخت^{۱۲}. و محمودیان لختی خبر یافتند از حالِ این دو کدخدای - که در شراب لافها زده بودند که «ایشان چاکرانِ سلطانند» - و به‌جای آوردند که ایشان را بفریفته‌اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشانیدن^{۱۳} که «اگر خداوندانشان^{۱۴} نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید».

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالارِ غازی گُرمزی بود که ابلیس^{۱۵} لَعْنَةُ اللَّهِ او را رشته بر توانستی تافت. وی هرگز شراب نخورده بود؛ چون کامها به‌جمله یافت و قفیزش پر شد

۱ - ننگرند، G: بنگرند. ۲ - بیفتد، GFN: نیفتد.

۳ - سخی، B: سخی.

۴ - امروز از فردا ندانند، KMG: امروز را فردا بدانند. در N بعد از کلمه «فردا» به‌قدر دو سطر افتاده است.

۵ - و قضا، در غیر A: و بلا و قضا. ۶ - یار شد، ت ق به‌جای: یار باشد.

۷ - خود را می‌شمردند، F: خود را می‌شمردند. G: خود می‌شمردند.

۸ - خوانده، +F: بود. ۹ - می‌افتاد، N: افتاد.

۱۰ - و وی می‌شنود، کذا در A. M: وی می‌شنود و بدش نمی‌آمد. بقیه: و روی نمود و می‌شنود.

۱۱ - ایستادند، M: افتادند. ۱۲ - بر توانند انداخت، A: توانند برانداخت.

۱۳ - برنشانیدن، +A: و خاطر نشان کردن. ۱۴ - خداوندانشان. A: خداوندانِ ایشان، KG: خداوند ایشان.

۱۵ - ابلیس ... تافت، کذا در GNFM.AB: ابلیس لعنة الله را رشته بر توانستی (M: بردانستی) تافت. K: ابلیس لعنة الله را بر تلپیس رشته بر تو توانستی تافت (I).

در شراب آمد و خوردن گرفت. و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط کنندگان هر چیزی توان ساخت. و آغازید غازی^۱ به حکم آنکه سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه بازداشتن و شراب وصلت دادن، و اریارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیروگرفتی ترکان این دو سالار را به ترکی ستودندی و حاجب بزرگ بلغاتگین را مُحَنَّت خواندندی و علی دایه را ماده و سالار غلامان سرایی را - بگتغدی - کور و لنگ. و دیگران را همچنین هرکسی را عیبی و سَقَطی گفتندی.

از [بو]عبدالله^۲ شنیدم که کدخدای بگتغدی بود، پس از آنکه این دو سپاه سالار برافتادند، گفت یک روز امیر بار نداده بود و شراب می خورد غازی بازگشت^۳ با اریارق به هم، و بسیار مردم را با خود بردند و شراب خوردند. سالار بگتغدی مرا پوشیده به نزدیک بلغاتگین و علی فرستاد و پیغام داد که این دو ناخویشتن شناس از حد می بگذرانند، اگر صواب بیند^۴ به بهانه شکار برنشیند یا غلامی بیست، تا وی با بو عبدالله^۵ و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را تدبیر سازند. گفت^۶: «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانب میخواران^۷ تا سالار در رسد.» و برنشستند و برفتند. و بگتغدی نیز برنشست و مرا با خود برد، و باز و یوز و هر جوارحی با خویشتن آوردند. چون فرسنگی^۸ دو برفتند، این سه تن بر بالا بایستادند با سه کدخدای: من و بواحمد تکلی^۹ کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علی. و غلامان را با شکره داران گسیل کردند صید را، و ما شش تن ماندیم.

مهربانان در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از امیر و از استیلای این دو سپاه سالار. بگتغدی گفت: طرفه آن است که در سرایهای محمودی حامل ذکرتر ازین دو تن کس نبود، و هزار بار پیش من زمین بوسه داده اند، و لکن هر دو دلیر و مردانه آمدند، غازی گریزی از گریزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود ایشان را برکشید و در^{۱۰} درجه بزرگ نهاد تا وجیه گشتند. و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد این سلطان را به نشابور تا این درجه بزرگ یافت. و هرچند دل سلطان ناخواهان است اریارق را و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها می کنند، دل سلطان را از غازی هم توان گردانید. و لکن تا اریارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد و چون رشته یکتا شد آنگاه هر دو برافتند تا ما از این غَضاضت برهیم. حاجب بزرگ

۲- بو عبدالله، در پایین نام همین شخص «بو عبدالله» آمده است.

۱- غازی، در غیر BNA نیست.

۴- بیند ... برنشند، A: بیند ... برنشند.

۳- بازگشت، یعنی از درگاه امیر.

۵- بو عبدالله، در راده^۲ «عبدالله» بود.

۶- گفت، کذا حتی در A که دو فعل پیش را به صیغه جمع داشت: بیند، نشیند.

۸- فرسنگی دو، کذا در B.A: دو فرسنگ، بقیه: فرسنگ دو.

۷- میخواران، نسخه بدل B: منجوران.

۹- تکلی، F و نسخه بدل B: تکلی، N: تکلی.

۱۰- در درجه بزرگ، AMN: درجه بزرگ.

و علی گفتند: تدبیر شربتی سازند یا^۱ رویاروی کسی را فرا کنند تا اریارق را تباه کند. سالار بگتغدی گفت: «این هر دو هیچ نیست و پیش نشود»^۲ و آب ما ریخته گردد و کار هر دو قوی^۳ شود. تدبیر آن است که ما این کار را فرو گذاریم و دوستی نماییم و کسان گماریم تا تضریبها می سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ تر زیادهای می کنند و می باز نمایند^۴ تا حال کجا رسد. «برین بنهادند و غلامان و شکره داران باز آمدند و بسیار صید آوردند. و روز دیر برآمده بود، صندوقهای شکاری برگشادند تا نان بخوردند، و اتباع و غلامان و حاشیه^۵ همه بخوردند. و بازگشتند و چنان که ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند.

و روزی چند برین حدیث برآمد، و دل سلطان درشت شد بر اریارق و در فرو گرفتن وی خلوتی کرد و با^۶ وزیر شکایت نمود از اریارق گفت حال بدانجا می رسد که غازی ازین تباه می شود؛ و ملک چنین چیزها احتمال نکند. و روا نیست سالاران سپاه بی فرمانی کنند، که فرزندان را این زهره نباشد. و فریضه شد او را فرو گرفتن^۷ که چون او فرو گرفته شد غازی به صلاح آید^۸. خواجه اندرین چه گوید؟ خواجه بزرگ زمانی اندیشید پس گفت: زندگانی خداوند عالم دراز باد، من سوگند دارم که در هیچ چیزی از مصالح ملک خیانت نکنم. و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک است و به پادشاه مفوض. اگر رأی عالی بیند بنده را درین یک کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می کند و می فرماید. اگر بنده در^۹ چنین بابها چیزی گوید باشد که موافق رأی خداوند نیفتد و دل بر من گران کند. امیر گفت خواجه خلیفه ماست و معتمدتر همه خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند باز گوید و ما می شنویم، آنگاه با خویشتن باز اندازیم و آنچه از رأی واجب کند می فرماییم. خواجه گفت اکنون بنده سخن بتواند گفت. زندگانی خداوند دراز باد، آنچه^{۱۰} گفته آمد در باب اریارق آن روز که پیش آمد، نصیحتی بود که به باب هندوستان کرده آمد، که ازین مرد آنجا تعدی بی و تهوری رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباه گردانید بدانکه امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تأویلها نهاد. و امیر محمد وی را بخواند وی نیز نرفت و جواب داد که «ولی عهد پدر امیر مسعود است، اگر وی رضا دهد به نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند آنگاه وی به خدمت آید.» و چون نام خداوند بشنود

۱ - یا رویاروی، A بحک و اصلاح: یا روی.

۲ - پیش نشود، GFN: پیش نشود.

۳ - قوی، M: قوی تر.

۴ - می باز نمایند، AB: باز می نمایند.

۵ - حاشیه، F: حاشیه داران.

۶ - و با وزیر شکایت، شاید: با وزیر و شکایت.

۷ - فرو گرفتن، M: گرفتن فرو.

۸ - به صلاح آید، M: به صلاح باز آید.

۹ - در چنین، M: درین چنین.

۱۰ - آنچه گفته آمد الخ، اشاره است به سخنی که خواجه قبلاً در باب اریارق به امیر گفته بود که اریارق را نباید به هندوستان باز گردانید.

و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد. و تا اینجاست نشنودم^۱ که از وی تهوری و بی طاعتی بی آمد که^۲ بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسُّط و زیادتِی آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان سخت سهل است و به یک مجلس من این راست کنم چنان که نیز درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بیاید، و چون اریارق دیر به دست شود. بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، فرمان خداوند راست. امیر گفت بدانستم، و همه همچنین است که گفتی. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت فرمان بردارم، و بازگشت.

و محمودیان فرو نایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوش امیر افگندند که «اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاد که شری به پای کنند و اگر دستی نیابند بروند. و بیشتر^۳ ازین لشکر در بیعت وی اند.» روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند. و خوانچه ها آوردن گرفتند؛ پیش امیر بر تخت یکی، و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض^۵ بوسهل زوزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی - و بوالقاسم کثیر به رسم ندیمان می نشست - و لاگشته و رشته فرموده بودند، بیاوردند سخت بسیار. پس^۶ این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و به طارم دیوان بازآمدند و بنشستند و دست بشستند. و خواجه بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکویی گفت. ایشان گفتند: از خداوند همه دل گرمی و نواخت است، و ما جانها فدای خدمت داریم، و لکن دل ما را مشغول می دارند و ندانیم تا چه باید کرد. خواجه گفت: این سود است و خیالی باطل، هم اکنون از دل شما بردارد. توقف کنید^۷ چندان که من فارغ شوم و شمایان را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته بازگفت و درخواست تا ایشان را به تازگی دل گرمی بی باشد، آنگاه^۸ رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید. امیر گفت: بدانستم. و همه قوم را بازخواندند و مطربان بیامدند و دست به کار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی می رفت. چون روز به نماز پیشین رسید، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سوی^۹ وزیر کرد و گفت: «تا این غایت حق این دو سپاه سالار چنان که باید فرموده ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد به نشابور، و ما به اسپاهان بودیم، که هیچ بنده نکرد و از^{۱۰} غزنین بیامد.

۱ - نشنودم، M: نشنودیم.

۲ - که بدان دل، M: که اندک دل بدان.

۳ - بیشتر ازین لشکر، یعنی بیشتر این لشکر.

۴ - پیش غازی و پیش اریارق، M: پیش غازی و اریارق.

۵ - عارض بوسهل، CNB: عارض و بوسهل (این غلط است، چون عارض خود بوسهل بوده است).

۶ - پس این، N: پس ازین.

۸ - آنگاه ... فرماید، K: آنگاه رأی خداوند در آنچه بیند و فرماید صواب است.

۹ - سوی وزیر، A: با وزیر، K: به وزیر.

۱۰ - و از غزنین بیامد، در M نیست.

و چون^۱ بشنید که ما به بلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و به خدمت آمد. و می شنویم که تنی چند به باب ایشان حسد می نمایند و ژاژ می خایند و دل ایشان مشغول می دارند. از آن نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم اعتماد باید کرد، که ما سخن هیچ کس در باب ایشان نخواهیم شنید. خواجه گفت: «اینجا سخن نماند، و نواخت بزرگ تر از این کدام باشد که بر لفظ عالی رفت؟» و هر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و به جای خویش باز آمدند و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبای خاص آوردند هر دو به زر، و دو شمشیر حمایل مرصع به جواهر چنان که گفتند قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است؛ و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و به دست خویش بیستند. و امیر به دست خود حمایل در گردن ایشان افکند. و دست و تخت و زمین بوسه دادند و باز گشتند و برنشستند و برفتند، همه مرتبه داران درگاه با ایشان، تا به جایگاه خود باز شدند. و مرا که بوالفضل این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم.

پس از بازگشتن ایشان امیر فرمود دو مجلس خانه^۲ زرین با صراحیهای پر شراب و نقلدانه و نرگسدانه راست کردند دو سالار را، و بوالحسن کرجی^۳ ندیم را گفت بر سپاه سالار غازی رو و این را بر اثر تو آرند و سه مطرب خاص با تو آیند، و بگوی که «از مجلس ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماع مطربان.» و سه مطرب با وی رفتند و فرّاشان این کرامات برداشتند. و مظفر ندیم را مثال داد^۴ تا به سه مطرب و آن کرامات سوی اریارق رفت. و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنان که او دانستی گفت و نزدیک نماز دیگر بازگشت. و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیک شام بیود پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند. نه ایشان دانستند و نه کس که در غیب چیست. و زمانه به زبان فصیح آواز می داد و لکن کسی^۵ نمی شنود، شعر:

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَّ أَشْحَارًا
لَا تَفْرَحَنَّ بِلَيْلٍ طَابَ أَوَّلُهُ فَرُبَّ آخِرٍ لَيْلٍ أَجَّحَ النَّارَا

و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان، و ایشان رسم خدمت به جای آوردند و چون پیغام سلطان بشنودند به نشاط شراب خوردند و بسیاری^۶ شادی کردند. و چون

۱ - و چون ... بشتافت، A: و چون اریارق شنید که ما به بلخ رسیدیم با خواجه بزرگ به درگاه ما بشتافت. K: و اریارق چون شنود که ما به بلخ رسیدیم با خواجه به خدمت شتافت. M: و اریارق که به خواستن برادر ما به غزنین نیامد چون بشنید که ما به بلخ آمدیم با خواجه بشتافت الخ.

۲ - مجلس خانه، ت ق به جای: مجلس جام. ب ت.

۳ - کرجی، کذا در FCN و نسخه بدل B. در G: کرج. بقیه: کرجی.

۴ - مثال داد، A: مثال دادند.

۵ - کسی، کذا، و نه «کس».

۶ - بسیاری، در غیر CNF: بسیار.

مست خواستند شد ندیمان را اسب و ستام زر و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و به‌خوبی بازگردانیدند. و هم‌چنان مطربان را جامه و سیم بخشیدند. و بازگشتند^۱، و غازی بخفت. و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز^۲ بخوردی، و این شب تا روز^۳ بخورد به آن شادی و نواخت که یافته^۴ بود.

و امیر دیگر روز بار داد. سپاه‌سالار غازی بر^۵ بادی دیگر^۶ به‌درگاه آمد با بسیار تکلف زیادت. چون بنشست امیر پرسید که اریارق چون نیامده است؟ غازی گفت: او عادت دارد سه چهار شبان روز^۷ شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اریارق را دوری فرستیم. غازی^۸ زمین بوسه داد تا بازگردد، گفت: مرو. و آغاز^۹ شراب کردند. و امیر فرمود تا امیرک سیاه‌دار^{۱۰} خمارچی^{۱۱} را بخواندند - و او شراب^{۱۲} نیکو خوردی، و اریارق را بر او الفی تمام بود، و امیر محمود هم او را فرستاد به‌نزدیک اریارق به‌هند تا به‌درگاه بیاید و بازگردد، در آن ماه که گذشته شد، چنان که بیاورده‌ام پیش ازین - امیرک پیش آمد. امیر گفت: «پنجاه قرابه شراب با تو آرند نزدیکی حاجب اریارق، رو و نزدیکی وی می‌باش، که وی را به‌تو الفی^{۱۳} تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد. و بگوی: «ما تو را دستوری دادیم تا به‌خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری.» امیرک برفت، یافت اریارق را چون گوی شده و بر بوستان می‌گشت و شراب می‌خورد و مطربان می‌زدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست و امیرک را و فراشان را مالی بخشید. و بازگشتند؛ و امیرک آنجا بماند و سپاه‌سالار غازی تا چاشتگاه بدان‌جای^{۱۴} با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود بیرد و به‌شراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه. و اریارق هم بر عادت خود می‌خفت و می‌خاست و رشته می‌آشامید و باز شراب می‌خورد چنان که هیچ ندانست که می‌چه کند؛ آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد^{۱۵} و ساخته بود^{۱۶} تا اریارق را فرو^{۱۷} گرفته آید، و آمد بر خضره برابر طارم دیوان رسالت بنشست - و ما به‌دیوان بودیم - و کس پوشیده می‌رفت و اخبار اریارق را

- | | |
|--|---|
| ۱ - بازگشتند، یعنی ندیمان و مطربان. | ۲ - شبان روز، B: شبان روزی. |
| ۳ - تا روز، در غیر A همه؛ تا دو روز. | ۴ - یافته بود، در غیر KMA: یافته بودند. |
| ۵ - بر بادی، A: با بادی. | ۶ - دیگر، در M نیست. |
| ۷ - شبان روز، N: شبان روز. | ۸ - غازی زمین بوسه داد، MA: زمین بوسه داد غازی. |
| ۹ - و آغاز، در BNF بی‌واو. | ۱۰ - سیاه‌دار، F: سبا و از (۹)، ت ق به‌جای: سپاه‌دار. |
| ۱۱ - خمارچی، FC: خمارچی، K: چمارخی. | |
| ۱۲ - شراب نیکو خوردی، کذا در M.A: شراب نیکو و خوش خوردی، K: شراب با مزه خوردی. بقیه: شراب خوردی. | |
| ۱۳ - الفی، BK در اینجا و هم در مورد بعد: الفتی. | ۱۴ - بدان‌جای، BA: بدان جایگاه. |
| ۱۵ - بار نداد، K: بار داد. | ۱۶ - ساخته بود، N: ساخته. |
| ۱۷ - فرو، N: زود، B: فرود. | |

می آوردند. درین میانه، روز [به] نماز پیشین رسیده^۱، عبدوس بیامد و چیزی به گوش بونصر مشکان بگفت. وی برخاست دیران را گفت بازگردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت که اسب به خانه بازفرست و به دهلیز دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه روّد مقرر کنی و پس به نزدیک من آیی. گفتم چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض و قوم دیگر نیز به جمله بازگشتند.

و بگتگین حاجب، داماد علی دایه، به دهلیز آمد و به نزدیک امیر برفت و یک ساعتی ماند و به دهلیز بازآمد و محتاج امیر حرس را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت. وی برفت و پیاده‌یی^۲ پانصد بیاورد از هر دستی با سلاح تمام و به باغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در^۳ باغ بنشستند. و پرده‌داری و سیاه‌داری^۴ نزدیک اریارق رفتند و گفتند: «سلطان نشاط شراب دارد و سپاه‌سالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و تو را می‌بخواند.» و وی به حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد، گفت برین جمله چون توانم آمد؟ از من چه خدمت آید؟ امیرک سیاه‌دار^۵ که سلطان با وی راست داشته بود گفت: «زندگانی سپاه‌سالار دراز باد، فرمان خداوند نگاه باید داشت و به درگاه شد، که چون برین حال بیند معذور دارد و بازگرداند، و ناشدن سخت زشت باشد و تأویلها نهند» و حاجبش را، آلتونتگین^۶، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار بیاید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌یی دویست. امیرک حاجبش را گفت: «این زشت است، به شراب می‌رود، غلامی ده سپرکشان و پیاده‌یی صد بسنده باشد.» وی آن سپاه جوش را بازگردانید، و اریارق خود ازین جهان خبر ندارد، چون به درگاه رسید بگتگین حاجب پیش او باز شد و امیر حرس، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشانند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم [بود]، بازگردم. بگتگین گفت زشت باشد بی فرمان بازگشتن، تا آگاه کنیم. وی به دهلیز بنشست، و من که بوالفضلم در وی می‌نگریستم، حاجی سقا را بخواند و وی بیامد و کوزه آب پیش وی داشت، دست فرو می‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد، بگتگین گفت: «ای برادر این زشت است، و تو سپاه‌سالاری^۷، اندر دهلیز یخ می‌خوری؟ به طارم رو و آنچه خواهی بکن.» وی بازگشت و به طارم آمد. اگر مست نبود و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی - چون به طارم

۱ - رسیده، KM: رسید.

۲ - پیاده‌یی یا نصد، B: پانصد پیاده.

۳ - در باغ بنشستند، K: در باغ بنشانند.

۴ - سیاه‌داری، تصحیح قیاسی به جای «سیاه‌داری» که در AK است. بقیه: سپاه‌سالاری.

۵ - سیاه‌دار، ت ق به جای: سپاه‌دار.

۶ - آلتونتگین، B در متن: التوتیکین، و در نسخه بدل: التونیاتیکین. F: التونیالتکین. N: لولنکین.

۷ - سپاه‌سالاری. + N: امیر.

بنشست پنجاه سرهنگ سرایی از مبارزانِ سر غوغا آن^۱ مغافصه در رسیدند و بگتگین درآمد اریارق را در کنار گرفت و سرهنگان درآمدند از چپ و راست او را بگرفتند چنان که البته هیچ نتوانست جنیبد، آواز^۲ داد بگتگین را که ای برادرِ ناجوانمرد بر من^۳ این کار آوردی؟! غلامان دیگر درآمدند موزه از پایش جدا کردند - و در هر موزه دو کتاره داشت - و محتاج بیامد، بندی^۴ آوردند سخت قوی و بر پایِ او نهادند و قباش باز کردند، زهر یافتند در برِ قبا و تعویذها، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند. و پیاده‌یی پنجاه کس او را گرد بگرفتند؛ پیادگان دیگر دویدند و اسب و ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام رویاروی بجستند. و غلامانش بگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم برپای شد. و امیر با بگتگین در فرود گرفتن اریارق بود و کسان تاخته بود نزدیکِ بگتغدی و حاجبِ بزرگِ بلغاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا برنشینند؛ همگان ساخته برنشسته بودند. چون اریارق را بستند و غلامان و حاشیتش در بشوریدند، این قوم ساخته سویِ سرای او برفتند، و بسیار سوارِ دیگر از هرجنسی بر ایشان پیوستند و جنگی بزرگ به پای شد. امیر عبدوس را نزدیکِ قومِ اریارق فرستاد به پیغام که «اریارق مردی ناخوشتن شناس بود، و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید. و خداوندان^۵ شما ماییم، کودکی مکنید^۶ و دست از جنگ بکشید که پیداست که عددِ شما چند است به یک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد. اگر به خود^۷ باشید شما را بنوازیم و بسزا داریم.» و سویِ حاجبش پیغامی و دل‌گرمی‌یی سخت نیکو^۸ برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند. این فتنه در وقت بنشست و سرای را فروگرفتند و درها مَهر کردند، و آفتاب زرد را چنان شد که گفتی هرگز مسکنِ آدمیان نبوده است. و من بازگشتم و هرچه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده اریارق را از طارم به قهندز^۹ بردند. و پس از آن به روزی ده او را به سویِ غزنین گسیل کردند و به سرهنگ بوعلی کوتوال سپردند. و بوعلی بر حکم فرمان او را یک چند به قلعت داشت چنان که کسی به جای نیاورد که موقوف است. پس او را به غور فرستادند نزدیکِ بوالحسنِ خلف تا به جایی^{۱۰} بازداشتش. و حدیثِ وی به پایان آمد و من بیارم به جای خود که عاقبت کار و کشتنِ او چون بود.

۱ - سر غوغا آن، KB: سر غوغای آن. A: سر غوغا. ۲ - آواز، A: و آواز.

۳ - بر من این کار آوردی، B در متن: برین کار آوردی، در نسخه بدل مطابق متن ما، A: بر من این چه کار بود آوردی.

۴ - بندی ... نهادند، KA: و بندی (K: بندی) آورد سخت قوی و برپای وی نهاد.

۵ - و خداوندان شما، A: و خداوندان حقیقی شماها، شاید: و خداوند شما.

۶ - مکنید، E: نکنید. ۷ - به خود باشید، MKA: به خرد باشید.

۸ - نیکو برد، B: نیکو بود. ۹ - به قهندز، مراد قهندز (ارگک) بلغ است.

۱۰ - به جایی، A: به جایی.

این فرو گرفتن وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنین^۱ و عشرين^۲ و اربعین^۳ بود. و دیگر روز فرو گرفتن^۴، امیر پیروز وزیر خادم را و بوسعید مشرف را که امروز برجای است و به رباط کندی^۵ می باشد و هنوز مشرفی نداده بودند، که اشراف درگاه به اسم قاضی خسرو^۶ بود، و بوالحسن عبدالجلیل و بومنصور^۷ مستوفی را به سرای اریارق فرستاد، و مستوفی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت برداشتند. و نسختی دادند که به هندوستان مالی سخت عظیم است. و سه روز کار شد تا آنچه اریارق را بود به تمامی نسخت کردند و به درگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خاربه در^۸ و ثاقها کردند و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی و حاجبان را بخشید. و بوالحسن عبدالجلیل و بوسعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند به آوردن مالهای اریارق، هر دو کس به تعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فرو گرفتند^۹ خیلناشان^{۱۰} مسرع رفته بودند با نامه ها تا قوم اریارق را به احتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی به درگاه آمد که اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته. چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتکاران دیگر دیگر. او مردی گردنکش و مهتر شده بود به روزگار پدر ما، بدان جای^{۱۱} که خونهای ناحق ریخت و عمال و صاحب بریدان را زهره نبود که حال وی به تمامی باز نمودندی^{۱۲}، که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جواز او کس نتوانست رفت. و به طلب پدر ما نیامده بود^{۱۳} از هندوستان و نمی آمدی، و اگر قصد او کردند بسیار فساد انگیزی. و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست^{۱۴} آوردن. چنین چاکر به کار نیاید. و این بدان گفتم تا سپاه سالار دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت. حال^{۱۵} وی دیگر است و آن خدمت که وی کرده است ما را بدان وقت که ما به سپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم.» او زمین بوسه داد و گفت: «من بنده ام، و اگر ستوریانی فرماید به جای این شغل مرا فخر است. فرمان خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند.» و خواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم درین معنی اریارق و هم در باب دل گرمی غازی چنان که او دانستی گفت. و پس باز گشتند

۱ - اثنین، تصحیح قیاسی. نسخه ها: اثنی.

۲ - فرو گرفتن، در A: فرو گرفتن وی.

۳ - کندی. KM: کند. ب ت.

۴ - خسرو، کذا در B.KA در متن: حسن، در نسخه بدل: خسرو حسن. GM: خسرو. NFC: خسرو.

۵ - بومنصور، ت ق به جای: بونصر. (بقریه موارد دیگر کتاب).

۶ - در وثاقها کردند، یعنی به سرای امیر و وثاقهای غلامان او بردند.

۷ - فرو گرفتند، A: فرو گرفتندی. ۸ - خیلناشان ... بودند، M: خیلناش مسرع رفته بود.

۹ - بدان جای که خونهای، A: در آنجا خونهای. ظ: تا بدانجای که خونهای.

۱۰ - باز نمودندی، A: باز نمایند. ۱۱ - نیامده بود، کذا در FA. بقیه: نیامده بودی.

۱۲ - بتوانست، N: بتوانستن. ۱۳ - حال وی، یعنی غازی.

هر^۱ دو. خواجه با وی به طارم بنشست و استاد بونصر را بخواند^۲ تا آنچه از اریارق رفته بود از تهوّر و تعدیها چنان که دشمنان القا کنند و باز نمایند وی همه باز نمود چنان که غازی به تعجب بماند و گفت: به هیچ حال روا نبود آن را فرو گذاشتن. و بونصر رفت و با امیر بگفت و جوابهای نیکو بیاورد و این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش دل شد و بازگشت.

من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که «این ترک بدگمان شد، که گریز^۳ و داهی است و چنین^۴ چیزها بر سر او بنشود، و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان، و من ضامن او بودم. اما این خداوند بس سخن شنو آمد، و فرو نگذارند او را و این^۵ همه کارها زیر وزیر کنند. و غازی^۶ نیز بر افتاد و این از من یاد دار.» و برخاست و به دیوان رفت و سخت اندیشه مند بود، و این گرگ پیر گفت: «قومی^۷ ساخته اند، از محمودی و مسعودی، و به اغراض خویش مشغول، ایزد عزّ ذکره عاقبت به خیر کند.»

ذکر القَبْضِ عَلَى صَاحِبِ الْجَيْشِ آسِغْتَكِينَ^۸ الْغَازِي وَ كَيْفَ جَرَى ذَلِكَ إِلَى أَنْ أُنْفَذَ إِلَى قَلْعَةِ جَرْدِيزَ وَ تُوفِّيَ بِهَا رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

مُحَال باشد چیزی نبشتن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می کنم سالهای دراز است تا گذشته اند و خصومت های ایشان به قیامت افتاده است. اما به حقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن غازی، و به راستی وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه سالاری عراق که به تاش دادند بدو دادی. اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب^۹ با آن یار شد تا سالاری چنین بر افتاد، و لا مردّ لقضاء الله، یکی آنکه محمودیان از دُم این مرد^{۱۰} می باز نشدند و حیل و تضریب و اغرا^{۱۱} می کردند و دل امیر^{۱۲} از بس که بشنید پُر شد^{۱۳} تا^{۱۴} ایشان به مراد رسیدند؛ و یکی عظیم تر از آن آن آمد که سالار جوان بود و پیران را

۱- هر دو ... بنشست، کذا در B. بقیه: هر دو خواجه با وی به طارم بنشستند (A: نشستند).

۲- بخواند، فقط A: بخواندند.

۳- گریز، MKGB: کزیر.

۴- چنین چیزها بر سر او، M: به چنین چیزها از سر او، بقیه: چنین چیزها بر سر او.

۵- این همه کارها، N: همه این کارها.

۶- غازی نیز بر افتاد، N: قصه بر افتاد. («قصه» را کشیده نوشته است و گویا خیال کرده که عنوان است).

۷- قومی ساخته اند، یعنی گروهی هستند آماده. احتمال «قومی خاسته اند» ضعیف است.

۸- آسِغْتَكِينَ، ت ق به جای صورتهای مبهم نسخه ها، ب ت.

۹- غالب، N: غالباً.

۱۰- مرد می باز نشدند، N: مردی باز نشدند. M: مرد باز نشدند.

۱۱- اغرا، M: اغوا.

۱۲- امیر، A: سلطان.

۱۳- پر شد ... تا ایشان، در نسخه های غیر MK میان این دو کلمه عبارت «و حیل و تضریب و اغرا می کردند» را تکرار کرده اند و مسلماً سهو قلم است. در K مثل متن با این تفاوت که به جای «تا ایشان» دارد: و ایشان. در M جمله چنین است: و دل امید را از

بس که گفتند پر کردند تا ایشان. در A تکرار و به همان صورت ولی «تا ایشان» نوشته است: ایشان تا.

۱۴- تا ایشان، A: ایشان تا.

حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی مراد خداوندش.

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادن اربارق بدگمان شد و خویشان را فراهم گرفت و دست از شراب بکشید و چون نومیدی می آمد و می شد. و در خلوت با کسی که سخن می راند نومیدی می نمود و می گریست. و یکی ده می کردند و دروغها می گفتند و باز می رسانیدند تا دیگ پُر شد و امیر^۱ را دل بگرفت، و با این همه تحملهای پادشاهانه می کرد.

و محمودیان تا بدان جای حيله ساختند که زنی بود حسن مهران^۲ را سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر بوالفضل بستی و از حسن بمانده به مرگش و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند او شوی ناکرده^۳؛ و این^۴ زن مادر خوانده کنیزکی بود که همه حرم سرای غازی او داشت و آنجا آمد و شد داشت. و این زن خط^۵ نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبشتی. کسان فرا کردند چنان که کسی به جای نیارود تا از روی نصیحت وی را بفرفتند و گفتند «مسکین غازی را امیر فرو خواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب خواهد بود»، این زن بیامد و با^۶ این کنیزک بگفت. و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسانیدش و گفت تدبیر کار خود بساز که گشاده ای^۷، تا چون اربارق ناگاه نگیرند. غازی سخت دل مشغول شد و کنیزک را گفت: این حرّه را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و به حق او رسم اگر این حادثه درگذرد. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «تواند آمد که بترسد، اما آنچه رود به رقعت باز نماید، تو نبشته خواندن دانی با سالار می گویی»، کنیزک گفت سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی^۸ و آنچه بشنیده بود باز نمودی. لکن محمودیان درین کار استادیها می کردند، این زن چگونه به جای توانستی آورد؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم^۹ ماه ربیع الآخر^{۱۰} سنه اثنین^{۱۱} و عشرين و اربعمائه این زن را گفتند «فردا چون غازی به درگاه آید او را فرو خواهند گرفت»، و این^{۱۲} کار بساختند و نشانها بدادند. زن در حال رقعتی نشست و حال باز نمود، و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگر او را برترسانیده بودند، در ساعت فرمود پوشیده چنان که سعید صراف کدخدایش و دیگر بیرونیان خبر نداشتند^{۱۳}، تا اسبان را نعل بستند، و نماز شام بود، و چنان نمود که سلطان او را به مهمی جایی فرستد امشب، تا خبر بیرون

۱- امیر را، در M نیست.

۲- حسن مهران را، اینجا نظری است بنگرید به تعلیقات.

۳- ناکرده، MB: نکرده، A: نکرد.

۴- و این زن مادر خوانده، N: و این زن را مادر خوانده، I: و این زن خوانده.

۵- خط، شاید: خطی.

۶- با این کنیزک بگفت، K: با این کنیزک آن بگفت.

۷- که گشاده ای، A: ناگشاده، و در حاشیه A به فلم مصحح: یعنی تا آزادی.

۸- روان کردی، فاعل جمله زن حسن است نه کنیزک.

۹- نهم، N: نیم.

۱۰- ربیع الآخر، ت ق به جای: ربیع الاول، ب ت.

۱۱- اثنین، تصحیح فیاسی، B: اثنین، بقیه: اثنی.

۱۲- و این، نسخه بدل B: از بن.

۱۳- نداشتند، نسخه بدل B: داشتند.

نیفتند. و خزانه بگشادند هر چه اخف^۱ بود از جواهر و زر و سیم و جامه به غلامان داد تا برداشتند. و پس از نماز خفتن وی برنشست و این کنیزک را با کنیزکی چهار^۲ دیگر برنشاندند و بایستاد^۳ تا غلامان^۴ به جمله برنشستند و استران^۵ سبک بار^۶ کردند و همچنان جمّازگان سودر^۷ سرای ارسلان جاذب در^۸ یک کران بلخ می بود سخت^۹ دور از سرای سلطان - براند و بر سر دو راه آمد یکی سوی خراسان و یکی سوی ماوراءالنهر، چون متحیری بماند، بایستاد و گفت: به کدام جانب رویم که من جان را جسته ام؟ غلامان و قوم گفتند «بر آن جانب که رأی آید؛ اگر به طلب به درآیند ما جان^{۱۰} را بزنیم.» گفت: سوی جیحون صواب تر، از آن بگذریم و ایمن شویم، که خراسان دور است. گفتند فرمان تو راست. پس بر جانب سیاه گرد^{۱۱} کشید و تیز براند. پاسی از شب مانده به جیحون رسید، فرود آب براند از رباط ذوالقرنین تا برابر ترمذ، کشتی پی یافت در وی جای نشست فراخ، و باد نه، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد به سلامت و بر آن لب آب بایستاد. پس گفت: خطا کردم که به زمین دشمنان آمدم، سخت بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین، رفتن صواب تر سوی خراسان بود. و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نماز بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند بر جانب کالف تا راه آموی گیرد و خود را به نزدیک خوارزمشاه افگند تا وی شفاعت کند و کارش به صلاح باز آرد، نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده و مبارزان خیاره، که نیم شب خبر به امیر مسعود آوردند که غازی برفت جانب سیاه گرد^{۱۲}، وی^{۱۳} بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود. غازی سخت متحیر شد.

دیگر روز چون به درگاه شدیم هزاهزی سخت بود و مردم ساخته بر اثر یکدیگر می رفت، و سلطان مشغول دل. درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتی خویش بدو داد و امانی به خط خود نبشت و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت، بازگرد تا به کام نرسند که تو را هم بدان جمله داریم که بودی» و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس به تعجیل برفت تا به وی رسید. محمودیان لشکر خیاره روان کرده بودند و پنهان مثال^{۱۴} داده تا دمار از

۱ - اخف بود، N: اخف سلطان او را (۹).

۲ - چهار، K: سه و چهار.

۳ - و بایستاد، A: و خود بایستاد.

۴ - غلامان به جمله، A: جمله غلامان.

۵ - استران، B: اشترا.

۶ - سبک بار، در غیر CF: سبکبار. (شاید میان دو صورت فرقی از حیث معنی باشد. رک ت).

۷ - و در، B: در.

۸ - سخت دور، N: سخت و در.

۹ - جان را بزنیم، کذا در KNG و نسخه بدل F.B: جان ببریم. بقیه: جان را ببریم.

۱۰ - سیاه گرد، کذا در A (و صحیح است)، بقیه: سیاه کوه. رک ت.

۱۱ - سیاه گرد، عین اختلاف راده^۱.

۱۲ - سیاه گرد، عین اختلاف راده^۱.

۱۳ - وی، یعنی امیر.

۱۴ - مثال، در غیر MA مثالی.

غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دُماُم بود و غازی خواسته بود که باز از آب گذر^۱ کند تا ازین لشکر ایمن شود، ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده چنان که کشتی خود کار نکرد و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و به ضرورت به جنگ بایستاد، که مبارزی هول^۲ بود، و غلامان کوشیدن گرفتند چنان که جنگ سخت شد. و مردم سلطانی^۳ دَماَم می رسید، و وی شکسته دل می شد و می کوشید، چنان که بسیار تیر در سپرش^۴ نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت^۵ بر زانوش رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس در رسید و جنگ بتشانند و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابر وی بیایستی ایستاد تا فرمانی دیگر رسیدی. گفتند جنگ به ضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد بر جانبِ آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده، گفت ای سپاه سالار، کدام دیو تو را از راه ببرد تا خویشتن را دشمن کام کردی؟ از پا افتاده^۶ بگریست و گفت قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت دل مشغول مدار که در توان یافت. و امان و انگشتی نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندانی امیر یاد کرد. غازی از اسب به زمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد در رسید، غازی را در مهد نشانند، و غلامانش و قومش را دل گرم کردند. عبدوس سپر غازی را همچنان تیر در نشانده^۷ به دست سواران مسرع بفرستاد و هرچه رفته بود پیغام داد. و نیم شب سپر به درگاه رسید^۸ و امیر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان به درگاه آمده بودند تا^۹ آن وقت که امیر گفت بازگردید بازگشتند، و زود به سرای فرو رفت و همان وقت چیزی بخوردند.

سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قومش را به جمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام بنواخت آورد غازی را و گفت: فرمان است که به سرای محمدی که برابرِ باغ خاصه است فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند^{۱۰} و فرود آوردند و در ساعت بوالقاسم کَحّال را آنجا آوردند تا آن تیر از وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید، و از

۱ - گذر، B: گذارد.

۲ - هول، N: بهول.

۳ - سلطانی، M: سلطان.

۴ - سپرش، B: سرش.

۵ - بر زانوش، KABF: بزانش.

۶ - افتاده، N: افتاد. شاید: افتاد و.

۷ - تیر در نشانده، M: درو نشانده.

۸ - رسید، M: رسیده بود.

۹ - تا آن وقت ... بخوردند، M: و تا آن وقت چیزی نخورده بودند بخوردند.

۱۰ - بردند و فرود، FMNA: برده فرود.

مطبخ خاص خوردنی آوردند، و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل گرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخفت. و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان را در آن وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند. و پیاده‌یی هزار چنان که غازی ندانست بایستایندند^۱ بر چپ^۲ و راست سرای، عبدوس بازگشت سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند.

و روز^۳ شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت: «غازی مردی راست است و به کار آمده؛ و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند. و این کار را باز جسته آید و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید.» خواجه بزرگ و اعیان گفتند: همچنین باید. و این حدیث عبدوس به کس خویش به غازی رسانید، وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بوالحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بوالعلا را که طبیبان خاصه بودند به نزدیک غازی فرستاد که «دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند، و ما بازجوییم این کار را و آنچه باید فرمود بفرماییم، تا دل بد نکند که^۴ وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ^۵ برادر ما، که غرض آن است که به ما نزدیک باشی^۶ و طبیبان با تفقد و رعایت بدو رسند و این عارضه زایل شود، آنچه به باب وی واجب باشد آنگه فرموده آید.» غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد - که ممکن نگشت که برخاستی - و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت: «بر بنده بساختند تا چنین خطائی برفت، و بندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند^۷. و بنده زبان عذر ندارد، خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد.» و بوالحسن بازگشت و آنچه گفته بود بازگفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند^۸ تا افتاده برنخیزد. و کدخدای غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند پس به دو سه روز از بیغوله‌ها بیرون آمدند و نزدیک وی رفتند.

و قصه بیش ازین دراز نکنم، حال غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر^۹ می کردند. چون سخنان مخالف به امیر رسانیدند و از غازی نیز خطا به ضرورت ظاهر گشت و قضا با آن^{۱۰} یار شد، امیر بدگمان تر گشت و دراندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت، عبدوس را بخواند و خالی کرد و گفت: ما را این بدرگ به هیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدربان نیز از دست می بشوند. و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن کز وی چنین خیانتی ظاهر گشت مُحال است. آنجا رو^{۱۱} نزدیک غازی و بگوی که

۱ - بایستایندند، M: بایستادانیدند.

۲ - بر چپ، M: از چپ.

۳ - روز شد، BF: روز شده.

۴ - که وی را، در این چند جمله امیر التفات از خطاب به غیبت و از غیبت به خطاب دیده می شود، و سبک بیهقی است.

۵ - باغ برادر ما، مقصود همان سرای محمدی است (منسوب به امیر محمد) که در پیش ذکر شده است.

۶ - باشی، احتمال آقای مینوی: باشد.

۷ - درگذارند، A: درگذرند.

۸ - افتادند، شاید: ابستادند.

۹ - بتر، B: پست تر، NG: پستر.

۱۰ - با آن، A: بآن.

۱۱ - آنجا رو، در غیر FBA: روی.

«صلاح تو آن است که یک چندی پیش ما نباشی و به غزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت، تا به تدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود» و چون این بگفته باشی مردم او را ازو دور کنی مگر آن دو سرپوشیده را که بدورها باید کرد. و به جمله کسانی که از ایشان مالی گشاید به دیوان فرست. سعید صراف را بیاید آورد و بیاید گفت تا به درگاه می آید که خدمتی را به کار است. و غلامانش را به جمله به سرای ما فرست تا با ایشان استقصای مالی که به دست ایشان بوده است بکنند و به خزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند و آنچه نشایند در باب ایشان آنچه رأی واجب کند فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطق این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ شدی پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنان که بی علم^۱ تو کس او را نبیند، تا آنچه پس ازین از رأی^۲ واجب کند فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد. غازی چون بشنید^۳ زمین بوسه داد و بگریست و گفت: «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حق خدمت است اگر رأی خداوند بیند بنده جایی نشانده آید که به جان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار برآید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوریانی فرماید برجای باشم. و این سرپوشیدگان را به من ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گزیر^۴ نیست. و تو ای خواجه دست به من ده تا مرا از خدای بپذیری که اندیشه من می داری»، و می گریست که این می گفت. عبدوس گفت به ازین باشد که می اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنه بینم^۵. عبدوس دست بدو داد و وفا^۶ ضمان کرد و وی را بپذیرفت و در آگوش گرفت و بازگشت و بیرون آمد و بدان صفت بزرگ بنشست و هرچه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنان که نماز دیگر را هیچ شغل^۷ نماند، و به نزدیک امیر بازآمد سپس آنکه پیادگان گماشت تا غازی را به احتیاط نگاه دارند، و هرچه بود با امیر بگفت و نسخه ها عرضه کرد و مالی سخت بزرگ، صامت و ناطق، به جای آمد. و غلامان را به وثاق آوردند و احتیاط مال بکردند، گفتند^۸ آنچه سالار بدیشان داده بود باز ستده بود. و امیر^۹ ایشان را پیش خواست و هرچه خیاره بود به وثاق فرستاد و آنچه نبایست به حاجبان و سرایان بخشید.

چون این شغل راست ایستاد امیر عبدوس را گفت غازی را گسیل باید کرد به سوی غزنین. گفت «خداوند برچه جمله فرماید؟» و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست وی

۱- بی علم تو، M: بی حکم ما و علم تو.

۲- از رأی، M: رأی.

۳- بشنید، KMC و نسخه بدل B+: و او را بدید.

۴- گزیر، N: کریش.

۵- بنه بینم، رسم الخط N است که از لحاظ رعایت رسم الخط قدیم از دیگر نسخه های ما بهتر است. B: نه بینم. F: نه بینم.

۶- وفا ضمان، BN: وفا و ضمان، MA: وفا را ضمان.

۷- شغل، A: شغلی.

۸- گفتند، یعنی غلامان (ظ).

۹- و امیر ایشان را، N: مر ایشان را.

گرفته همه آن بگفت. امیر را دل بیچید و عبدوس را گفت این مرد بی گنه^۱ است، و خدای عزوجل بندگان را نگاه تواند داشت، و نباید گذاشت که بدو قصدی باشد. و وی را به تو سپردیم، اندیشه کار او بدار. گفت خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت ده اشتر بگوی تا راست کنند و محمل و کژاوها و سه استر، و بسیار جامه پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را. و بگوی تا به بوعلی کوتوال نامه نویسند توقیعی تا وی را با این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، اما^۲ با بند، که شرط بازداشتن این است احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را. و چون این همه راست شد، پوشیده چنان که به جای نیارند نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دوست پیاده هم هندو، و پیشروی^۳. و تو معتمدی نامزد کن که از جهت تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند، تا به سلامت او را به^۴ قلعه غزنین رسانند و جواب نامه به خط بوعلی کوتوال بیارند. عبدوس بیامد و این همه راست کردند و غازی را بردند و کان آخر العهد به، که نیز او را دیده نیامد. قصه گذشتن او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم به پایان آمد، و سخت دراز کشید، اما ناچار چون قاعده و قانون بر آن نهاده آمده است که همه قصه را به تمامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگرچه دراز شود از^۵ نکته و نادره خالی نباشد. و اینک عاقبت کار دو سپاه سالار کجا شد؟ همه به پایان آمد چنان که گفתי هرگز نبوده است^۶. و زمانه و گشت فلک به فرمان ایزد عز ذکره چنین بسیار کرده است، و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن است که به نعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر می باشد از باز شدن که سخت زشت ستاند و بی محابا. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع کند و تخم نیکی بپراگند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم الدهر مردی بوده است نام وی زبرقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، به کس نرسیدی، تا خطیئه شاعر

۱- بی گنه، نسخه‌های جدیدتر: بی گناه.

۲- اما با بند ... احتیاط را، کذا در KGMCF.BA: اما با بند (F: بایند) که شرط بازداشتن این است و احتیاط. N: اما باید که به شرط بازداشتن خواست و احتیاط را فرو نگذارند. شاید: اما با بند که شرط بازداشتن این است، و احتیاط را فرو نگذارند.

۳- پیشروی، در همه نسخه‌ها به همین صورت است و گویا «پیشروی» است، یعنی یک نفر پیشرو برای این کاروان.

۴- به قلعه غزنین، A: به غزنین.

۵- از نکته و نادره، احتمال «نکته‌یی و نادره‌یی» هم جا دارد، به قرینه موارد دیگر از خود کتاب.

۶- نبوده است، A: نبوده اند.

گفت او را،

شعر:

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلْ لِبُعْثِهَا وَأَقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي

و چنان خواندم که چون این قصیده حطیئه بر زبرقان خواندند، ندیماناش گفتند این هجایی^۱ زشت است که حطیئه تو را گفته است، زبرقان نزدیک امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه آمد و شکایت و تظلم کرد گفت داد من بده. عمر فرمود تا حطیئه را بیاوردند. گفت من درین فحشی و هجائی ندانم، و گفتن شعر و دقایق و مضایق آن کار امیرالمؤمنین نیست، حسان ثابت^۲ را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند - و او نابینا شده بود - بنشست و این بیت بر^۳ وی خواندند، حسان عمر را گفت: یا امیرالمؤمنین، مَا هَجَا وَلَكِنَّهُ سَلَحَ عَلَى زَبْرَقَانَ. عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند. و این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می نویسند و می خوانند و اینک من بتازه^۴ نبشتم که باشد کسی این را بخواند و به کار آید، که نام نیکو یادگار ماند. و این بیت متنبی سخت نیکو گفته است، شعر:

ذِكْرُ الْفَتَى عُمَرُ الثَّانِي وَحَاجَّتُهُ مَا قَاتَهُ^۵ وَفُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت دراز شود. و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آن ابوالعاهیه فراخور حال و روزگار این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرتهاست،

شعر:

أَفْتَيْتَ^۶ عُمَرَكَ إِدْبَاراً وَاقْبَالاً تَبَغَى الْبَيْنَ وَتَبَغَى الْأَهْلَ وَالْمَالَا
أَلَمْ تَرَ الْمَلِكَ الْأَمْسَى حِينَ تَرَى^۷ هَلْ نَالَ خَلْقٌ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا نَالَا
إِذَا^۸ يَتَسَدُّ لِقَوْمٍ عَقْدٌ مُلْكِهِمْ لَأَقْوَا زَمَاناً لِعَقْدِ الْمُلْكِ حَلَالَا

و رودکی نیز نیکو^۹ گفته است،

۱ - هجایی، = هجای ؟

۲ - حسان ثابت، BA: حسان بن ثابت.

۳ - بر وی خواندند، در غیر B: بر وی خواند.

۴ - بتازه، کذا در M.A: بتازگی، بقیه: بتازی.

۵ - قاته، در غیر BA (و حتی در چاپ بمبئی متنبی): فاته؛ و این غلط است.

۶ - افیت ... حالا، صورت متن مأخوذ از ۸ ست، اختلافات در ذیل ذکر می شود بجز غلطهای مسلم.

۷ - تری، کذا در ۸ و دیگر نسخه ها، ولی در دیوان ابوالعاهیه (چاپ یسوعین) و در آغانی (چاپ قدیم مصر ج ۳ ص ۱۶۴) «مضی» است. احتمال آن که در اصل بیهقی هم «تری» بوده است حاد دارد چون او به تصریح خود این ابیات را از حافظه نقل کرده است. همین احتمال در کلمه «خلق» در مصراع دوم هم هست، که در دیوان و آغانی «حی» آمده است.

۸ - اذا یشد ... حالا، این بیت نه در دیوان شاعر و نه در آغانی، در جزء این قطعه دیده نشد، «اذا یتدد» در غیر A «اذا اشد» (؟).

۹ - نیکو، در غیر CB نیست، M: و رودکی نیز به پارسی در این معنی گفته است.

شعر:

مِهترانِ جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند^۱
 زیرِ خاک اندرون شدند^۲ آنان که همه کوشکها بر آوردند
 از هزاران هزار نعمت و ناز نه^۳ به آخر بجز کفن بردند
 بود از نعمت آنچه پوشیدند وانچه دادند و آن کجا خوردند
 انْقَضَتْ^۴ هَذِهِ الْقِصَّةُ وَإِنْ كَانَ فِيهَا بَعْضُ الطُّولِ، که البَدِيعُ غَيْرُ مَمْلُولٍ.

سلطان مسعود رضی الله عنه پس از آنکه دل ازین دو شغل فارغ کرد و ایشان^۵ را سوی غزنین بردند چنان که باز نمودم، نشاطِ شراب و صید کرد بر جانبِ ترمذ بر عادتِ پدرش امیر محمود رحمة الله علیه، و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنین^۶ و عشرين و اربعمائه، و بیشتر از اولیا^۷ و حشم با وی برفتند. استادم بونصر رفت - و می باز نایستاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابر چشمِ وی باشد و در کارِ وی فسادِ ن سازند - و من با وی بودم. و چون به کرانِ جیحون رسیدیم امیر فرود آمد و دست به نشاط و شراب کردند. و سه روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و به شکارِ شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر را به دست خویش کشت - و در شجاعت آیتی بود چنان که در تاریخ چند جای بیامده است - و بسیار صید دیگر به دست آمد او هرچیزی. و وی خوردنی خواست و صندوقهایِ شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست به شراب بردند. و خوران خوران می آمد تا خیمه. و بیشتر از شب بنشست.

و دیگر روز برنشست و به کرانه جیحون آمد و کشتیها برین جانب آوردند. و قلعت را بیاراسته^۸ بودند به انواع سلاح و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان به خدمت و بر آن جانب بر کرانِ جیحون ایستاده. امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و غلامان در کشتیهایِ دیگر نشسته بودند، همچنان برانندند تا پای قلعت - و کوتوالِ قلعت بدان وقت قُتْلُغ بود، غلامِ سبکتگین، مردی محتشم و سنگین بود - کوتوال و جمله سرهنگان زمین بوسه دادند و نثار کردند. و پیادگان نیز به زمین افتادند. و از قلعت بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره ها برآوردند. و خوانها به رسم غزنین روان شد از بره گان^۹ و نخچیر و ماهی و آچارها و نانهای یخه^{۱۰}، و امیر را از آن سخت

۱ - فرو کردند، M: فرو بردند. ۲ - شدند، F: شدن.

۳ - نه به آخر بجز، کذا در BA، در K: روز آخر نه جز. NGFMC: روز آخر بجز.

۴ - انقضت ... مملول، در A این عبارت را تماماً با خط درشت به صورت عنوان نوشته اند و «که البدیع» را هم «کالبدیع».

۵ - ایشان را، یعنی اربارق و غازی را. ۶ - اثنین، B: اثنین. بقیه: اثنی.

۷ - اولیا و حشم، M: اولیای حشم. ۸ - بیاراسته بودند، در غیر A فقط: بیاراسته.

۹ - از بره گان، ت ف به حای: از بزرگان.

۱۰ - یخه، کذا در D. بقیه: پخته. (یخه به معنی نان تنک، همان که در فرهنگها بوخه نوشته اند. لفظ «یخه» امروز هم در زبان محاوره هست).

خوش آمد و می خوردند. و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای کوب و طبل زن افزون سیصد تن دست به کار بردند و پای می کوفتند و بازی می کردند - و ازین^۱ باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدم - و کاری رفت چنان که مانده آن کس ندیده بود.

و درین میانه پنج سوار رسید، دوازده آن امیر یوسف ابن ناصرالدین از قُصدار که آنجا مقیم بود چنان که گفته ام، و سه از آن حاجب جامه دار یارق تغمش^۲، و خبر فتح مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان و ماندن^۳ بوالعسکر برادرش و صافی شدن این ولایت - و بیارم پس ازین شرح این قصه - و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مَبْشُران را نزدیک کشتی امیر آوردند. چون به کشتی امیر رسیدند خدمت کردند و نامه بدادند و بونصر مشکان نامه بستند - و در کشتی ندیمان بود - برپای خاست و به آواز بلند نامه را بر خواند. و امیر را سخت خوش آمد و روی به کوتوال و سرهنگان کرد و گفت: «این شهر شما بر دولت ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد.» همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان بر بامها، و به یک بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی به عامل و رئیس ترمذ کرد و گفت: «صد هزار درهم از خراج امسال به رعیت بخشیدیم^۴، ایشان را حساب^۵ باید کرد و برات داد چنان که قسمت به سویت کرده آید. و پنجاه هزار درهم بیت المال^۶ صلتی^۷ به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درهم بدین مطربان و پای کوبان.» گفتند چنین کنیم. و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود، و خاص و عام بسیار دعا کردند.

پس کوتوال را گفت بر اثر ما به لشکرگاه آی با جمله سرهنگان قلعت تا خلعت و صلت شما نیز به رسم رفته داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ. و کشتیها برانندند و نزدیک نماز پیشین به لشکرگاه باز آمدند، و امیر به شراب بنشست. و کوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلغاتگین ایشان را به نیم ترگ پیش خویش بنشانند و طاهر کنده^۸ وکیل در خویش را پیغام داد سوی بوسهل زوزنی عارض که شراب می خورد با سلطان تا باز نماید.

۱ - و ازین، در غیر B: که ارین.

۲ - یارق تغمش، کذا در B.A.F: اریارق تغمش، KC: یاق تغمش، M: اریاق تغمش. چون پیش از این اسم کلمه «جامه دار» هست، در بعضی نسخه ها جزء اخیر آن کلمه با اول این اسم مخلوط شده است (C: جامه و اریاق تغمش). در B میان «جامه دار» و این اسم واو عطف دارد که مسلماً غلط است چون جامه دار عنوان همین شخص است نه کس دیگر. رک، ص ۹۳، راده ۱۵.

۳ - ماندن، شاید: نشان دادن. ۴ - بخشیدیم، کذا در MA. بقیه: بخشیدم.

۵ - حساب، NGCF: حسب، (و این ممکن است مخلوط «حسیب» باشد).

۶ - بیت المال، ظ: از بیت المال. ۷ - صلتی، KAB: صله.

۸ - کنده، (۲).

بوسهل گفت. امیر گفت: به نیم‌ترگ رو و خازنان و مشرفان را بگوی تا بر نسختی که ایشان را خلعت دادندی همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بوسهل زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند. و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قُتْلُغ کوتوال را با خلعت و بوالحسن بانصر را که ساخت زر داشتند بنشانند و دیگران را برپای داشتند. و همگان را کاسه‌یی شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند. امیر گفت: باز گردید و بیدار و هشیار باشید که نواخت ما به شما پیوسته خواهد بود. گفتند فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و بازگشتند و در کشتیها نشستند و به قلعت باز رفتند.^۱ و امیر تا نیم‌شب شراب خورد و پس بامداد پگاه برخاست و کوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه‌گرد کردند. و دیگر روز، الجمعة لِثَلَاثِ بَقِینَ مِنْ شهرِ ربیع الآخر، در بلخ آمد و به سعادت هلال جُمادی‌الأولی بدید، و از باغ حرکت کرد و به کوشکی در عبدالاعلی فرود آمد و فرمود که کارهایی که راست کردنی است باید کرد که تا یک دو هفته سوی غزنین خواهیم رفت که وقت آمد. گفتند چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند. والله اعلم بالصواب.

ذکر^۲ قصه ولایت مکران و آنچه به روزگار امیر محمود رضی الله عنه در آنجا گذشت.

چون معدان والی مکران گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد چنان که کار از درجه سخن به درجه شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند. و بوالعسکر بگریخت^۳ به سیستان آمد. و ما به سومنات رفته بودیم - خواجه بونصر خوافی آن آزادمرد به راستی وی را نیکو فرود آورد و نُزْل بسزا داد و میزبانی شگرف کرد. و خواجه ابوالفرج عالی بن المظفر ادام الله عزّه که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصرالدین اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه شغل اشراف مملکت او دارد و نائبان او، و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود به سیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم رحمه الله علیه^۴ صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوست من است. و بردارش خواجه بونصر رحمه الله علیه هم این سال به قاین آمد. و هر دو به غزنین

۱ - باز رفتند. در غیر B: بازگشتند.

۲ - ذکر قصه ... گذشت. کذا در B. در MUKA: گرفتن ولایت مکران و ماجری فیها. FC: ذکر قضیه ولایت مکران و ماجری فیها. N: قصه ولایت مکران و ماجری فیها. درین نسخه‌ها پس ازین عبارت عنوان همه دارند: به روزگار. امیر محمود رضی الله عنه چون معدان الخ. و بعضی ازین نسخه‌ها چون عنوان را به خط متنی (و نه درشت) نوشته‌اند معلوم نیست که جمله «به روزگار امیر محمود رضی الله عنه» را جزء عنوان گرفته‌اند یا آغاز مطلب.

۳ - بگریخت به سیستان، از اینجا تا عبارت «و آنجا او را» سطر ۲۱، همین صفحه در N نیست و ظاهراً به سهو قلم افتاده است.

۴ - رحمه الله علیه، B: رحمه الله. GFC: رحمه الله.

آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند، که بونصر بر شغل عارضی بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود، و پسر نخستش^۱ مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است. و بونصر خوابی حال بوالعسکر باز نمود، و چون از^۲ غزو سوماتان باز آمدیم امیر محمود نامه فرستاد تا [وی را] بر سبیل خوبی به درگاه فرستد، و فرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و به درگاه نگاه داشت. و خبر به بردارش والی مکران رسید، خار در موزه اش افتاد و سخت بترسید و قاضی مکران را باریس و چند تن از صلحا و اعیان رعیت به درگاه فرستاد با نامه ها و محضرها که: «ولی عهد پدر وی است، و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی و بساختی و بر فرمان پدرش کارکردی هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبود. اکنون اگر خداوند بیند این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد، چنان که عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود، و به فرصت بنده می فرستد با خدمت نوروز و مهرگان. و برادر را آنچه در بایست وی باشد و خداوند فرماید می فرستد چنان که هیچ بی نوایی نباشد؛ و معتمد بنده خط دهد بدانچه مواضعت بر آن قرار گیرد تا بنده آن را امضا کند به فرمان برداری. و رسولی نامزد شود از درگاه عالی، و منشور ولایت - اگر رأی عالی ارزانی دارد - و خلعتی با^۳ وی باشد، که بنده به نام خداوند خطبه کرده است، تا قوی دل شود و این ناحیت که بنده به نام خداوند خطبه کرد به تمامی قرار گیرد.» امیر محمود رضی الله عنه اجابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهادند و مکرانیان را بازگردانیدند. و حسن^۴ سپاهانی ساریان را به رسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدار بیارد، و خلعتی سخت گرانمایه و منشوری با وی دادند. و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با جملهای مکران و قصدار و رسولی^۵ مکرانی با وی و مالی آورده^۶ هدیه امیر و اعیان درگاه را از زر و مروارید و عنبر و چیزها که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده هر سالی که خراجی^۷ فرستد برادر^۸ را ده هزار دینار هریوه باشد بیرون از جامه و طرایف^۹، و یک^{۱۰} سال آورده بودند، و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی را بازگردانیدند. و بوالعسکر به درگاه بماند و به خدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاھرہ کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی. و ندیدم او را به هیچ وقت

۱ - نخستش، کذا در MA. بقیه: نجیش، با: سخت نجیش.

۲ - از غزو سوماتان، B: به غزنین از سوماتان.

۳ - با وی، مرجع ضمیر ظاهراً رسول است، یعنی با رسول منشور ولایت به علاوه خلعتی باشد.

۴ - حسن، A اینجا و مورد بعد: حسین.

۵ - رسولی، B: رسول.

۶ - آورده، B: آورد و.

۷ - خراجی، در غیر A: خرجی. (ظ یعنی هر سال در موقعی که خراج شاه را می فرستد برای برادر هم الخ).

۸ - برادر را ده هزار، NB: برادرزاده هزار.

۹ - طرایف، MG: طرایف.

۱۰ - و یک سال الخ، یعنی مقرری یک سال را هم اکنون با خود آورده بودند.

در مجلس امیر به خوردن شراب و به‌چوگان و دیگر چیزها چنان که ابوطاهر سیمجوری و طبقات ایشان را دیدم، که بوالعسکر مردی گرانمایه گونه^۱ و با جثه قوی بود، و گاه از گاه^۲ بنادر چون مجلسی^۳ عظیم بودی او را نیز به‌خوان فرود آوردندی^۴ و چون خوان برچیدندی رخصتش دادندی و بازگشتی. و به‌سفرها با ما بودی. و در آن سال که به‌خراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمد و سفر دراز آهنگ‌تر شد امرای اطراف هرکسی خوابکی دید چنان که چون بیدار شد خویشتن را بی‌سر یافت و بی‌ولایت - که امیر از ضعف پیری سخت می‌نالید و کارش به آخر آمده بود - و عیسی مکرانی یکی از اینها بود که خواب دید و امیر محمود بوالعسکر را امید داد که چون به‌غزنین باز رسد لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون به‌غزنین باز آمد روزگار نیافت و از کار فرود^۵ ماند. و امیر محمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این وصیت را به‌جای آوردن که مهمی^۶ بزرگ پیش داشت، هم^۷ بوالعسکر را نواخت و خلعت فرمود و زین امید^۸ بداد؛ و نرسید، که آن افتاد که افتاد. و امیر مسعود رضی الله عنه چون به‌هرات کار یکرویه شد چنان که در مجلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه‌دار را، یارق تغمش^۹، نامزد کرد با فوجی قوی سپاه درگاهی و ترکمانان قزل و بوقه^{۱۰} و کوکتابش که در زینهار^{۱۱} خدمت آمده بودند، و به‌سیستان فرستاد و از آنجا به‌مکران رفتند. و امیر یوسف را با فوجی لشکر قوی به‌قصدار فرستاد و گفت «پشتیوان شماسست تا اگر به‌مدد حاجت آید مردم فرستد و اگر خود باید آمد بیاید»، و سالار این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او به‌قصدار آن بود تا یک چند از چشم لشکر دور باشد که نام سپاه سالاری بر وی بود. و آخر درین سال فروگرفتندش به‌بلق در پل خمارتگین چون به‌غزنین می‌آمدیم، و آن قصه پس ازین در مجلد هفتم بیاید.

مکرانی چون خبر این لشکرها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیچی^{۱۲} و ریگی و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجب جامه‌دار به‌مکران رسید - و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار - و با وی مقدمان بودند و لشکر حریص^{۱۳} و آراسته. دو هزار سوار سلطانی و ترکمان در خرماستانهاشان

۲ - از گاه، G: درگاه.

۴ - فرود آوردندی، G: فرمود آوردندی.

۶ - مهمی بزرگ، BN: مهم بزرگ، بقیه: مهم بزرگی.

۸ - امید، B: نوید.

۹ - یارق تغمش، کذا در همه نسخه‌ها، جز G که دارد: یارق تغمش.

۱۱ - زینهار خدمت، کذا، و شاید: زینهار و خدمت.

۱۲ - کیچی، کذا در MB، در A: کیچی، کنجی، کیچی، رک ت.

۱ - گونه، در M نیست.

۳ - مجلسی، در غیر BA: دولتی.

۵ - فرود، B: فرو، K: فرد.

۷ - هم، در M نیست.

۹ - یارق تغمش، کذا در همه نسخه‌ها، جز G که دارد: یارق تغمش.

۱۰ - بوقه، کذا در BA، بقیه: بونه.

۱۲ - کیچی، کذا در MB، در A: کیچی، کنجی، کیچی، رک ت.

۱۳ - حریص، M: به‌جنگ حریص.

کمین نشانندند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود، و لشکر را پیش آورد: سوار^۱ و پیاده و ده پیل خیاره. جنگی پیوستند چنان که آسیا^۲ بر خون بگشت. و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند، و نزدیک بود که خللی افتادی^۳ جامه دار را، اما پیش رفت و بانگ بر^۴ لشکر برزد^۵ و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین در گشادند و مکرانی برگشت به هزیمت، و بدو رسیدند در مضیقه که می گریخت، بکشتندش و سرش برداشتند. و بسیار مردم وی کشته آمد. و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای به دست لشکر افتاد. پس بوالعسکر را به امیری بنشانند و چون قرارش^۶ گرفت و مردم آن نواحی بر وی بیارامیدند جامه دار با لشکر بازگشت چنان که پس ازین یاد کرده آید. و ولایت مکران بر بوالعسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت چنان که آورده آید در این تاریخ^۷ در روزگار پادشاهان، خدای عزوجل بر ایشان رحمت کند و سلطان بزرگ فرخ زاد را از عمر و جوانی و بخت^۸ و ملک برخوردار گرداناد.

[پایان مجلد ششم]

۲- آسیا، M: آسیاها.

۱- سوار، کذا در MCF. بقیه: و سوار.

۳- افتادی ... پیش رفت، M: افتادی جامه دار پیش رفت.

۵- برزد، M: زد، B: بزد.

۴- بر لشکر، N: به لشکر.

۷- در این تاریخ، یعنی درین کتاب تاریخ.

۶- فرارش، فقط در A: قرار.

۸- بخت و ملک، در غیر A: نخت و ملک.

[آغاز مجلد هفتم]

ذکر خروج الامیر مسعود رضی الله عنه من بلخ الی غزنین

در آخر مجلد ششم بگفته‌ام که امیر غرّه ماه جمادی‌الاولی سنه اثنین^۱ و عشرين و اربعمائه از باغ به کوشک^۲ [در] عبدالاعلی باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها بیاید ساخت که درین هفته سوی غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصد رفتن کرد خواجه احمد حسن را گفت: تو را یک هفته به بلخ بیاید بود که از هر جنسی مردم به بلخ مانده است از عُمّال و قضاة و شحنة شهرها و متظلمان، تا سخن ایشان بشنوی و همگان^۳ را باز گردانی پس به بغلان به ما پیوندی که ما در راه سمنگان^۴ و هر جایی^۵ چندی به صید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت فرمان بردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید نبشته آید؛ و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد. امیر گفت نیک آمد، بونصر مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند^۶ با درم و دینار و جامه تا آنچه خواجه صواب بیند مثال می دهد؛ و چنان سازد که در روزی ده از همه شغلها فارغ شود و به بغلان به ما رسد. استادم بونصر مرا که بوالفضل نامزد کرد، و خازنی نامزد شد با بوالحسن قریش دبیر خزانه. این بوالحسن دبیری^۷ بود بس کافی و سامانیان را خدمت کرده و در خزانه‌های ایشان به بخارا بوده و خواجه بوالعباس اسفراینی وزیر او را با خویشتن آورده، و امیر محمود بروی اعتماد تمام داشت. و او را دو شاگرد بود یکی از آن [دو] علی عبدالجلیل پسر عم بوالحسن عبدالجلیل. همگان رفته‌اند رحمهم الله، و غرض من از آوردن نام این مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت بوده است، اندک مایه‌یی از آن هرکسی باز نمایم؛ و دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که به روزگار گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

۱ - اثنین، تصحیح قیاسی، B: اثنین، بقیه: اثنی.
۲ - کوشک، کذا در NDCE، بقیه: همکان.
۳ - در راه سمنگان، M: در راه اسمقان، CNF: در راه در اسمقان.
۴ - و هر جایی، در غیر NFB نیست.
۵ - بایستاند، M: بایستادند. CKN: بایستادند. ط: بایستاندند.
۶ - دبیری، کذا در BA. در FCN: مبری، K: پیری. M: مردی.
۷ - به کوشک عبدالاعلی، پیش ازین: کوشک در عبدالاعلی.

و امیر مسعود رضی الله عنه از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی و به باغ خواجه علی میکائیل فرود آمد که^۱ کارها هنوز ساخته نبود و - باغ نزدیک بود به شهر - و میزبانی^۲ بکرد خواجه ابوالمظفر علی میکائیل در آنجا شاهانه چنان که همگان از آن می گفتند، و اعیان درگاه را نزلها دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زر و سیم. امیر از آنجا برداشت به سعادت و خرمی، [و] با نشاط و شراب و شکار می رفت میزبان بر میزبان^۳: به خلم^۴ و به پیروز^۵ و نخجیر و به بدخشان احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت^۶ این جایها به رسم او بود، و به بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلغاتگین.

و خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی به سرای خویش به در عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می راندی. من با دبیران او بودم و آنچه فرمودی می نشستی و کار می براندمی. و خلعتها و صلتها سلطان می فرمودی. چون نماز پیشین بکردیم بیگانگان بازگشتند و دبیران و قوم خویش و مرا به خوان بردند و نان بخوردیم و بازگشتیم. یک هفته تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و در راه هر چند با خواجه پیل با عماری و استر^۷ با مهد بود وی بر تختی می نشست در صدر و داروینها^۸ در گرفته و آن را مردی پنج می کشیدند، و از هندوستان به بلخ هم برین جمله آمد^۹ که تن آسان تر و به آرام تر بود، و به بغلان به امیر رسیدیم. و امیر آنجا نشاط^{۱۰} شراب و شکار کرده بود و منتظر خواجه می بود، چون در رسید باز نمود آنچه در هر بابی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مقام بود^{۱۱}. پس لشکر از راه دره^{۱۲} زیرقان^{۱۳} و غوروند بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند با نشاط شراب و شکار به دشت حورانه^{۱۴}. و چنین روزگار

۱ - که کارها هنوز ساخته نبود، B در متن: که کاری بزرگ ساخته بود. در نسخه بدل مطابق متن ما.

۲ - میزبانی ... شاهانه. نسخه ها در این عبارت دو دسته اند بدین قرار، B: میزبانی بگرد (کذا با کاف فارسی) خواجه مظفر علی میکائیل در آنجا شد. بقیه: میزبانی خواجه مظفر علی میکائیل در آنجا شد. پس کلمات «بگرد» و «ابوالمظفر» و «شاهانه» تصحیح قیاسی است به حکم احتمال قریب به یقین.

۳ - میزبان بر میزبان، کذا در B، در A: میزبان به میزبان. شاید: میزبانی به میزبانی.

۴ - به خلم، A: تا به خلم و از آنجا. در K عبارت «به خلم و به پیروز و نخجیر» نیست.

۵ - پیروز و نخجیر، کذا در MBA. در NCF: پیروز نخجیر. رک، ت.

۶ - ولایت این جایها، K: آن ولایت و جز آن. ۷ - استر، B: اشتر.

۸ - داروینها، کذا در B و صحیح است، به معنی محجر تخت (رک. فرهنگ رشیدی: دارافزین). A: دور او آذینها. G: دور او ازینها. N: دور او را پنھا (کذا). F: دور او ازینها. M: دور او را با زینها. KBG جمله را اصلاً ندارند.

۹ - آمد. AD: آمده بود.

۱۰ - نشاط شراب و شکار، کذا در GM. در N: نشاط شکار. FBC: نشاط و شکار. K: نشاط و شراب و شکار.

۱۱ - مقام بود. M: آنجا مقام بود.

۱۲ - دره ... غوروند، K: در ره (کذا) زیرقان و غور و ترمذ (؟).

۱۳ - زیرقان، KIFB: زیرقان.

۱۴ - حورانه، کذا در همه نسخه ها و در نسخه بدل B. در متن B: جورانه. کلمه شناخته نشد. احتمال «جاریانه»، «جریاب» و «اندرآبه» می رود. رک ت.

کس یاد نداشت، که جهان عروسی را مانست و پادشاه^۱ محتشم بی منازع فارغ دل می رفت تا به پروان [آمدند] و از پروان برفتند و هم چنین با شادی و نشاط می آمدند تا منزل بلق. و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین به خدمت استقبال می رسید چنان که مظفر^۲ رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد با بسیار خوردنیهای غریب^۳ و لطایف، و دیگران دُمادُم وی تا اینجا [که] رسیدیم به بلق^۴. و آن کسان که رسیدند^۵ بر مقدار^۶ محل و مرتبه^۷ نواخت می یافتند. والله اعلم بالصواب.

ذکر القبض علی الامیر ابی یعقوب یوسف ابن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین العادل رحمة الله علیهم

و فروگرفتن این امیر بدین بَلَق^۸ بود. و این حدیث را قَصَصه و تفصیلی است، ناچار بیاید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی غائله و دُم هیچ فساد و فتنه نگرفتی. و در روزگار برادرش سلطان محمود رحمة الله علیه خود به خدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی. و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لُهو و نشاط و شراب^۹ خویش^{۱۰} مشغول بودی؛ و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی رنج پیداست که چند تجربت او را حاصل شود. و چون امیر^{۱۱} محمود گذشته^{۱۲} شد و پیلان از سر پیل دور شد امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست عَمَّش را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها چنان که رفت و بیاورده ام پیش ازین. مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت وی^{۱۳} را چند بیداری تواند بود. و آنگاه چنان کاری برفت در نشاندن امیر محمد به قلعت کوهتیز به تگیناباد، و هر چند بر هوای پادشاهی بزرگ کردند و تقرُّبی بزرگ داشتند، پادشاهان در وقت چنان تقرُّبها فراستانند و لکن بر چنان کس اعتماد نکنند، که در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نشابور کرد تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر^{۱۴} امیر خراسان را فروگیرد؛ و اعیان روزگار دولت وی

- ۱ - پادشاه، B: پادشاهی.
- ۲ - مظفر، ت ق به جای: بوالمظفر، ب ت.
- ۳ - غریب و لطایف، K: غریب و لطیف.
- ۴ - بلق، تصحیح قباسی، به جای «بلق» که غلط مسلم است. قبلاً هم «بلق» ذکر شد.
- ۵ - که رسیدند، شاید: که می رسیدند.
- ۶ - مقدار محل، A: مقدار و محل.
- ۷ - مرتبه، ت ق. نسخه ها B: مرتب، بقیه: مراتب.
- ۸ - بلق، رک. راده ۴ همین صفحه.
- ۹ - و شراب، در A نیست.
- ۱۰ - خویش، در KG نیست.
- ۱۱ - امیر، A: سلطان.
- ۱۲ - گذشته، B: بگذشته.
- ۱۳ - وی را چند ... بر هوای، مابین این دو کلمه در N افتاده است.
- ۱۴ - طاهر امیر خراسان را، A: طاهر را امیر خراسان.

به یعقوب تقرُّب کردند و قاصدان مُسرع فرستادند با نامه‌ها که: «زودتر بیاید شتافت که ازین خداوند ما هیچ کار می‌نیاید جز لَهو، تا ثغر خراسان که بزرگ ثغری است به باد نشود.» سه تن از پیرانِ کهن‌ترِ داناترِ سویی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرُّب نکردند و برادرِ سرای محمد طاهر می‌بودند، تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را بیستند این سه^۱ تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند. یعقوب گفت چرا به من تقرُّب نکردید چنان که یارانتان کردند؟ گفتند تو پادشاهی^۲ بزرگی و بزرگتر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم‌گیری بگوییم. گفت نگیرم، بگویند. گفتند امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت ندیدم. گفتند به هیچ وقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟ گفت نبوده است. گفتند پس ما مردمانی‌ایم پیر و کهن و طاهریان را سالهای بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راه کفرانِ نعمت گرفتن و به مخالفان ایشان تقرُّب کردن اگرچه گردن بزنند؟ گفتند پس احوال ما این است و ما امروز در دستِ امیریم و خداوند ما بر افتاد. با ما آن کند که ایزد عزَّ اسمُه پسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت به خانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را به کار آید، باید که پیوسته به درگاهِ من باشید. ایشان ایمن و شاکر بازگشتند. و یعقوب پس ازین جمله آن قوم را که بدو تقرُّب کرده بودند فرمود تا فروگرفتند و هرچه داشتند پاک بستند و برانندند، و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد در اسبابِ ملک. و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعتان زود زود زبان فرا این پادشاهِ بزرگ، مسعود، نکنند و سخن به حق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عاداتِ ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید.

و بدین پیوست امیر یوسف را هواداری امیر محمد که از بهر نگاهداشتِ دل سلطان محمود را بر آن جانب کشید تا این جانب بیازرد. و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده^۳ و یکی خرد^۴ و درنار رسیده، امیر محمود آن رسیده را به امیر محمد داد و عقدِ نکاح کردند، و این نار رسیده را به نامِ امیر مسعود کرد تا نیاززد و عقد^۵ نکاح نکردند. و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را که مانده آن کس یاد نداشت در سرایِ امیر محمد که برابر میدانِ خُرد است. و چون سرایِ بیاراستند و کارها راست کردند امیر محمود برنشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت و خلعتِ شاهانه داد و فراوان چیز بخشید، و بازگشتند و سرای به داماد

۱ - سه تن را، A+؛ نیز، ۲ - پادشاهی، کذا در K، بقیه: پادشاه.

۳ - در رسیده، F؛ رسیده.

۴ - خرد و درنار رسیده، کذا در N.CB: خرد درنار رسیده. GAK: خردتر (KA: خوردتر) و نار رسیده. F: خرد و نار رسیده.

۵ - عقد نکاح، باقی نسخه‌ها غیر از A اینجا و تمام موارد بعد: عقد و نکاح.

و حُرّات ماندند. و از قضاء آمده عروس را تب گرفت، و نماز خفتن مهد آوردند و رود غزنین پُر شد از زنان محتشمان و بسیار شمع و مشعله افروخته تا عروس را ببرند به کوشک^۱ شاه، بیچاره جهان نادیده آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته^۲ فرمان یافت و آن کار همه تباه شد. و در ساعت خبر یافتند به امیر محمود رسانیدند سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد عزّ ذکره به بندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که به نام امیر مسعود بود به نام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود. و دختر کودکی سخت خُرد بود، آوردن او به خانه به جای ماندند و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد که این دختر به پرده امیر محمد رسید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت مُلک بنشست، و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلّت ما سرآسیا از سرای پدر به کوشک امارت می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته. و پس از نشاندن امیر محمد این دختر را نزدیک او فرستادند به قلعت و مدتی بیود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد و امروز اینجا به غزنی^۳ است. و امیر مسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمّش و قضاء غالب با این یار شد تا یوسف از گاه به چاه افتاد، و نعوذُ بالله مِنَ الادبار.

و چون سلطان مسعود را به هرات کار یکرویه شد و مستقیم گشت چنان که پیش ازین بیاورده ام، حاجب یارق تُغمش جامه دار را به مکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کند و بوالعسکر را آنجا بنشاند، امیر یوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر به قصدار فرستاد تا پشت جامه دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد. و این بهانه بود چنان که خواست که یوسف یک چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و به قصدار چون شهربندی باشد و آن سرهنگان بر وی موکل. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند به فرمان سلطان و تعبیه ها کردند تا بر وی مُشرف باشد و هرچه رود می باز نماید تا ثمرات این خدمت بیابد به پایگاهی بزرگ^۴ که یابد. و این ترک ابله این چربک^۵ بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می فرستاد سوی بلخ و غت و سمین می باز نمود عبدوس را پنهان^۶، و آن را به سلطان می رسانیدند. و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش بر وی مشرف اند؟ به هر وقتی، و بیشتر در شراب، می ژکید و سخنان فراخ تر می گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم که همه پس یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد، که

۱ - به کوشک شاه، C: و به کوشک شاه، M: و به کوشک شاه سپارند.

۲ - نشسته، فقط در متن B: کمر بسته. در نسخه بدل مانند متن ما.

۳ - به غزنی، بیشتر نسخه ها: به غزنین.

۴ - بزرگ، در M نیست.

۵ - چربک، در غیر BA: شربت.

۶ - پنهان، +F: داشت.

بدعه‌دی و بی‌وفایی کردیم، تا کار کجا رسد.» و این همه می‌نیشتنند و بر آن زیاده‌ها^۱ می‌کردند تا دل سلطان گران‌تر می‌گشت.

و تا^۲ بدان جایگاه طغرل باز نمود که گفت: «می‌سازد یوسف که خویشان را به ترکستان افکند و با خانیان مکاتبه کردن^۳ گرفته [است].» و سلطان در نهان نامه‌ها می‌فرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که «نیک احتیاط باید کرد در نگاهداشت یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم وی را بخوانیم. اگر خواهد که به جانب^۴ دیگر رود نباید گذاشت و نباید بست و بسته پیش ما آورد. و اگر راست به سوی بست و غزنین آمد البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم واقف گردد.» و آن اعیان فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد به جای می‌آوردند. و ما به بلخ بودیم، به چند دفعه معجزان رسیدند از قُصدار، سه^۵ و چهار و پنج، و^۶ نامه‌های یوسف آوردند و ترنج و انار و نیشکر نیکو، و بندگیها نموده و احوال مکران و قُصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می‌فرمود و مخاطبه این بود که: الامیر الجلیل العم ابی یعقوب یوسف ابن ناصرالدین. و نوشت که «فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کار مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر از قُصدار به‌زودی بروی تا با ما برابر به غزنین رسی، و حقهای^۷ وی را به‌واجبی شناخته آید.»

و امیر یوسف برفت از قُصدار و به غزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکل سلطان از پروان روی به غزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرل کافر نعمت و غلامی پنجاه به خدمت استقبال آمدند سخت مُخَفَّ^۸.

و امیر پاسی مانده^۹ از شب برداشته بود از ستاج^{۱۰} و روی به بلخ^{۱۱} داده، که سرای پرده آنجا زده بودند، و در عمارتی ماده پیل بود و مشعلها افروخته، و حدیث کنان می‌راندند. نزدیک شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانب غزنی، امیر گفت: «عمم یوسف باشد که خوانده‌ایم که پذیره خواست آمد» و فرمود نقیبه دو را که پذیره^{۱۲} او روند. بتاختند روی به مشعل و رسیدند، و پس باز تاختند و گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، امیر یوسف است. پس از

۱- زیاده‌ها، BC: زیاده‌ها.

۲- تا بدان، ت ق به‌جای: تا بران. در A جمله چنین است: و تا آنجایگاه طغرل باز نمود که می‌سازد یوسف خویشین را به ترکستان افکند.

۳- مکاتبه کردن، N فقط: مکاتبه.

۴- به جانب، کذا در B. در K: از جانب. A: جانب. شاید: به جانبی.

۵- سه و چهار و پنج، F: چهار و پنج. N: سه چهار و پنج.

۶- و نامه‌ها، N بی‌واو. ۷- حقهای، نسخه بدل B: سخنهای.

۸- مخفف، کذا در NMG. بقیه: مخفف. ۹- مانده از شب، B: از شب مانده. A: از شب گذشته.

۱۰- ستاج، B در متن: ستای، و در نسخه بدل: ستاج. ۱۱- بلخ، ت ق. به‌جای: بلخ.

۱۲- پذیره او روند، FGNB: پذیره آوردند.

یک ساعت در رسید. امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد، و حاجب بزرگ بلغاتگین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند. و اسبش بخواستند و بر نشانند با کرامتی هر چه تمام تر. و امیر وی را سخت گرم پرسید از اندازه گذشته. و برانند، و همه حدیث با وی می کرد. تا روز شد و به نماز فرود آمدند. و امیر از آن پیل بر اسب شد و برانند و یوسف در دست چپش و حدیث می کردند تا به لشکرگاه رسیدند. امیر روی به عبدوس کرد و گفت عَمَّ مُحَفَّ آمده است، هم اینجا در پیش سرای پرده بگوی تا شُرَاعی و صُفَّه ها و خیمه ها بزنند و عَمَّ اینجا فرود آید تا به ما نزدیک باشد. گفت: چنین کنم.

و امیر در خیمه در رفت و به خرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترگ بنشانند چندان که ^۱ صُفَّه و شرع ^۲ بزدند، پس آنجا رفت. و خیمه های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند. و خوانها آوردند و بنهادند - من از دیوان خود نگاه می کردم - نکرد دست به چیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته، که شمتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراگندن ^۳ گرفتند امیر خالی کرد و عبدوس را بخواند و دیر بداشت، پس بیرون آمد و نزدیکی امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن ^۴ گفتند و عبدوس می آمد و می شد و سخن می رفت و خیانات ^۵ او را می شمردند؛ و آخرش آن بود که چون روز به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستایند با پانصد سوار هندو در سلاح تمام و سه نقیب هندو و سیصد پیاده گزیده، و استری ^۶ با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را به خدای عز و جل سپردم و بعد ^۷ آن به تو. و طغرل را گفت: «شاد باش ای کافر نعمت! از بهر این تو را پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی به عشوه یی که خریدی؟ برسد به تو آنچه سزاوار آنی.» و بر ^۸ استر نشست و سوی قلعت سگاوند بردندش، و پس از آن نیز ندیدمش ^۹. و سال دیگر - سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه - که از بلخ بازگشتیم، از راه نامه رسید که وی به قلعت دروته ^{۱۰} گذشته شد. رحمة الله علیه. و قصه یی است کوتاه گونه، حدیث این طغرل، اما نادر ^{۱۱} است، ناچار بگویم ^{۱۲} و پس به سر تاریخ باز شوم.

۱ - چندانکه، B: چنانکه.

۲ - شرع، ط: شرعی، چنان که در سطر پیش بود. رک ت.

۳ - پراگندن، F: پراگندن.

۴ - سخن گفتند، F: سخن گفت گفتند.

۵ - خیانات، FB: جنایات.

۶ - استری، B: اشتری.

۷ - بعد از آن، DMFKA: بعد از آن.

۸ - بر استر، در غیر N: بر اسب.

۹ - ندیدمش، کذا در CB. در KA: ندیدندش. M: کس ندیدش. بقیه: ندیدش.

۱۰ - دروته، شاید: درونه. رک ت.

۱۱ - نادر است، B: نادرست است؛ B: نادرست (= نادر است، ط).

۱۲ - بگویم ... شوم، A: بگویم و پس به سر تاریخ باز شوم.

ذکر قصهٔ هذا الغلام طغول العضدی^۲

این غلامی بود که از میان هزار غلام چنو بیرون نیاید به دیدار و قد و رنگ و ظرافت و لباقت^۳. و او را از ترکستان خاتونِ ارسلان فرستاده بود به نام امیر محمود. و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزهٔ خیاره فرستادی بر سیلِ هدیه؛ و امیر وی را دستارهای قصب و شارِ باریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغول را پسندید و در جملهٔ هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو برآمد، یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی شراب می خورد بر گُل، و چندان گلِ صدبرگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این ساقیان ماه رویان عالم به نوبت دوگان دوگان می آمدند. این طغول درآمد قباي لعل پوشیده، و یارِ وی قباي فیروزه داشت، و به ساقیگری مشغول شدند هر دو ماهروی. طغول شرابی رنگین به دست بایستاد، و امیر یوسف را شراب دریافته بود چشمش بر وی بماند و عاشق شد، و هر چند کوشید و خویشتن^۴ را فراهم کرد^۵ چشم از وی بر نتوانست داشت. و امیر محمود دزدیده می نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش می دید و تغافل^۶ می زد، تا آنکه ساعتی بگذشت پس گفت: ای برادر تو از پدر کودکماندی و گفته بود پدر به وقت مرگ عبدالله دبیر را که «مقرر است که محمود ملکی غزنین نگه دارد که اسمعیل مرد آن نیست. محمود را از پیغام من بگویی که مرا دل به یوسف مشغول است، وی را به تو سپردم؛ باید که وی را به خوی خویش بر آری و چون فرزندانِ خویش عزیز داری.» و ما تا این غایت دانی که به راستی تو چند نیکویی فرموده ایم؛ و پنداشتیم که با ادب برآمده ای. و نیستی چنان که ما پنداشته ایم. در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می کنی؟ تو را خوش آید که هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگرَد؟ و چشم^۷ از دیرباز برین طغول بمانده است، و اگر حرمتِ روانِ پدرم نبود تو را مالشی سخت تمام بر سیدی. این یک بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چنو بسیار است؛ هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد، که با محمود چنین بازیها بنه رود^۸.» یوسف متحیر گشت و برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت: توبه کردم

۱- ذکر ... العضدی، AMK: حکایت طغول غلام من اوله الی آخره. G: حکایت طغول غلام از اول تا آخر. N: هذه الغلام طغول العضدی.

۲- العضدی، CF: القصدي.

۳- لباقت، ت ق به جای: لیاقت. (لباقت به فتح اول، حرف دوم باء، یعنی ظرافت).

۴- و خویشتن را فراهم کرد، B: که خویشتن را فراهم آورد.

۵- فراهم کرد، A: فراهم گرفت.

۶- تغافل می زد، کذا در FCBN. در G: تغافل می زد، A: به تغافل می زد. M فقط: تغافل.

۷- و چشم، در A بی واو.

۸- بنه رود، در A با تراشیدگی: نه رود. (گویا «بنه رود» بوده است). B: نه رود.

و نیز چنین خطا نیفتد. امیر گفت «بنشین»، بنشست، و آن حدیث فرا برید و نشاطِ شراب بالا گرفت، و یوسف را شراب دریافت بازگشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان به‌دست او بودند آواز داد و گفت طغرل را نزدیکِ برادرِم فرست. بفرستادندش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد. و این غلام را برکشید و حاجب او شد و عزیزتر از فرزندان داشت، و چون شب سیاه به‌روز سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوفی افتاد از خاندانی با نام زن^۱ خواست و در عقدِ نکاح و عرس^۲ وی^۳ تکلّفهای بی‌محل نمود چنان که گروهی از خردمندان پسند نداشتند. و جزا و مکافات آن مهتر آن آمد که باز نمودم. پس از گذشتن خداوندش چون درجه‌گونه‌یی یافت و نواختی از سلطان مسعود، اما مقوت شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید و گذشته شد^۴ به جوانی^۵ روزگارش در ناکامی؛ و عاقبت کفرانِ نعمت همین است. ایزد عزّ ذکره ما را و همه مسلمانان را در عصمتِ خویش نگاه دارد و توفیقِ اصلح دهد تا به‌شکرِ نعمتهای وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده آید، بمنّه و سعه رحمتّه.

و پس از گذشته شدنِ امیر یوسف رحمة الله علیه خدمتکارانِ وی پراکنده شدند. و بوسهل لکشن^۶ کدخدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار، و آخرش آن آمد که عملِ بُست بدو دادند - که مرد از بست بود - و در آن شغل فرمان یافت. و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حق این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان این امیر دربر گرفت و خود را در^۷ ابوابِ ایشان داشت و افتاد^۸ و خاست، و در روزگارِ امیر مودود^۹ رحمة الله علیه^{۱۰} معروفتر گشت و در شغلهای خاصه‌تر این پادشاه شروع کرد و کفایتها و اماتتها نمود تا لاجرم وجیه گشت چنان که امروز در روزگار همایون سلطانِ معظمِ ابوشجاع فرخ‌زاد ابن ناصر دین‌الله شغلِ وکالت و ضیاع خاص و بسیار کار بدو مقوض است. و مدتی دراز این شغلها براند^{۱۱} چنان که عیبی بدو باز نگشت^{۱۲}. و^{۱۳} آموی^{۱۴}

۱ - زن خواست، فاعل گویا یوسف است به‌قرینه جمله بعد.

۲ - عرس، کذا در CN.F: عروس، بقیه: عروسی. (عرس به‌ضم اول، و هم به‌دو ضمه، به‌معنی طعام و لیمه و نکاح نیز. اینجا به‌معنی اول است).

۳ - عرس وی، GF فقط: عرس.

۵ - به جوانی، F: به‌حوالی.

۶ - لکشن، تصحیح قیاسی. نسخه‌ها: کنکش، لنکش، لکش. رک ت.

۷ - در ابواب ایشان داشت، کذا در نسخه بدل B. در متن B: در نواب ایشان دانست. بقیه: نواب ایشان داشت.

۸ - و افتاد و خاست، در B نیست.

۹ - امیر مودود، B: امیر مسعود.

۱۰ - رحمة الله علیه، A: رضی الله عنه.

۱۱ - براند، A: راند.

۱۲ - باز نگشت، G: بازگشت.

۱۳ - آموی، K و نسخه بدل B: آهوی.

۱۴ - و آموی ... دست، A: و دیگر آموی بود که پس از یوسف توفیق رفیق وی شد و دست الخ.

چون بروی کار در دید^۱ دُم عافیت^۲ گرفت و پس از یوسف دست از خدمتِ مخلوق بکشید و محراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چند بار خواستند پادشاهان این خاندان رضی الله عنهم که او شغلی کند و کرد یک چندی سالاری غازیان غزنین سلمهم الله، و در آن سخت زیبا بود، و آخر شفیعان انگیخت تا از آن بجست. و به چند دفعه خواستند تا به رسولها برود حیلت کرد تا از وی درگذشت، و سنه تسع و اربعین و اربعمائه در پیچیدنش تا اشراف اوقاف غزنین بستاند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلتها کرد تا^۳ این حدیث فرا برید. و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آز بتواند شکست. و هر بنده‌یی که جانب ایزد عزّ ذکره نگاه دارد وی^۴ جَلّت عظمتُه آن بنده را ضایع نماند^۵. و بوالقاسم حکیمک^۶ که ندیم امیر یوسف بود، مردی متمتع^۷ و بکار آمده، هم خدمت کسی نکرد و کریم بود، عهد نگاه داشت. و امروز این دو تن برجای اند اینجا به غزنین و دوستانند، چه چاره داشتیم که دوستی همگان به جا نیاوردمی، که این از رسم تاریخ دور نیست. و چون این قصّه به جای آوردم اینک رفتیم به سر تاریخ سلطان مسعود رضی الله عنه پس از فروگرفتن امیر یوسف و فرستادن او سوی قلعت سگاوند.

دیگر روز از بَلَق^۸ برداشت و بکشید. و به شجکاو^۹ سرهنگ بوعلی کوتوال و بوالقاسم^{۱۰} علی نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را به همه روزگارا فرمان پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بنواخت بر حد هریکی. و کوتوال چندان خوردنی پاکیزه چنان که او دانستی آوردن بیاورد که از حد بگذشت، و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکویی گفت و سوی شهر بازگردانید هر دو را. و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیاده تمام گمارد از پس خلقانی^{۱۱} تا کوشک که خوازه بر خوازه بود تا خللی نیفتد. و دیگر روز، الخميس الثامن من جمادی الاخری سنه اثنتین^{۱۲} و عشرين و اربعمائه، امیر سوی حضرت دارالملک راند با تعبیه‌یی سخت نیکو، و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده و بیرون آمده. و بر خلقانی چندان قبه‌های با تکلف زده بودند که پیران می‌گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی بود چنان که سخت رنج می‌رسید بر آن خوازا گذشتن،

۱ - در دید، M: دید. ۲ - عافیت، NGCF و نسخه بدل B: عافیت.

۳ - تا این حدیث، A: تا از وی درگذشت و این حدیث.

۴ - وی جَلّت عظمتُه، A: وی عز ذکره و جَلّت عظمتُه. ۵ - نماند، A: ننماید.

۶ - حکیمک، کذا در K. در A: خلیک، M: حکیمک، بقیه: حکیک. احتمال «حاتمک» راه ندارد. رک ت.

۷ - متمتع، کذا (؟). ۸ - بَلَق، در غیر A: بَلَف.

۹ - شجکاو، A: باجگاه، بقیه: شجکا، سحکاو، سحکاو. (گویا امروز محلی به نام ششکاو، بر وزن سرباز، در این حدود هست).

۱۰ - بوالقاسم علی نوکی، N: بوالقاسم نوک.

۱۱ - خلقانی، مأخوذی برای تحقیق کلمه و تلفظ آن به دست نیامد. شاید: خلقان. رک ت.

۱۲ - اثنتین، کذا در B. بقیه: اثنی.

و بسیار^۱ مردم به جانب خشک رود^۲ و دشت شابه‌ار رفتند. و امیر نزدیک نماز پیشین به کوشک معمر رسید و به سعادت و همایونی فرود آمد. و عمّه حرّه ختلی رضی الله عنها بر عادت سال^۳ گذشته که امیر محمود را ساختی بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز بار^۴ نداد و در شب خالی کردند و همه^۵ سرایها و حرّات^۶ بزرگان به دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان^۷ رفتن و خواندن^۸ بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صفا دولت نشسته بود بر تخت پدر و جد رحمة الله علیهما^۹. و مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارهای^{۱۰} به افراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان، که به حقیقت بر تخت مُلک این روز نشسته بود سلطان بزرگ. و شاعران شعرهای بسیار خواندند^{۱۱} چنان که در دواوین پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی بودی، پس برخاست امیر در سرای فرود رفت^{۱۲} و نشاط شراب کرد بی ندیمان.

و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانب سیست^{۱۳} زار به باغ فیروزی رفت و تربت پدر را رضی الله عنه زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود. و دانشمند نبیه و حاکم لشکر^{۱۴} را، نصر^{۱۵} بن خلف، گفت «مردم انبوه بر کار باید کرد تا به زودی این رباط که فرموده است برآورده آید، و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طُرق و سُبُل رسد. و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمود وی را اینجا نهادن، و ما حرمت بزرگ او را این بقعت بر خود حرام کردیم که جز به زیارت اینجا نیاییم. سبزیها و دیگر چیزها که تره^{۱۶} را شایست همه را بر باید کنند و همدستان نباید بود که هیچ کس به تماشا آید اینجا.» گفتند فرمان برداریم. و حاضران بسیار دعا کردند. و از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، به افغان شال درآمد و به تربت امیر عادل

- ۱- و بسیار مردم الخ، یعنی به علت ازدحام بسیاری از مردم موبک امیر راه خود را گردانند و از طرف خشک رود به شهر رفتند.
- ۲- خشک رود، F: رود.
- ۳- سال گذشته، شاید: سالهای گذشته.
- ۴- بار نداد، B: بار داد.
- ۵- و همه سرایها، کذا، و گویا واو تأکید باشد. شاید هم: در همه سرایها. در A به حک و اصلاح: و همه سرایها. (گویا مقصودش از «سرایها» جمع سرّیه است که در عربی به معنی کنیزک و زن غیر عقدی است).
- ۶- حرّات بزرگان، گویا ترکیب وصفی است نه اضافی. ۷- مهمان، MNG: مهمانی.
- ۸- و خواندن، یعنی مهمان خواندن (مهمان دعوت کردن).
- ۹- علیهما. کذا در A. در K: علیهم، بقیه: علیه.
- ۱۰- نثارهای به افراط، در غیر A: نثارها به افراط.
- ۱۱- خواندند، G: گفتند.
- ۱۲- فرود رفت، در غیر MA: فرو رفت.
- ۱۳- سیست زار، صورت موجود در F شبیه این است، دو سین و سه نقطه، ولی نقطه‌ها در زیر سین دوم. B: بست زار. KGA: سیب زار. بقیه: سیست زار (کذا). سیست به معنی یونجه است.
- ۱۴- لشکر را نصر بن خلف، B: لشکر نصر بن خلف را. ۱۵- نصر بن خلف، K: نصر خلف، MGNF: نصرت خلف.
- ۱۶- تره، A: مزه. GMKD: نزه.

سبکتگین رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت را ده هزار درم فرمود. و از آنجا به کوشک دولت باز آمد. و اعیان به دیوانها بنشستند دیگر^۱ روز [و] کارها را ندن گرفتند.

روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری به باغ محمودی رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که «بندها و دیوانها آنجا باید آورد.» و سراییان به جمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت. و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها برین خداوند محتشم بسته. و وی نیز بر سیرت^۲ نیکو و پسندیده می رفت، اگر بر آن جمله بماندی هیچ خللی راه نیافتی؛ اما بیرون^۳ خواجه بزرگ احمد حسن وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمع خود را کارها پیوستند که دل پادشاهان خاصه که جوان باشند و کامران آن را خواهان گردند.

و نخست که همه^۴ دلها را سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی و صلتهها که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن است کاری ناافتاده را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند: «این پدریان به روی^۵ و ریای خود نخواهند که این مال خداوند باز خواهد که ایشان آلوده اند و مال سته اند دانند که باز باید داد و ناخوششان آید. صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید به خرجها که کرده اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهل لشکر را بر یکدیگر تسبیب^۶ کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد یک سال تا مالی به خزانه بازرسد از لشکر و تازیکان که چهل سال است تا مال می نهند و همگان بتوانند، و چه کار کرده اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله باید کرد؟» امیر گفت نیک آمد. و با خواجه بزرگ خالی کرد و درین باب سخن گفت. خواجه جواب داد که: فرمان خداوند راست به هرچه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت اندیشیده ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت: تا بنده نیز بیندیشد، آنگاه آنچه او را فراز آید باز نماید، که بر بدیعت راست نیاید، آنگاه آنچه رأی عالی بیند بفرماید. امیر گفت نیک آمد. و بازگشت^۷ و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیان^۸

۱ - دیگر روز کارها، M: و دیگر روز کار، شاید: دیگر روز و کارها (یا: و کار).

۲ - سیرت، N: سریرت.

۳ - بیرون خواجه، KGA: بیرون از خواجه.

۴ - که همه دلها را، B: همه دلها را که.

۵ - به روی و ریای خود، N: به روی و ریای خود.

۶ - تسبیب، حواله بر بدهکار. رک ت.

۷ - بازگشت، یعنی خواجه احمد.

۸ - داهیان روزگاردیدگان، از باب مطابقت صفت با موصوف در جمع.

روزگار دیدگان بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند.

دیگر روز چون امیر^۱ بار داد و قوم^۲ بازگشت امیر خواجه را گفت: در آن حدیث دینه چه دیده است؟ گفت به طارم روم و پیغام دهم. گفت نیک آمد. خواجه به طارم آمد و خواجه^۳ بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت خبر داری که^۴ چه ساخته اند؟^۵ گفت ندارم. گفت خداوند سلطان را برین حریص کرده اند که آنچه برادرش داده است به صلت لشکر را و احرار^۶ و شعرا را تا بوقی و دبدبه زن را و مسخره را باید ستد. و خداوند با من درین باب سخن گفته است. و سخت ناپسند^۷ آمده است مرا این حدیث، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در بازستدن مال، گفتم بیندیشم. و دی و دوش درین بودم و هر چند نظر انداختم صواب نمی بینم این حدیث کردن که زشت نامی بی بزرگ حاصل آید. و ازین مال بسیار بشکند که ممکن نگردد که باز توان ستد. تو چه گویی درین باب؟ بونصر گفت: «خواجه بزرگ مهتر و استاد همه بندگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است، که کس نکرده است و نشنوده است در هیچ روزگار^۸ که^۹ این کرده اند. از ملوک عجم که از ما دورتر است خبری نداریم، باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال صلات بیعتی^{۱۰} بازخواستند، اما امروز چنین گفتارها به هیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و جامه نابریده و قباها و دستارها و جز آن همه مُعد دارم، که حَقاً^{۱۱} که ازین روزگار بیندیشیده ام، و هم امروز به خزانه بازفرستم پیش از آنکه تسبیب کنند و آب بشود، که سخن گفتن در^{۱۲} چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آن من آسان است، که برجای دارم و اگر ندارمی تاوان توانمی داد، و از آن یکسواره^{۱۳} و خُرده مردم^{۱۴} بتر^{۱۵}، که بسیار گفتار و درد سر باشد. و ندانم تا کار کجا بازایستد که این مَلِکِ رحیم و حلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنان که به روی^{۱۶} کار دیده آمد^{۱۷}، و این همه قاعده ها بگردد، و تا عاقبت چون باشد.»

۱- امیر، A: سلطان. ۲- و قوم بازگشت، در غیر NBF بی واو. A: قوم بازگشتند.

۳- خواجه بونصر، اینجا خواجه عنوان بونصر است نه احمد.

۴- که چه، M: چه. ۵- ساخته اند، N: بر ساخته اند.

۶- احرار و شعرا را، NF: احرار را و شعرا را. ۷- ناپسند، BA: ناپسندیده. N: ناپسند.

۸- روزگار. MA: روزگاری.

۹- که این کرده اند، یعنی که این کرده باشند، وجه اخباری به جای التزامی.

۱۰- بیعتی، در غیر A: و بیعتی. ۱۱- حقا که ازین. A: حقا ازین.

۱۲- در چنین، M: در اینچنین. ۱۳- یکسواره، K: یکسوارکان.

۱۴- مردم بتر، که بسیار، K: مردم ترک با بسیار. M: مردم با بسیار. G: مردم تبرک (کذا) سیار.

۱۵- بتر، A: به حکم و اصلاح: دشوارتر. ۱۶- به روی کار، A: کار بر وی.

۱۷- دیده آمده، احتمال قزوینی: دیده آید.

خواجه بزرگ گفت: بیاید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدرد^۱، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی. بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت، که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند؛ و جواب امیر آن بود که خواجه نیکو می گوید، تا اندیشه کنیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم. بونصر به طارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت.

خواجه به دیوان رفت. و استاد بونصر چون به خانه باز رفت معتمدی را به نزدیک خازنان فرستاد پوشیده و درخواست تا آنچه به روزگار ملک و ولایت امیر محمد او را داده بودند از زروسیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسختی کنند بفرستند. و بکردند و بفرستادند. و وی جمله آن را بداد و در حال به خزانه^۲ فرستادند و خط خازنان بازستد بر آن نسخت حجت را. و این خبر به امیر بردند پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آن همگان همچنین باشد. و در آن دو سه روز بومنصور^۳ مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخت صلات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم و هرگونه مردم را، بکردند؛ مالی سخت بی متها و عظیم بود و امیر آن را بدید و به بوسهل زوزنی داد و گفت ما به شکار پره^۴ خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات^۵ شود و آنچه به خزانه باید آورد بیاورند. گفت چنین کنم. و این روز آدینه غره ماه رجب این سال پس از نماز سوی پره رفت به شکار با عُدَّتِی و آلتی تمام. و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت به غزنین ماندند.

و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته، و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هرکس که پیش خواجه بزرگ رفت و بنالید جواب آن بود که کار سلطان و عارض^۶ است، مرا درین باب سخنی نیست. و هرکس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب دادی که: «کار خواجه و عارض است» و چنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. و عُنْفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست و به یکبار^۷ دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها که دیده آمده بود بنستست

۱ - بدرد، B در متن: بدر رود، در نسخه بدل مطابق متن ما، M+؛ و بیم او را، قزوینی بر روی کلمه «بدر» علامت استفهام گذاشته است.

۲ - به خزانه فرستادند، N: به خزانه فرستاد.

۳ - بومنصور مستوفی، در جای دیگر: بونصر.

۴ - پره، ت. ق. نسخه ها اینجا و در همه موارد بعدی: زه (!) رک ت.

۵ - مقاصات، غلط به نظر می رسد، شاید: مقاصه. یا: مقاصات. رک ت.

۶ - عارض است، G+؛ خود را.

۷ - به یکبار، M؛ بسیار.

و بوسهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه، هرچند که یاران داشت درین باب نام ایشان برنیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثال این است که قَدْرُ ثَمَّ اقْطَع، او نخست ببرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد.

ذکر السیل^۱

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خُرد خُرد می بارید چنان که زمین ترگونه می کرد. و گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هرچند گفتند از آنجا برخیزید که مُحال بود بر گذر سیل بودن فرمان نمی بردند، تا باران قوی تر شد کاهل وار برخاستند و خویشان را به پای آن دیوارها افگندند که به محلّت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی^۲ جستند، و هم خطا بود، و بیارامیدند. و بر آن جانب رود که سوی افغان شال است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا، و آخرها کشیده و خرپشته زده و ایمن نشسته؛ و آن هم خطا بود، که بر راه گذر سیل بودند، و پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته است «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْاٰخِرَسَيْنِ الْاَصْمَيْنِ» و بدین دو گنگ و دو کر، آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار بر این جمله نبود، پلی^۳ بود قوی به ستونهای^۴ قوی برداشته و پشت آن دو^۵ رسته دکان برابر یکدیگر چنان که اکنون است. و چون از سیل تباه شد عبویه^۶ بازرگان آن مرد پارسای باخیر رحمة الله علیه چنین پلی برآورد یک طاق بدین نیکویی و زیبایی و اثر نیکو ماند؛ و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز^۷ دیگر را پُل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت تا از پس نماز خفتن به دیری و پاسی از شب بگذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند. و درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد و مغافصه در رسید. گله داران بجستند و جان^۸ را گرفتند و همچنان استرداران، و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ، چون ممکن

۱- ذکر السیل، I: ذکر سیل، N: فصل السل (کذا)، بقیه: حکایت آمدن سیل و خرابی رسیدن (K: رسانیدن) به غزنین.

۲- نهفت، به معنی جای خلوت و پناهگاه. ۳- پلی بود، N: بویی نبود (کذا)، FM: پولی بود.

۴- بستونهای، کذا در نسخه بدل B. در N: بشیتوانهای، بقیه: پشتوانهای.

۵- دو رسته دکان، مراد دو دیواره کوتاه و سکومانند نرده پل است. چون دکان در اصل به معنی سکوست.

۶- عبویه، A: عبویه. M: عبویه. (گویا این هم «عبویه» بوده است که به رسم الخط سه نقطه ریر را با هم جمع کرده اند.) باددانب آقای مبنوی: متن [یعنی عبویه] عیبی ندارد، ملخص اسمی باید باشد که تا بعد شروع می شود.

۷- و نماز دیگر ... و بداشت، در A نیست. در B هم از کلمه «دیگر» تا «پس نماز» را میان دو هلال گذاشته و در پای صحنه نوشته است که: «این قدر عبارت فقط در یک نسخه بود»، ولی در سایر نسخه ها همه اینها هست. احتمال سهو قلم قوی است و شاید همین قدر بوده است: و باران بداشت تا پس نماز خفتن به دیری الخ.

۸- جان را گرفتند، کذا در A: بقیه جان گرفتند. شاید: جان خویش گرفتند. یا جان را گریختند.

شدی که آن چندان زغار^۱ و درخت و چهارپای به یک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهای پل را بگرفت چنان که آب را گذر نبود و به بام افتاد، مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می دررسید، و آب از فراز رودخانه آهنگی بالا داد و در بازارها افتاد چنان که به صرافان^۲ رسید و بسیار زیان کرد؛ و بزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت. اما بسیار کاروانسرای که بر^۳ رسته وی بود ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر^۴ انبوه زده قلعت آمد چنان که در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث، که این شارسرستان و قلعت غزنین عمرو برادر یعقوب آبادان کرد، و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سته خمسین و اربعمائه چندین هزار سال را تا سته تسع و اربعمائه بیاورده و قلم را بداشته به حکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول است و در ستایش وی سخن^۵ دراز داشتم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم، چون خبر به فرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان ویم همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش^۶ ازین که گفتی برداری و فرونهی، ناچار بایستادم.

و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر^۷ نیاید. و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود به نظاره، نزدیک نماز پیشین^۸ را مدد سیل بگسست، و به چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند. و از چند ثقه زاولی^۹ شنودم که پس از آنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامه تباه شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود، و خدای عزوجل تواند دانست که به گرسنگان چه^{۱۰} رسید از نعمت.

و امیر از شکار پره به باغ صد هزار باز آمد روز شنبه شانزدهم ماه رجب، و آنجا هفت روز مقام کرد با نشاط^{۱۱} و شراب تا از جانور^{۱۲} نخجیر در رسید و شکار کرده آمد. پس از آنجا به باغ

۱ - زغار، کذا در همه نسخه‌ها. در A زاء را پاک کرده و در حاشیه کلمه «آغاز» نوشته و آن را به معنی «چیزهایی که نه گل و لای آمیخته باشد» دانسته است. در F بر سر کلمه «زغار» الفی بوده است که گویا خواسته‌اند محو کنند ولی ته رنگ باقی مانده است یعنی «از غار» بوده است، و شاید همین صحیح باشد. رک ت.

۲ - به صرافان، A: به بازار صرافان. ۳ - بر رسته وی، ظ یعنی بر رسته پل، در امتداد آن.

۴ - تا زیر انبوه زده، کذا در BA. N: تا زیر انبوه زده. DCF: و نسخه بدل B تازی را بنورزه (کذا). M: تا زیر قلعه. K: تا زیر باروی قلعت. در G اینجا دو سطر افتاده است و در طی آن این کلمه. مصحح A در هامش نوشته است: «انبوه زده قلعت یعنی قلعه فرو ریخته و بر افتاده». مرحوم قزوینی نوشته است: «ظ تا زیر بنوره، یعنی تا زیر پی». به نظر من احتمال «انبوده» و «انبرده» نیز جا دارد. رک ت.

۵ - سخن دراز داشتم، ظ یعنی گفتنی زیادی داشتم که می خواستم بگویم اما فرزندانم نگذاشتند.

۶ - بیش ازین، A: پیش از این. ۷ - شمارگیر، کذا، و نه: شمارگر.

۸ - پیشین را، B: پیشین.

۹ - زاولی، کذا در MA. در B: زابلی. K: زابلی. B و بقیه: زاولی.

۱۰ - چه رسید، A: چه رسد و چه رسید. ۱۱ - نشاط و شراب، کذا با واو عطف.

۱۲ - جانور، N: خان بورا. بقیه نسخه‌ها: جانوران، جانور، جالون را، گویا تصحیف اسم محلی است. شاید: از جای دور. رک ت.

محمودی آمد.

و از ری نامه‌ها رسیده بود پیش ازین به چند روز که کارها مستقیم است و پسر کاکر و اصحاب اطراف آرامیده و بر عهد ثبات کرده که دستبرد^۱ نه بر آن جمله دیده بودند که واجب کردی که خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان که ولایت ری سخت بزرگ است، چنان که خداوند دیده است، و هر چند که اکنون خللی نیست باشد که افتد. امیر رضی الله عنه خالی کرد^۲ با خواجه بزرگ احمد حسن و اعیان و ارکان دولت، خداوندان شمشیر و قلم، و درین باب رأی زدند. امیر گفت «آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و به هیچ حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است به شمشیر. و نیستند آن خصمان چنان که از ایشان باکی است، که اگر بودی که بدان دیار من یک چندی بماندمی تا بغداد گرفته آمدستی، که در همه عراق توان گفت که مردی لشکری چنان که به کار آید نیست، هستند گروهی کیایی^۳ فراخ شلوار، و ما را به ری سالاری باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی. کدام کس شاید این دو شغل را؟» همگنان خاموش می بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی به قوم کرد و گفت: جواب خداوند بدهید. گفتند نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه^۴ ما نیز به مقدار دانش خویش چیزی بگوییم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری^۵ و جبال ولایتی بزرگ است و با دخل فراوان، و به روزگار آل بویه آنجا شاهنشاهان^۶ محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیل عبّاد و جزوی، چنان که خوانده آمده است که خزائن آل سامان مستغرق شد در کاری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می رفتند و ری و جبال را می گرفتند و باز آل بویه ساخته می آمدند و ایشان را می تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برافتادند و سالاری خراسان به بوالحسن سیمجور رسید، و او مردی داهی و گریز بود نه شجاع و بادل^۷، درایستاد و میان سامانیان و آل بویه و فنا خسرو مواضعتی نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری به نسابور آوردندی تا به لشکر دادی، و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد، و سی سال آن مواضعت بماند، تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل بویه تباه گشت و امیر محمود خراسان بگرفت. و پس از آن امیر ماضی در خلوات با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رأی رأی خداوند است که آن ولایت را خطری نیست و والی^۸ آن زنی است، بخندیدی و گفتی «آن^۹ زن اگر مرد بودی ما را

۱- دستبرد نه بران جمله، M: دست بردی بران جمله.

۲- خالی کرد، یادداشت مینوی، شاید: خلوت کرد.

۳- کیایی، کذا در DA، بقیه: کیای.

۴- تا آنگاه ما، کذا در K, B: تا آنکه ما، بقیه: تا آنگاه که ما.

۵- ری ... بزرگ، A: در ری و جبال ولایات بسار بزرگ.

۶- شاهنشاهان، N: شاهنشاهان.

۷- و بادل، N: و بادل.

۸- والی آن، B: والی او، G: والی.

۹- آن زن اگر، G: آن اگر.

لشکر بسیار بایستی داشت به نشابور.» و تا آن زن برنیفتاد وی قصد ری نکرد، و چون کرد و آسان به دست آمد خداوند را آنجا بنشانند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایه خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد. و بنده را خوشتر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو داده آید، که مرد هرچند نیم دشمنی است از وی انصاف توان ستد و به لشکری گران و سالاری آنجا ایستاندن حاجت نیاید، و با وی مواضعی نهاده شود مال را که هر سالی می دهد و قضات و صاحب بریدان درگاه عالی با وی و نائبان^۱ وی باشند در آن نواحی.

امیر گفت این اندیشیده ام و نیک است، اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان تنها داشت و مجدالدوله و رازیان دائم از وی به رنج و درد سر بودند، امروز که ری وقم و قاشان و جمله آن نواحی به دست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی^۲ کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید. و آن سپاهان^۳ وی را بسنده باشد به خلیفتی ما، و سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بن دندان^۴ سر به زیر می دارد. خواجه گفت اندرین رای حق به دست خداوند است، در^۵ حق گرکانیان و باکالنجار^۶ چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت باکالنجار بد نیست، و لکن شغل گرکان و طبرستان پیچد، که آن کودک پسر منوچهر نیامده است چنان که بیاید، و در سرش همت ملک نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباه شود چنان که حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن؛ و همگان پیش دل و رای خداوندند، چه آن که بر کار و خدمت اند و چه آن که موقوف تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد. امیر گفت به هیچ حال اعتماد^۷ نتوان کرد^۸ بر بازداشتگان که هر کسی به گناهی بزرگ موقوف است و اعتماد تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه اند هرکسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرایی^۹ و جز آن از شغل خویش دور نتواند^{۱۰} شد که خلل افتد، از دیگران باید. خواجه گفت: در علی دایه چه گوید، که مردی محتشم و کاری است و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست؛ یا ایاز که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟ امیر گفت: علی سخت شایسته و به کار

۱ - نائبان، F: تائیان. ۲ - شاهنشاهی. FM: شهنشاهی.

۳ - سپاهان، FN: اسپاهان. ۴ - از بن دندان، NFB: ازین دندان.

۵ - در حق ... امیر گفت، در AF: نست.

۶ - باکالنجار، اینجا و در مورد بعد هر دو تصحیح قیاسی است. C: باکالنجار، F: باکالنجر، بقیه: باکالنجار. رک ت.

۷ - اعتماد ... بازداشتگان، M: اعتماد بر بازداشتگان نی.

۸ - نتوان کرد، G: نتوان. ۹ - سرایی، در غیر MA: سرای.

۱۰ - نتواند، A: نتوانند.

آمده است، وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنان که با خواجه گفته آید. ایاز بس به ناز و عزیز آمده است، هرچند عطسه^۱ پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ^۲ تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند و وی را آزموده آید آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرماییم. خواجه گفت بنده آنچه دانست باز نمود و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته، که رأی عالی برتر است از همه. امیر گفت دلم قرار بر تاش فراش گرفته است که پدری است و بهری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و برآن بمانده است، اکنون وی برود به عاجل الحال و به نشابور ماهی دو سه بماند که مهمی^۳ است چنان که با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس به سوی ری کشد؛ تا چون ما این زمستان به بلخ رویم کدخدای^۴ و صاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر باید که رود به مردم و آلت و عُدّت. امیر گفت «چنین باید، آنچه فرمودنی باشد فرموده آید.» و قوم باز پراگندند.

و امیر فرمود تا خلعتی^۵ سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش را: کمر زر و کلاه دوشاخ و استام زر هزار مثقال. و بیست غلام و صدهزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت جامه خاص و کوسها و علامت و هرچه با آن رود راست کردند هرچه تمام تر. و دو روز^۶ باقی مانده ازین ماه امیر بار داد، و چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش فراش را به جامه خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت مبارک باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق، و دانی که ما را خدمتکاران بسیارند این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ارزانی داشتیم که تو ما را بهری خدمت کرده ای و سالار ما بوده ای. چنان که تو در خدمت زیادت می کنی ما زیادت نیکویی و محل و جاه^۷ فرماییم. تاش زمین بوسه داد و گفت: «بنده خود^۸ این محل و جاه نداشت و از کمتر بندگان بود و خداوند آن فرمود که از^۹ بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای عزوجل توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که به سزا افتد»، و زمین بوسه داد

۱ - عطسه، احتمال قزوینی: عطیه.

۲ - هیچ تجربت، M: هیچ تربیت، و تجربت.

۳ - مهمی است، مقصود مهم ترکمانان است چنان که پس ازین در کتاب خواهد آمد.

۴ - کدخدای و صاحب برید، KM: کدخدایی: صاحب بریدی.

۵ - خلعتی ... تاش را، A: خلعتی نیکو راست کردند فاخر تاش را. M: خلعت سخت گرانبایه نیکو و فاخر راست کردند تاش را. بقیه: خلعتی سخت نیکو فاخر کدایی عطف الخ.

۶ - دو روز ... ماه، A: باقی مانده ازین ماه اند روز. M: چند روز مانده ازین ماه، بقیه فقط دارند: باقی مانده ازین ماه.

۷ - جاه، اینجا و در سطر بعد NCF: جا.

۸ - خود این محل الخ، محتمل است کلمه یی پیش از عبارت «این محل» افتاده باشد مانند: شایستگی، لیافت، استحفاق و امثال اینها.

۹ - از بزرگی، CNFA: به بزرگی. GK: بزرگی.

و بازگشت سوی خانه. و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گزاردند.

و پس به یک هفته امیر با تاش خالی کرد، و خواجه بزرگ احمد حسن و خواجه بونصر مشکان و بوسهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند، و امیر تاش را مثالها بداد به معنی ری و جبال و گفت: «به نشابور سه ماه بیايد بود چندان که لشکرها که نامزد است آنجا رسند و صاحب دیوان سوری بیستگانیها بدهد، پس ساخته بیايد رفت. و یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده ایم با جمله ترکمانان به نشابور نزدیک تو آیند، و خمارتاش حاجب سالار ایشان باشد، جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید، که در سر فساد دارند و ما را مقرر گشته است، و ترکمانان را دل^۱ گرم کرد و به خمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.» گفت فرمان بردارم، و بازگشت. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، به ابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن و به میان خانه خویش نشانندن، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و دیگران، سود نداشت، که امیر^۲ ماضی مردی بود مستبد برای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقيله^۳ پیدا آمد تا ایشان را قفا بدرانیدند^۴ و از خراسان بیرون کردند، و خداوند ایشان را باز آورد. اکنون امروز که آramیده اند^۵ این قوم و به خدمت پیوسته، رواست ایشان را به حاجبی سپردن، اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصواب است، که بدگمان شوند و نیز راست نباشند. امیر گفت این هم چند تن از مقدمان ایشان درخواستند و کردنی است و ایشان بیارامند. خواجه گفت: «من سالی چند در میان این کارها نبوده ام، ناچار خداوند را معلوم تر باشد، آنچه رای عالی بیند بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد.» و برخاست و در راه که می رفت سوی دیوان بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گفت: «این رای سخت نادرست است، و من از گردن خویش بیرون کردم اما شما دو تن گواه منید» و برفت.

و پس ازین به روزی چند امیر خواجه را گفت: هندوستان بی سالاری راست نیاید، کدام کس را باید فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد، و اندیشیده باشد بنده یی که این شغل را بشاید. و شغل سخت بزرگ و بانام است، چون اربارقی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده، کسی باید در پایه او، هر چند کارها به حشمت خداوند پیش رود آخر سالاری کاردان باید، مردی شاگردی کرده. امیر گفت دلم بر احمد ینالتگین^۶ قرار گرفته است، هر چند که شاگردی سالاران نکرده است خازن پدر ما بوده است در^۷ همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات^۸ امیر

۱ - دل گرم کرد، عطف است به «باید»، یعنی و ترکمانان را باید دل گرم کرد.

۲ - امیر، A: سلطان.

۳ - عقيله، A: عقيله (کذا)، عقيله به معنی مانع و گره در کار است، رک ت.

۴ - بدرانیدند، A: بدریدند.

۵ - آramیده اند، A: آramیده اند.

۶ - ینالتگین، کذا (بتقدیم یاء بر نون) در C، و صحیح است. بقیه: ینالتگین. رک ت.

۷ - در همه سفرها، N: همه در سفرها.

۸ - عادات، A: عادة.